UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228162

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ف ی/۲۲۸۶۲۵۱ Accession No. ۱۷۸۱۷

Author فروز الفر، بدیع الزمان

Title رسالہ در تحقیق احوال و سوانح ...

This book should be returned on or before the date last marked below.

باسمه تعالی

نزدیك بهیجده سال پیش این رساله که از نظرخوانندگان محترم میگذرد بطبع رسید و باندك مدت نسخ آن کمیاب بلکه نایاب گردید و از دیرباز یاران عـزیز و دلباختگان احوال و آثارمولانا تجدید طبع آنرا خواستارمی آمدند واین ضعیف بعلت قلت بضاعت ونیز بسبب مشغولی بمقابلهٔ دیوان کبیروتحلیل وشرح مثنوی وتصحیح فیه مافیه ومعارف بهاء ولد فرصت وتوفیق این خدمت نمی یـافت وچون درنتیجهٔ گـذشت روزگارودوام مطالعه دراحوال و آثارمولانا وراهنمایی دوستان دانشمند باسناد ومدارك جدید دست یافته بود پیوسته این هوس درسرمی پروراندکه تألیفی مستقل متکی بر اسناد ونظرهای تازه تربنیاد نهد ودربارهٔ احوال مولانا بشرحترسخن گوید لیکن این هوس جامهٔ عمل نپوشید وفرصتی مناسب وحالی شورانگیز که خامه را دربیان حال و زندگانی آتشین آن بزرگ درگردش تواند آورد روی ننمود وبتکلف وعبارت پردازی شرح چنان سوز وشوق میسر نمی گشت چه اگرشوروحالتی درتألیف نخستین ازخلال عبارت زبانه میزند آن نه ازمؤلف کتابست که آن مایه را نگارنـده ازبرکت صحبت پیران آن روزگاروخاصه درسایهٔ ولایت باطن پروروحال آفرین مادر خویش حاصل کرده بود واکنون سالهاست تادست عنایت ولطف بی شائبه مادرازسروی برگـرفته و درهای معانی وسوزدرون برروی اوفرازکرده اندو آن آتش که ازمنبع انوار بزرگان درکانون سینه داشت بآمیزشهای سرد و دربرف ریزمشاغل دنیوی فسرده و خاکستر شده است وباچنین فسرده دلی خاموشی بهترمی نمود تا اینکه درخردادماه سال پیشین دوست عزیزفاضل آقای **دکترسید صادق گوهرین** که بآثار مولاناعشقی شگرف دارد الحاح درپیوست ودرعذرفروبست و آقای **اکبرزوار** مدیرمحترم **کتابفروشی زوار** قدم شوق درمیدان ارادت نهاد وبرتجدید طبع این رساله همت گماشت و مشکل مادی از

میان برخاست و بهانه راجای کمترماند و نگارندهٔ بیادایام شیرین گذشته مطالعهٔرساله را ازسر گرفت وبعضی مواضع را اصلاح کرد واصل رابحالت اولین باز گذاشت وطلسم ترکیب آن را ازهم نگشود زیراچنانکه گذشت آن یادگارایامی است که از مهربانی و نیکوداشت و تعهدمادربرخوردار بوده وبحقیقت آنچه نوشته پرتوانوار باطن مادراست که برروزگارواحوال وی تافته وسخن وی رامایهٔ نوربخشیده است ولی بجهت تکمیل بعضی ازمطالب راکه مفید می پنداشت درآخر کتاب بعنوان «اضافات وتوضیحات» اضافه کرد وتهیهٔفهارس آنرا برعهدهٔ آقای **دکتر گوهرین** گذاشت وآن دوست فاضل خواهش این ضعیف را پذیرفتار آمد واین نقص رامرتفع ساخت و اینك رسالهٔ تحقیق درشرح حال مولانا بهمراه اضافات وتوضیحات و فهارس دردسترس خوانندگان گذارده میشود امیدکه این خدمت مقبول درگاه مولی و مولاناقرارگیرد .

بتاریخ شنبه اول خرداد ماه ۱۳۳۳ شمسی مطابق نوردهم رمضان ۱۳۷۳ قمری مقدمهٔ چاپ دوم بخامهٔ این ضعیف **بدیع الزمان فروزانفر** اصلح الله حاله و مآله بپایان رسید .

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

مقدمهٔ چاپ اول

یاددارم که طفل بودم وپدروعم من دراثناء صحبت اشعاری دل‌انگیز بطریق مثل بیآوردند وازامواج صورت وحرکات آنان آثارسرخوشی وشادمانی محسوس میگردید، وقتی میپرسیدم این شعراز کیست میگفتند که از مُلاست.

پدرمن ودیگرواعظان وعالمان آن ولایت نیز بهمین روش اشعاری بـر سرمنبر انشاد مینمودند وبعضی ازمستمعان که حالتی یا اندك مایهٔ اطلاعی داشتند سرازخوشی می‌جنبانیدند. وقتی درخانه ازقائل شعرتحقیق میکردم درپاسخ من میگفتندازمثنوی است. پیران خاندان وخویشان کهن سال درضمن قصه وحکایت های گذشته نقل می‌کردندکه جدوجدهٔ من اشعاربسیاری ازمثنوی حفظ داشته اند و درمجالس و برسر منبرمیخوانده اند.

روایت میشد که نیای‌من بدین‌سبب نزد عوام‌وفقیهان‌تنك مغز آن‌روزگارچندان مقبول وپسندیده نبودوپیوسته این‌طایفه بتلویح یاتصریح اورا در روایت اشعار مثنوی سرزنش‌مینمودند واو گوش بدین‌سخنان فرانمیدادو گاهی نیزمنکران‌را بصوب رشـاد ارشاد میکرد وبرادلهٔ واهی آنان خط بطلان میکشید.

میشنیدم که چون جدمن تحصیلات خودرا بپایان رسانید ازاستاد اجازهٔ اجتهاد درخواست واوبجهت آزمایش‌علم ودانش ونیل‌اوبدرجهٔ اجتهاد فرمود تارساله ای‌در شرح وبیان این‌بیت مثنوی بنویسد :

حیرت‌اندرحیرت آمدزین قصص　　بیهشی خـاصگان اندراخص

این روایات کم وبیش دروجود من‌مؤثرمیشد و آن اشعار درخاطرنقش میبست ولی‌هنوزنمیدانستم که ملاکیست ومثنوی چیست.

قدری که درجهٔ تحصیل بالا رفت وبخط فارسی آشنائی وازقراءت قرآن فراغ

حاصل آمد وهنگام آن رسید که درمقدمات عربیت خوضی رود وشروعی افتد مرا بمکتب دیگری سپردند که معلم یاباصطلاح آخوند آن مکتب پیری بودهشتاد ساله که بخدمت بسیاری‌از کملین‌ورجال رسیده بصیرت بیشتر واطلاع کاملتری داشت .

معلم مکتب پس از آنکه چندی سپری شد، سرگذشت خودرا برای ما شرح میداد که من درایام جوانی‌صیت حاج ملاهادی حکیم سبزواری را شنیده ازبشرویه بسبزوارافتادم، در آن موقع حاج ملاسلطان علی گنابادی (ازمشایخ بزرگ قرن‌اخیر) هم بقصد تحصیل حکمت وادراك خدمت وصحبت حکیم درسبزوار بسرمیبرد ومعنی درس‌میداد ومن‌مقدمات عربیت رانزد آن بزرگوارخوانده بمحضرحاجی حاضرمی ـ گردیدم ودرضمن سرگذشتهای شگفت ازحاجی وشاگردان اونقل میکرد و اشعار مثنوی برای مامیخواند واورا درحال خواندن نشاطی‌عجیب دست میداد .

این مکتب دارپیر که علاوه برادراك مجلس حکیم سبزواری درطهران سعادت حضورعده‌ای بسیارازدانشمندان مانندمرحوم‌جلوه و آقامحمدرضای قمشه‌ای‌را یافته بود حالات واطوارشگفتی ازخود بظهورمیآوردوبمثنوی عشق میورزید و رویهمرفته جهاندیده و مجرب و آزاده منش بود و مارا بآزادگی و حریت ضمیر سوق میداد وصحبت اومرا برآن میداشت که مثنوی را بدست‌آورم وبخوانم وبتقلید پدرونیای خوداز آن گنجینهٔ آسمانی‌توشه ای برگیرم و سخنان خودرا درمجالس بدان گوهران ثمین آرایش دهم .

دردیه کوچك ماکه ازهرجهت فقیروبیمایه بود واهل سواد آن انگشت شمار بودند دسترسی بکتاب مثنوی میسر نمیگردید چه تنهاسه نسخهٔ چاپی آن وجودداشت که دارندگان آنراچون رازعشق‌مخفی‌مینمودند ونسخهٔ خانوادگی هم دردست‌عاریت گیرندگان تلف شده بود . روزگاری گذشت وایامی‌بخوشی وتلخی‌سپری شد تااینکه عزیمت مشهد جزم گردید و آنجا بمحضر استادم مرحوم عبدالجواد ادیب نیشابوری (۱۲۸۱ ـ ۱۳٤٤) راه یافتم وبکلی‌ربودهٔ آن‌بیان شیرین وگفتارملیح گردیده سرازقدم نشناختم ودل برفراق خویشان وپیوستگان نهاده آهنگ اقامت کردم تا از محضراستاد فائده برگیرم .

استاد مرحوم درعلوم بلاغت وفنون ادب سخت توانا و براسرار آن نیك واقف بودوذوقی ازنسیم صبحگاه لطیف تر داشت واشعارفراوان ازقدماء شعرای عرب وایران که انتخاب آنها ازجودت فکرولطف قریحهٔ اوحکایت میکرد محفوظ او بود وگاه و بیگاه بقراءت واملاء آن ابیات مجلس افاضت ومحضر درس را نمودارجنات عدن میساخت وازفرط رغبت بتکمیل طالب علمان همواره اصرارمیکرد که آن اشعار گـزیـده را بنویسند واز بر کنند.

رسم چنان بود که دانش آموزان روشن بین علاوه برمجلس درس که فیض عام وبمنزله خوان یغما بودو نزل دانش درکنارمستحقان و نامستحقان ریخته میشدصبحگاه بحجرهٔ خاص که مسکن شبانروزی استاد بود حاضرشوند و آنچه میسر گردد ازافاضات ومعارف وی بقید کتابت در آورند وابیات وقصائد منتخب بعربی وپارسی دردفاترخـود بنویسند وروزدیگرحفظ کرده بقصد تصحیح براستاد فروخوانند.

امابیشترمحفوظات استاد از گفتار متقدمان پارسی وتازی بود وبابیات جـزل و حماسیات میلی هرچه تمامتر بخرج میداد وازشعرهای رقیق ونازك کاری های متأخرین لذت نمی برد ودانش آموزان راهم بمذاق خودمشغول دیوانهای شعراء خراسان میکرد وازمطالعهٔ سخن دیگران بازمیداشت.

بنده هم بجهت آنکه عقیدهٔ ثابتی باستاد داشتم وراستی آنکه بصفاء ذهـن و لطافت قریحهٔ اومعجب بودم وبفضائل نفسانی وی عشق میورزیدم وگاهی نیز نظمـی بیسروسامان وبیتی شکسته بسته میسرودم براهنمائی آن فاضل فرشته خوبتتبع ومطالعهٔ دیوانهای پیشینیان وقت صرف میکردم چندانکه شب وروزهنگام آسایش و حرکت ازخواندن یاتکرار وحفظ شاهنامه ودیوان فرخی ومسعود سعد و منوچـهری غفلت نمیورزیدم وطبعاً نظر بپیروی سلیقهٔ استادبامولانا جلال الدین سروکاری نداشتم سهلست خالی ازانکارهم نبودم.

درآغازسال ۱۳۰۳ بطهران آمدم وروزگاری پس از آن بازکارم مطالعهٔ همان نوع شعر بود تابدان غایت که ازمطالعهٔ دیوانها خاطرم راملالتی شگفت بهمـرسید و بیش میلی ورغبتی نماند. دراین میانه یکی ازدوستان (حاجی ملك الکلام) مرا بخواندن

آثارسنائی خاصه حدیقه هدایت کردومن بموجب گفتهٔ اوحدیقه رابدست آوردم وازروی کمال بیرغبتی بقراءت آن پرداختم ولی چیزی نگذشت که عهدمن باخرم دلی ومسرت ازگفتهٔ شاعران تجدید یافت وپنداشتی دری ازرحمت برویم گشودند.

دردسر ندهم وازحال وکارخود سخن نرانم، حدیقه وآثارسنائی کلید سعادتی دیگربدست من داد زیرا مرابآثاروگفتارمولانا جلال‌الدین راهبرشد وبنده شیفته و فریفتهٔ مثنوی گردیدم وبذوق تمام دل درکارمطالعهٔ آن بستم وهربیت که بنظرم خوش و دلکش میآمد حفظ میکردم، اماهنوز نمیدانستم مولانا جلال الدین که بوده ودر چه عهدی میزیسته وکدام حوادث بروی گذشته است.

اماسبب اصلی وباعث حقیقی درتوجه این ضعیف بتحقیق تاریخ زندگانی ومطالعهٔ احوال مولانا جلال‌الدین آن بود که درتابستان سال ۱۳۰۸ یکی ازخداوندان معرفت فرمود که من دربارهٔ ملاقات مولاناباشیخ سعدی بکتب تذکره ومنابع تاریخی راجع بزندگانی این دوبزرگ بنگرم وچگونگی آنراپژوهش کنم. بنده نظرباهمیت سئوال همت بستم که هرچه ممکن باشدبغوراین موضوع برسم واین نقطهٔ تاریك را روشن کنم زیرا گمان میکردم که پیشینیان سایرقسمت های تاریخ حیات مولانا را چنانکه باید واضح وروشن ساخته اند.

بکتب تذکره وتواریخی که بدین مطلب مربوط مینمود نظرافکندم ومدتی دراز درسنجش ومقایسهٔ اخباروروایات صرف کردم، راستی هرچه پیشتررفتم ازمقصوددورتر افتادم وهرقدر بیشترخواندم کمتردانستم و نزدیك بدان بود که عزم قرین فتور گردد وهمتم سستی پذیرد وازسر نومیدی روی درکاردیگر کنم، قضارا درمهرماه همان سال تدریس تاریخ ادبیات فارسی دردانش‌سرای عالی (دارالمعلمین عالی آنروز) بدین ضعیف واگذارشدوناچار گردیدم که درتاریخ مردان بزرگ ونامواران این کشوراستقصائی هرچه تمامتر کنم تا درنزد دانش جویان بسمت تقصیرموسوم نگردم و داغ اهمال برجبین کارم نخورد، بدین جهت تجدید عزم نمودم ودل برمطالعهٔ دواوین و آثارقدما نهادم وهرچند میبایست احوال بسیاری ازشعرا و نویسندگان راتحقیق نمایم بااین همه ازمقصوداصلی هم غافل نبودم وگاه وبیگاه آنچه میبافتم برکاغذپاره ای تعلیق میکردم ودرگوشه ای

میگذاردم تانوبت تدریس بشرح احوال وتحقیق آثارمولانا رسید . باردیگر مجموع آن تعلیقات‌ویادداشتها رابمیزان خردسنجیدم‌وبرابریکدیگر بداشتم ، این‌همه اخباری سست ومتناقض بودکه عقل ببطلان آن‌گواهی میداد ودرحکم خردراست نمینمود و روایتی چند مکرربودکه متأخرین ازمتقدمین گرفته وبی‌هیچگونه تأمل و تدبری در صحت وسقم آن‌درکتب خود آورده وگاهی برای اظهار قدرت سجعی باردیانرصیعی بیمزه درعبارت‌افزوده بودند . دانستم‌که آنچه آنان نوشته وبنده‌گرد آورده‌ام غالباً افسانه آمیزوازحقیقت ومطابقت تاریخ برکناراست . غم واندوه‌گریبان جانم بگرفت، برعمرگذشته دریغ میخوردم و راه بجائی نمیبردم ووقت نیزتنگ درآمده بود . در این‌میانه خبرشدم‌که نسخهٔ مناقب افلاکی نزددوست ارجمند آقای سید عبدالرحیم خلخالی موجوداست ، درخواستم تا آن نسخه رابرسم امانت بدین بنده بفرستند ، از آنجاکه ایشان‌را بنشر آثارگذشتگان اهتمامی بسیاراست آن‌کتاب عزیز ونامهٔ نفیس را ازبنده دریغ ننمودند . قرب یك ماه درمطالعهٔ آن روزوشب مصروف کردم وچند بار ازآغاز تا بانجام خواندم و اخبار صحیح ومطالب تاریخی آن رابی هیچ تصرفی نقل نمودم .

اما این‌کتاب هرچند ازقدیمترین منابع تاریخ زندگانی‌مولاناست ومؤلف آن خود مثنوی خوان تربت شریف بوده وبخدمت سلطان ولدوعده ای از اصحاب مولانا رسیده واکثرروایات اومنتهی‌میشود بکسانیکه سعادت ادراك مجلس مولانا یافته اند بااین‌همه ازحسن‌عقیدت یانظربترویج خاندان مولانا اغلب روایات وحکایات‌را باذکر کرامات آمیخته ونیزدرنقل سنین وتواریخ بهیچ روی دقت ننموده چندانکه تشخیص درست ازنادرست بدشواری میسراست .

لیکن باهمهٔ این خللها این‌هنر داردکه کاملترومشروح ترین کتابی است‌که در شرح احوال وزندگانی مولانا وپدراوسلطان العلماء ویاران برگزیدهٔ وی صلاح الدین وحسام‌الدین وشمس‌الدین وبرهان‌الدین محقق‌وپسرش سلطان ولدوچندتن‌ازخاندان اوتألیف‌کرده اند ومطالعهٔ آن برای‌کسانیکه میخواهند مولانارا بشناسند وازتربیت اصلی وسیرمعنوی او آگاهی‌یابندضروری شمرده میشود واکثرروایت هاکه درتذکره

هادیده میآید از آن کتاب اقتباس شده است .

سخن آشکارو گشاده میگویم، پس ازمقابلهٔ این‌روایات با آنچه ازکتب‌دیگران یادداشت کرده بودم بدین نکته برخوردم‌که تحقیق زندگانی مولانا بـرای تـذکره نویسان ایرانی‌سخت دشواروم‌شکل بوده است ، چه مولانا درهمان آغاز زندگانی از میهن خودبدورافتاده است واهل میهن‌وی ازسوانح عمروحوادث حیات اوبدین جهت کمتر آگاهی داشته اند ،گذشته از آنکه زندگی اواسرارآمیزبوده وموافق و مخالف رفتاروگفتارش‌رانوعی دیده وباقتضاء فکرواندیشهٔ خود تأویل مینهاده‌اند وازاینر وی خبرهای آمیخته بکرامت‌وداستان های‌انکارانگیزکه هیچیك‌درحکم خردروانیست در تاریخ آن بزرگوارافزوده وسرچشمهٔ تحقیق رابگل‌انباشته اند .

باردیگرازروان پاك مولانا همت‌خواستم ومجموعهٔ تعلیقات رابرآثارآن‌صراف عالم معانی عرضه داشتم وشرحی دربارهٔ مولانا درقلم آوردم ، دوستان من‌که ازاینکار باخبربودند مرا تحریض وترغیب نمودند تانتیجهٔ رنج خـودرا بوسیلهٔ خطابـه منتشر سازم . بنابخواهش ایشان درزمستان ۱۳۱۱ شش‌خطابه راجع بزندگانی و آثار مولانا درانجمن ادبی ایرادکردم وادارهٔ تند نویسی‌مجلس ازراه مساعدت وهمراهی‌دوتن از تند نویسان (همدمی ـ صفاکیش) را مأمورکردندکه القاآت این‌ضعیف رابقیدکتابت درآوردند وبنده رامرهون محبت وهمراهی خویش ساختندزیرا درحقیقت زمینهٔ این تألیف را ادارهٔ تند نویسی‌مجلس بدست من‌دادند .

دوستان‌که گفتاربنده‌را شنیده وازفرط‌عنایت نیم هنردیده وهفتادعیب‌ننگریسته بودند ، دم‌بدم‌مرابرتألیف مختصری مشوق‌ومحرض میآمدند وبنده قلت‌بضاعت‌خویش را باعظمت مقام مولانا سنجیده براین‌کاردلیری نمی‌نمودم زیرامیدانستم و هم اکنون میدانم‌که هرچه تحقیق مابغایت رسد بازدست اندیشه ازدریافت پایگاه آن گـویندهٔ آسمانی‌کوتاه است .

ازشما پنهان چه دارم گاهگاهی‌هم برسم فال ازروان مولانا دستوری میخواستم وورقی ازمثنوی برمیگشودم اجازت نمیرسید وبنده ازکاربستن فرمان دوستان خـود تن میزدم ودیده بررهگذارغیب‌گشوده میداشتم ، چندماهی بیش برنیامدکه «معارف

سلطان العلما بهاء ولد» ازکتابخانهٔ استاد دانشمند آقای علی اکبر دهخدا بدست من افتاد و برق امیدی در گوشهٔ دلم بتافت، آنرا بمطالعه گرفتم وهرچه مرا در کار بود بشکل یادداشت بنوشته های پیشین بیفزودم و گره بسی ازمشکلها را بدان وسیلت باز کردم و خیالم تاحدی آرامش پذیرفت .

درپائیز ۱۳۱۲ یکی ازدوستان مشفق باجناب آقای علی اصغر حکمت وزیر دانش پرورمعارف سخنی ازرنج و کوشش من بمیان آورده بود وجناب معظم له که دلباختهٔ دانش وفریفتهٔ آثار بزرگان این کشورند اشارت فرموده بودند که بنده این تألیف را آغاز کنم وهرچه زودتر بسر آورم .

بنده رابیش جای عذر نماند ، باجهد تمام روی دراین کار کردم و همت بستم که فرمان بجای آرم وچندصفحه ازفصل نخستین بنوشتم اماخاطرم پریشان بود و میل داشتم که نسخهٔ ولدنامه راهم پیدا کنم و با اطمینان بیشتر بتألیف این نامه پردازم زیرا یکی ازدوستان وعده کرده بود که آن کتاب رابرای من بفرستد ولی این اندیشه بحصول نپیوست وخیال من تشویش تمام داشت .

ناگاه سعادت آسمانی وپرتو باطن مولانا این حجاب هم ازچهرهٔ مقصود برگرفت و نسخهٔ ولدنامه تألیف سلطان ولد پیداشد و بملکیت این ضعیف درآمد ودرمدت اندك عنایت پنهانیان گره گشائیهای عجب کرد و لوازم کار ازنسخ خطی کهن غزلیات و مثنوی بی هیچ کوششی پیاپی میسر گردید ولی وظائف دیگردرعهدهٔ اهتمام بنده افتاده بود و زیادت فراغی نمانده و عوارض جسمانی و نالانی و ناتوانی پیش آمده دواعی همت و بواعث عزیمت فتوری هرچه قویتر مینمود وانجام این منظوردرعهدهٔ تعویق می ماند واین بنده ازاسباب ظاهری نومید گشته بادل سوزان وچشم اشکبار دست بدرگاه خدا برداشته ازملهم غیبی مدد میخواستم که فرصتی بادید آید ومجالی میسر شود تاازاین آتش تابناك که درزیرخاکستر الفاظ وعبارات نهفته مانده وهریکچند بدم سوخته ای گوشه ای از رخ روشن جلوه داده واینك پس ازهفتصدسال در جان این ضعیف زبانه زده پرتوی بعاریت گیرم وچراغ استعدادی چندکه منتظرزبانهٔ نوراست بدان فروغ ظلمت سوز بگیرانم . ناگاه برق عاطفت الهی روشنی نمود وقانون تأسیس دانشگاه بتصویب مجلس

شوری رسید و بموجب تبصرهٔ مادهٔ (۱۶) تالیف رساله ای برای بنده ضروری گردید و گوئی این تبصره کحل الجواهر عزیمت من بود. ناچار مطالعه آثار مولانا و منابع قدیم و جدید را از سر گرفتم و گرم در کار آمده کار نامه مولانا رامی نبشتم که دوست فاضل ارجمند من آقای رشید یاسمی در تابستان ۱۳۱۳ از سفر اروپا ارمغانی گرانبها بمن آورد و آن مجموعهٔ تعلیقات و یادداشت هائی بود که استاد بزرگوار کامل الحال والقال آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر از گفتهٔ بازماندگان و معتقدان مولانا در عهد حاضر گرد آورده اند. استاد صاحبدل خیال کرده بودند که شرح حالی از مولانا بدان قلم جانبخش و بیان شیرین تألیف نمایند وقتی که آقای یاسمی صحبت کوشش بنده در اینراه کرده بودند تمامت آن یادداشت هارا برای تکمیل این تصنیف بفرستادند و گذشت خود را از معنویات که سخت ترین عقبهٔ طریق سلوك است نیز بثبوت رسانیدند.

بنده بانهایت اهتمام روز و شب بانشاء و تحریر این رساله میگذرانیدم تا آنکه در اردیبهشت ۱۳۱۴ بپایان رسید و آنرا بشورای دانشگاه تهران تقدیم نمودم و شورای دانشگاه پس از رسیدگی در امرداد همان سال بتصویب رسانیدند.

درین میانه «مقالات شمس» نیز بسعی وزارت معارف عکس برداری شده در دسترس بنده گذاشته آمد ولوازم تکمیل کار هرچه فراهم تر گردید، ولی وسائل انتشار وطبع دست فراهم نمیداد. عاقبت آن هم بتوجه جناب آقای حکمت وزیر معارف که مبدء ومنشأ تألیف این کتاب بوده اند صورت امکان پذیرفت و شورای دانشگاه نیز اجازه دادند که بطبع این رساله اقدام نمایم زیرا این تاریخ تقریباً هفتصدمین سال ظهور مولانا میباشد. دراین موقع بدلم گذشت که درمطالب وفصول وابواب کتاب تصرفی کنم واگر حاجت باشد مطابق اسناد نوی که بدست آمده سخنی بیفزایم یا بکاهم زیرا اسباب کار بهرجهت مهیاشده وازمنابع قدیم کتب ذیل بدست من افتاده بود:

۱ ـ معارف سلطان العلما بهاء ولد نسخهٔ خطی متعلق به استاد دانشمند آقای علی اکبر دهخدا که ممیزات آنرا در صفحهٔ (۳۲ـ۳۶) ذکر نموده ام.

۲ ـ مقالات شمس نسخهٔ عکسی متعلق بوزارت معارف، ممیزات آن درصفحهٔ (۸۸ـ۹۰) مذکوراست.

۳ ـ مثنوی مولانا جلال الدین چاپ علاء الدوله

٤ ـ کلیات شمس چاپ هندو نسخهٔ خطی قدیمی که ظاهراً درقرن‌هشتم نـوشته شده متعلق بمؤلف و نسخهٔ خطی از کتاب خانهٔ جناب آقای حاج سیدنصرالله تقوی.

٥ ـ رباعیات مولانا طبع اسلامبول.

٦ ـ فیه مافیه یامقالات که تقریرات مولانا جلال‌الدین است طبع طهران.

۷ ـ مثنویهای ولدی نسخهٔ خطی متعلق بمؤلف (ذکر آن در صفحهٔ ۱۸۷).

۸ ـ معارف سلطان ولد (درصفحهٔ ۱۷٥ ـ ۱۷٦ ذکر آن بمیان آمده).

۹ ـ مناقب العارفین تألیف شمس الدین افلاکی که مشتمل است برشرح حال: سلطان العلمابهاء ولد، برهان الدین‌محقق، شمس الدین تبریزی، مولانا جلال الدین صلاح‌الدین‌زرکوب، حسام‌الدین چلبی، بهاء الدین‌محمد معروف به‌سلطان ولد، عارف چلبی فریدون بن سلطان ولد، مولف این کتاب معاصر سلطان ولد بوده و اطلاعات مفید ازتاریخ خاندان مولانا بدست داده‌وخامه‌ای توانا داشته‌است واکثر مطالب آنرا در ضمن این رساله مندرج کرده‌ام چندانکه خوانندگان را بخواندن مناقب حـاجت نیست وهر جاکه انتقادی لازم بوده است هم دریغ نداشته‌ام.

۱۰ـ نواقب محمودمثنوی خوان که‌درسنهٔ ۹۹۸ بزبان ترکی تألیف‌یافته ومستند اکثرمطالب آن همان روایات‌افلاکی‌میباشد (کتاب مزبوررا آقای‌زین‌العابدین رهبری شاگرد من در دانش سرای عالی ترجمه نمود).

گذشته از تذکره ها و کتب دیگر که هر جا سخنی از آنها روایت کرده‌ام پای صفحه نوشته‌ام.

دیگر بارعزم نو کردم وتألیف خود را سراپا خوانده بمناسبت، مطالبی کسر و اضافه نموده‌ودوفصل یکی در بارهٔ آثار مولانا و دیگر در ذکر خـاندان وی بـراصل بیفزودم تا مجموع کتاب بموجب تلك عشرهٔ کـامله‌دارای ده فصل گردید بترتیب ذیل:

فصل‌اول ـ آغازعمر،

فصل دوم ـ ایام تحصیل،

فصل سوم ـ دورهٔ انقلاب و آشفتگی،

فصل چهارم ـ روزگار تربیت وارشاد ،

فصل پنجم ـ پایان زندگانی ،

فصل ششم ـ معاصرین مولانا از مشایخ تصوف وعلماوادبا ،

فصل هفتم ـ شهریاران وامراء معاصر ،

فصل هشتم ـ صورت وسیرت مولانا ،

فصل نهم ـ آثار مولانا ،

فصل دهم ـ خاندان مولانا ،

و عزیمت بنده چنانست که اگر فرصت یابم دومین جلد این کتاب را که بتحقیق ومطالعهٔ آثار وعقائد مولانا مخصوص است ازصورت تعلیق بیرون آرم وبجمال تدوین بیارایم و اینك این تألیف ناچیزرا برنظرهنرمندان میگذرانم امید که مقبول افتد .

محتاج بیادآوری نیست که اکثر مطالب این تألیف نظر بار تباطی که با عوالم عشق و ارادت دارد بااصطلاحات مخصوص این طائفه نوشته شده وحمل آن بر ظاهر خلاف مراد است .

***

در خاتمه از مساعی آقای مهدی اکباتانی معاون ومصحح مطبعه مجلس شورای ملی که در تصحیح و ظرافت طبع این کتاب رنج بسیار تحمل نموده است سپاس قلبی خویش را اظهار میدارد . بهمن ماه ۱۳۱۵

بدیع الزمان

فهرست مندرجات کتاب

	صفحه
مقدمه اول	الف
مقدمه دوم	پ
فصل اول- آغاز عمر	۳
مولد ونسب	۵
بهاء الدین ولد	۶
مهاجرت بهاء الدین ولد از بلخ	۹
ملاقات مولانا باشیخ عطار	۱۷
بهاء ولد در بغداد	۱۸
مدرسهٔ مستنصریه	۱۹
فخرالدین بهرامشاه	۲۰
علاء الدین کیقباد	۲۴
معارف بهاء ولد	۳۲
فصل دوم- ایام تحصیل	۳۴
برهان الدین محقق ترمدی	۳۵
مولانا درحلب	۳۷
مدرسهٔ حلاویه	۳۹
کمال الدین ابن العدیم	۴۰
مولانا دردمشق	۴۲
بازگشت مولانا بروم وانجام کار-	
برهان محقق	۴۴
مولانا بعدازوفات برهان محقق	۴۶
فصل سوم- دوره انقلاب و آشفتگی	۴۸
شمس الدین تبریزی	۴۹
ملاقات اوحدالدین کرمانی با	
شمس الدین تبریزی	۵۳
ورود شمس بقونیه وملاقات او	
باموانا	۵۵

	صفحه
روایت افلاکی	۵۶
روایت محی الدین مؤلف	
الجواهر المضیئه	۵۷
روایت دولتشاه	۵۷
روایت ابن بطوطه	۵۸
مسافرت شمس الدین بدمشق	۶۷
بازگشت شمس الدین بقونیه	۷۱
غیبت واستتارشمس	۸۳
مسافرتهای مولانا بدمشق درطلب	
شمس	۸۳
آثارشمس الدین	۸۸
فصل چهارم- روزگار تربیت وارشاد	۹۲
شیخ صلاح الدین زرکوب	۹۳
وفات شیخ صلاح الدین	۱۰۰
حسام الدین حسن چلپی	۱۰۲
آغاز نظم مثنوی	۱۰۷
فصل پنجم- پایان زندگی	۱۱۰
وفات مولانا	۱۱۰
فصل ششم- معاصرین مولانا ازمشایخ	
تصوف وعلماوادبا	۱۲۷
صدرالدین محمدبن اسحق	
قونوی	۱۱۸
قطب الدین محمودشیرازی	۱۲۰
فخرالدین عراقی	۱۲۳
شیخ نجم الدین رازی	۱۲۵
بهاءالدین قانعی طوسی	۱۲۶

	صفحه
سراج‌الدین ارموی	۱۲۶
صفی‌الدین هندی	۱۲۷
شیخ سعدی	۱۲۸
فصل هفتم ـ شهریاران و امراء معاصر	۱۳۵
فصل هشتم ـ صورت و سیرت مولانا	۱۴۱
فصل نهم ـ آثار مولانا	۱۴۸
غزلیات	۱۴۸
مثنوی	۱۵۷
رباعیات	۱۶۵
فیه مافیه	۱۶۶
مکاتیب	۱۶۷
مجالس سبعه	۱۷۰
فصل دهم ـ خاندان مولانا	۱۷۱
اضافات و توضیحات	۱۷۹
فهرست رجال و نساء	۲۱۹
فهرست اماکن	۲۳۱
فهرست کتب	۲۳۴
فهرست اقوام و طوایف	

فهرست تصاویر

	صفحه
تصویر مولانا محفوظ در تکیه ینی قاپو اسلامبول	۱
جبه مولانا محفوظ در موزه قونیه	۵۰
کلاه شمس تبریز محفوظ در موزه قونیه	۶۱
مجلس سماع صوفیان	۶۵
مدرسه قره‌طای	۶۶
شب کلاههای مولانا محفوظ در موزه قونیه	۷۳
مقبره منسوب بشمس‌الدین تبریزی	۸۷
مجلس سماع و رقص درویشان	۸۴
تربت مولانا	۱۰۲
درگاه تربت مولانا	۱۱۰
تربت مولانا	۱۱۴
قبهٔ خضرا و تربت شریف مولانا و یاران	۱۱۶
پیراهن منسوب بسلطان ولد محفوظ در موزه قونیه	۱۷۵
ولدچلبی	۱۷۸
شجره جانشینان مولانا	آخر کتاب

جدول خطا وصواب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۸	کرده‌ید	کرده اید
۲۶	۱۵	هزار	دوهزار
»	۱۶	پنجاه‌نفر	پنجاه قد جامه
»	۱۹	۹۵۶	٤٥٦
۳۷	٤	بیاموزد	بیازمود
۳۸	۲۰	محی‌الدین	محیی‌الدین
٤۷	٤		
٥۷	٤ و ۲٤	عالم را	آدم را
٥۹	٥	الکواکب المضیئه	الجواهر المضیئه
»	۱۸	الکواکب	الجواهر
٦٥	۱	مأخذ	مآخذ
۷٥	٤	بیشتر	پیشتر
۷٦	٥	دربلخ	ازبلخ
۸۰	۹	هداستان	همداستان
۱۰۲	۲۳	کفنش	کفش
۱۰۳	٤	مقره	مقبره
۱۰٤	۲	جوان	جوانی
۱۱۰	۱۲	ابی	ابن
۱۱۷	٤	حالا	حال
۱۱۷	٤	صحبب	صحبت
۱۲۰	۲۲	غرابت او	غرابت طریقهٔ او
۱۳٦	۲۱	الطفرة	الظفرة
۱٤٥	۲۱	بآن	بآق
۱٥۲	۱۰	واز	از
۱٥٦	۹	یك کف	یکی کف
۱٥۸	٤	غزلسرایات	غزل سرایان
»	۱۰	پیشینیات	پیشینیان
۱۷۰	۹	آنر	آن را
۲۰۹	۱۹	فراق فراق الروح	فراق الروح
	۸۲۳		۸۳۳

«حاصل عمرم سه سخن بیش نیست»

«خام بُدَم پخته شدم سوختم»

«مولوی»

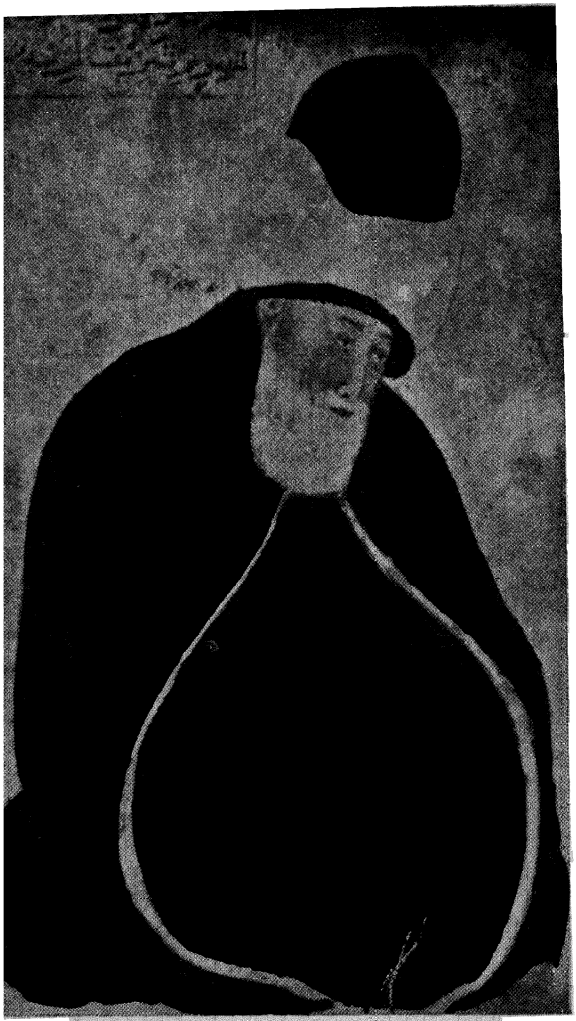

تصویر مولانا محفوظ در تکیهٔ ینی قاپو اسلامبول
پشت صفحه پشت جلد

شرح حال

مولوی

فصل اول - آغاز عمر

اسم والقاب

نام او باتفاق تذکره نویسان[1] محمد ولقب او جلال‌الدین است و همه مورخان اورا بدین نام و لقب شناخته اند و او را جز جلال‌الدین بلقب خداوندگار نیز میخوانده‌اند[2] «وخطاب لفظ خداونـدگار گفتهٔ بهاء ولد است» و در بعضی از شروح[3] مثنوی هم از وی بمولانا خداوندگار تعبیر میشود و احمد افلاکی در روایتی از بهاء ولد نقل میکند «که خداوندگار من از نسل بزرگ است» و اطلاق خداوندگار باعقیده الوهیت بشر که این دسته ازصوفیه معتقدند وسلطنت وحکومت ظاهری وباطنی اقطاب نسبت بمریدان خود دراعتقاد همهٔ صوفیان تناسب تمام دارد چنانکه نظر بهمین عقیده بعضی اقطاب (بعد ازعهد مغل) بآخر واول اسم خود لفظ شاه[4] اضافه کرده‌اند.

۱- رجوع شود بتذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۲) ونفحات الانس جامی و تذکرهٔ هفت‌اقلیم وآتشکده درذکررجال بلخ ومجالس المؤمنین طبع ایران (صفحهٔ ۲۹۰) وروضات الجنات طبع ایران جلد چهارم (صفحهٔ ۱۹۸) وتذکرهٔ ریاض‌العارفین طبع ایران (صفحهٔ ۵۷) وازکتب تواریخ بتاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۹۱) و الجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه طبع حیدرآبادجلد دوم (صفحهٔ ۱۲۳) ونیز برحله ابن بطوطه طبع مصر جلد اول (صفحهٔ ۱۸۷) وکشف‌الظنون طبع اسلامبول جلد دوم (صفحهٔ ۳۷۶).

۲- این عبارت ازمناقب شمس‌الدین احمد افلاکی نقل شده ودر این تألیف هرجا عبارتی بین‌الهلالین مذکورافتد هرگاه نام اصل منقول عنه برده نشود ازهمین کتاب‌خواهد بود.

۳- مقصود کتاب‌المنهج القوی‌لطلاب‌المثنوی تألیف یوسف بن احمدمولوی میباشد که دفاتر ششگانه مثنوی را بعربی شرح کرده وبسیاری ازحقائق تصوف‌رابمناسبت درذیل ابیات مثنوی آورده وآن شرحی لطیف ومستوفی است کـه درفواصل سنهٔ ۱۲۲۲- ۱۲۳۰ تألیف شده وبسال (۱۲۸۹) درشش مجلد درمصر بطبع رسیده‌است.

۴- مانند شاه نعمت‌الله وشاه داعی یانورعلیشاه وکوثر علیشاه وکلمهٔ شاه بعد از قرن هفتم جانشین کلمهٔ شیخ درعهد های نخستین شده وظاهراً اولین بارکلمهٔ شاه دراول‌نام شاه نعمت‌الله ولی سرسلسله درویشان نعمةاللهیه بکار رفته باشد.

لقب مولوی که از دیر زمان میان صوفیه و دیگـران بدین استاد حقیقت بین اختصاص دارددرزمان[1] خود وی وحتی درعرف تذکره نویسان قرن نهم‌شهرت‌نداشته و جزو عناوین ولقبهای خاص او نمیباشد وظاهراً این لقب از روی عنوان دیگر یعنی (مولاناء روم) گرفته شده باشد .

درمنشآت[2] قرن ششم القاب را (بمناسبت ذکر جناب وامثال آن پیش از آنها) با یاء نسبت استعمال کرده‌اند مثل جناب اوحدی فاضلی اجلی و تواند بودکه اطلاق مولوی هم ازاین‌قبیل بوده و بتدریج بدین صورت یعنی باحذف موصوف بمولاناء روم اختصاص یافته باشد و مؤید این احتمال آنست‌که در نفحات الانس این لقب بدین صورت (خدمت مولوی) بکرات درطی ترجمهٔ حال او بکار رفته و در عنوان ترجمهٔ حال وی نه دراین کتاب و نه درمنابع قدیمتر مانند تاریخ گزیده و مناقب‌العارفین کلمهٔ مولوی نیامده است .

لیکن شهرت مولوی (بمولاناء روم) مسلم است و بصراحت ازگفتـهٔ حمدالله مستوفی[3] و فحوای اطلاقات تذکره نویسان مستفاد میگردد ودر مناقب العارفین هر کجا لفظ (مولانا) ذکر میشود مراد همان جلال‌الدین محمد است .

احمد افلاکی در عنوان او لفظ « سرالله الاعظم » آورده ولی در ضمن کتاب بهیچوجه بدین اشاره نکرده ودرضمن کتب دیگرهم دیده نمیشود .

یکی ازدوستان دانشمند[4] مولف عقیده داردکه تخلص مولوی‌خاموش[5] بوده

۱ـ چنانکه در ولدنامه و مناقب‌العارفین هیچگاه کلمهٔ مولوی در کنایت از مولانا جلال‌الدین نیامده وهمیشه درمقام‌تعبیرلفظ‌مولانااستعمال شده حتی در نفحات الانس وتذکرهٔ دولتشاه‌درعنوان‌ترجمه‌لفظ مولوی دیده نمیشود وتنهاهمان کلمهٔ مولانامستعمل‌است‌وقدیمترین موضعیکه عنوان‌مولوی را درآن دیده‌ام این بیت شاه قاسم انوار (متوفی ۸۳۵) است :

جان معنی قاسم ار خواهی بخوان مثنویّ معنویّ مولوی .

۲ـ مانند عتبةالکتبة ازانشاء بدیع جوینی‌کاتب سلطان سنجر والتوسل‌الی‌الترسل کـه مجموعهٔ رسائل شرف‌الدین بغدادی دبیرتکش خوارزمشاه میباشد .

۳ـ تاریخ گزیده چاپ عکسی صفحهٔ ۷۹۱ . ٤ـ مقصودآقای‌الفت‌اصفهانی است‌که ازافاضل عصرند وسالها درطریق تصوف‌قدم زده‌اند . ٥ـ کلمه خاموش دراواخر غزلیات مولاناگاه بهمین صورت وگاهی بصورت (خمش کن) استعمال شده و درمقاطع بعضی غزلیات لفظ (بس کن) که باز مفید همان معنی است دیده میآید چنانکه اگر

(بقیه دردیل صفحه٤٤)

زیرا درخاتمهٔ اکثر غزلها این کلمه را بطریق اشارت وتلمیح گنجانیده‌است .

مولد و نسب

مولد مولانا شهر بلخ است وولادتش[1] درششم ربیع الاول سنه ۶۰۴ هجری قمری اتفاق افتاد وعلت شهرت او به رومی ومولانای روم همان طول اقامت وی درشهر قونیه که اقامتگاه اکثرعمرو مدفن اوست بوده چنانکه خود وی نیز همواره خویش را ازمردم[2] خراسان شمرده واهل شهر خودرا دوست میداشته وازیاد آنان فارغ دل نبوده‌است ،

نسبتش بگفتهٔ بعضی[3] ازجانب پدر به ابوبکر صدیق میپیوندد واینکه‌مولانا

(بقیه ازذیل صفحهٔ ۳)

احصا کنند شاید در مقطع اکثر غزلها کلمه خاموش بصراحت یا کنایت بکار رفته باشد واینك برای توضیح ابیات ذیل نوشته میشود :

هله‌خاموش که‌شمس‌الحق تبریز ازین‌می — همگان را بچشانند بچشانند بچشانند
هله‌من‌خموش گشتم توخموش گردباری — که سخن چوآتش آمد بمده امان‌آتش
خموشی جوی و پر گفتن رها کن — که من گفتار را آباد کردم
خمش کردم ز جان شمس تبریز — دگر جویای آن پیمانه گشتم
بس کن کین نطق‌خردجنبش‌طفلانه بود — عارف کامل شده را سبحه عباد مده

۱ ـ مناقب افلاکی و نفحات‌الانس جامی .

۲ ـ افلاکی نقل میکند که مولانا فرمود که حق تعالی در حق اهل روم عنایت عظیم داشت . اما مردم این ملك از عالم عشق مالك الملك و ذوق درون قوی بیخبر بودند ، مسبب الاسباب عز شأنه سببی ساخت تا مارا ازملك خراسان بولایت روم کشیده واعقاب ما را درین خاك پاك مأوی داد تا ازاکسیر لدنی خود بروجود ایشان نثارها کنیم تابکلی کیمیا شوند .

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان — تا برآمیزم بدیشان تاکنم خوش مذهبی

ودرفیه مافیه که تقریرات مولاناست‌آمده که (درولایت وقوم ماازشاعری ننگ تر کاری نبود اما اگر درآن ولایت میماندیم موافق طبع ایشان میزیستیم وآن میورزیدیم که ایشان خواستندی) . رجوع کنید بفیه مافیه طبع تهران (صفحهٔ ۱۰۴) ونیز افلاکی روایت میکند (امیر تاج الدین الخراسانی ازخواص مریدان حضرت بود وامیرمعتبر ومردی‌صاحب خیرات چه درممالك روم مدارس وخانقاه ودارالشفا ورباطها بنیاد کرده‌است و مولانا اورا ازجمیع امرا دوستر میداشتی و بدو همشهری خطاب میکردی) .

۳ـ جامی درنفحات الانس ونیز سلطان ولد درمثنوی گوید :

لقبش بد بهاء دین ولد — عاشقانش گذشته ازحد وعد
اصل‌او درنسب‌ابو بکری — زان‌چو صدیق‌داشت‌او صدری

و نسب او را مؤلف الجواهر المضیئه بدینطریق به ابو بکر میرساند . محمد (یعنی مولانا) ابن محمد (سلطان العلماء بهاء ولد) بن محمد بن احمد بن قاسم بن مسیب بن

(بقیه‌درذیل صفحهٔ ۵)

درحق فرزند معنوی خود حسام الدین چلپی گوید[1] «صدّیق ابن الصدیق رضی‌الله‌عنه و عنهم الاوموی الاصل المنتسب الی الشیخ المکرم بما قال امسیت کردیّا و اصبحت عربیا» دلیل این عقیده توان گرفت چه مسلم است کـه صدیق در اصطلاح اهل اسلام لقب ابوبکر است وذیل آن بصراحت میرساند که نسبت حسام‌الدین بابوبکر بالاصاله نیست بلکه ازجهت انحلال وجود اوست درشخصیت ووجود مولوی که مربی ومرشد او وزادهٔ ابوبکر صدیق است وصرف‌نظر ازاین معنی هیچ فائده برذکر انتساب‌اصلی حسام الدین به‌ارمیه ونسبت او ازطریق انحلال وقلب عنصربشیخ مکرم یعنی‌ابوبکر مترتب نمیگردد.

بهاءالدین ولد

پدر مولانا محمد بن[2] حسین خطیبی است کـه به بهاء الدین ولد معروف شده و او را سلطان العلماء[3] لقب داده اند و پدر اوحسین بن احمد[4] خطیبی بروایت افلاکی ازافاضل‌روزگار و علامه زمان بود چنانکه رضی‌الدین[5] نیشابوری در محضر

(بقیه از ذیل صفحهٔ٤)

عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی‌بکرالصدیق بن ابی قحافه (الجواهر المضیئه طبع حیدرآباد جلد دوم صفحهٔ ۱۲۳ـ۱۲٤) ودر مجموعه مقالاتی که آقای کاظم زاده جمع کرده‌اند نسب پدراوچنین‌است : سلطان‌العلماء محمدبهاء الدین ولدبن‌شیخ حسین الخطیبی بن‌احمدالخطیبی بن محمودبن مودودبن ثابت‌بن مسیب‌بن مطهربن حمادبن عبدالرحمن بن ابی‌بکرالصدیق .

۱ـ این قسمت در دیباچه دفتر اول مثنوی است . ۲ ـ این قسمت در همه تذکره ها و روایات همچنین مذکور است الا در تذکرهٔ دولتشاه که درنام ونسب مولانا گوید « وهو محمد بن الحسن البلخی البکری » وآن نیز بی هیچ شبهتی ازروی‌مسامحه درذکر نام جد بجای نام پدرکه درکتب قدما بسیار است و تحریف حسین بحسن درکتابت یاطبع بدینصورت درآمده است . ۳ـ بنا بروایت ولد نامه ومناقب افلاکی عده‌ای از مفتیان وعلماء آن عهد (در روایت افلاکی۳۰۰ تن) درخواب دیدند که پیغمبرص بهاء ولد را بدین لقب تشریف داد . ٤ـ مادر احمد خطیبی فردوس خاتون دخترشمس‌الائمه ابوبکر محمدبن احمدبن ابی‌سهل یاسهل سرخسی است که ازاکابر علماء حنفیه وائمه فقهاء قرن پنجم بود و تصانیف او مانند اصول الامام و شرح جامع صغیر (تألیف محمدبن الحسن الشیبانی المتوفی سنهٔ ۱۸۷) ومبسوط که در اوزجند وقتی که بحبس افتاده بود تألیف کرد ، در میانه فقها معروف و مشهور است و مادر شمس الائمه خالصه خاتون نام داشت و دختر عبدالله سرخسی‌است که نسب او را بامام محمد تقیع میرسانند و همین است معنی سخن افلاکی که از بهاء ولد نقل میکند « خداوندگار من از نسل بزرگ است و

(بقیه درذیل‌صفحهٔ٦)

وی تلمذ میکرد ومشهور چنانست که مادر بهاء الدین از خاندان خوارزمشاهیان بود ولی معلوم نیست که بکدام یك ازسلاطین آن خاندان انتساب داشت واحمدافلاکی اورا دخت علاء الدین محمد خوارزمشاه عمّ جلال الدین خوارزمشاه وجامی دختر علاءالدین محمد بن خوارزمشاه وامین احمد رازی وی را دخت علاء الدین محمدعمّ سلطان محمد خوارزمشاه میپنداردواین اقوال مورد اشکال است چه آنکه علاءالدین محمد خوارزمشاه پدرجلال‌الدین است نه عمّ او وسلطان تکش جزعلاءالدین محمد پادشاه معروف (متوفی۶۱۷) فرزند دیگر بدین نام ولقب نداشته ونیزجزو فرزندان ایل ارسلان بن‌اتسز هیچکس بلقب ونام علاءالدین محمد شناخته نگردیده و مسلم است که بهاءالدین ولد هنگام وفات ۸۵ ساله‌بود ووفات او بروایت امین احمد رازی درسنهٔ ۶۲۸ واقع گردیده وبنابراین ولادت اومصادف بوده‌است باسال ۵۴۳ ودر این[1]

(بقیه ازذیل صفحهٔ ۵)

پادشاه اصل است وولایت او باصالت است چه جده‌اش دختر شمس الائمه سرخسی است و گویند شمس‌الائمه مردی شریف بود واز قبل مادر بامیرالمؤمنین علی مرتضی میرسید» و ازروایات افلاکی چنین برمیآید که شمس الائمه ازطبقه عرفا وصوفیان بوده چه درروایتی گوید « وهمچنان شمس‌الائمه چندکتب نفیس درهر فن تصنیف کرد که هیچ عالمی مثل او درخواب ندیده بود ، بزرگان آن عصر مصلحت چنان دیدند که آن کتبها را آشکار نکنند تابدست قتله انبیا ودجاجله اولیا نیفتد وفتنه واقع نشود » لیکن‌نسبت تصوف به‌شمس‌الائمه خالی ازغرابت نیست ، بویژه که کتب او معروف ومتقدمان فقها را برآن اعتمادبسیاراست. برای اطلاع از احوال شمس‌الائمه رجوع شود به الجواهر المضیئه طبع حیدرآباد جلد دوم (صفحهٔ ۲۸-۲۹) .

۵- رضی‌الدین نیشابوری ازاجله فقها وعلماء قرن ششم بشمار است واو علاوه برمراتب علم ودانش دارای ذوقی سرشار وطبعی لطیف بود و اشعار نیك میسرود و بیشتر مهارت او درقصیده وقطعه میباشد ، قرب دوهزار بیت از اشعار اودیده‌ام ، اکثر قصائد او در مدح آل برهان است ، وفاتش در سنهٔ ۵۹۸ واقع گردید . برای شرح حالش رجوع شود بجلد اول لباب‌الالباب طبع لیدن (صفحهٔ۳۱۹-۲۲۸) و حواشی آقای قزوینی برهمان کتاب (صفحهٔ۳۴۷-۳۴۸) و جلد اول ازمجمع الفصحاء طبع ایران (صفحهٔ ۲۳۱-۲۳۳) وکتاب شاهد صادق ومولانا جلال‌الدین این بیت رضی‌الدین‌را :

گلی یاسوسنی یاسرو یاماهی‌نمیدانم ازاین‌آشفتهٔ بیدل چه میخواهی نمیدانم

دردفترششم مثنوی موضوع حکایتی لطیف قرارداده که آغازش اینست :

اعجمی ترکی سحرآگاه شد وزخمار خمر مطرب خواه شد

رجوع کنید بدفتر۶ مثنوی چاپ علاء الدوله (صفحهٔ۵۹۸) وحکایت تلمذرضی‌الدین درمحضر حسین خطیبی تنها درمناقب افلاکی ذکر شده است .

۱- چه‌تکش‌خوارزمشاه بسال۵۹۶درگذشته‌ودرآن‌تاریخ بنقل‌مؤلف‌حبیب‌السیر ۵۲ساله بوده وبدین‌جهت باید ولادت‌اودرسنه ۵۴۴ یعنی یکسال‌پس‌ازتولد بهاءولداتفاق‌افتاده‌باشد.

تاریخ علاءالدین محمد خوارزمشاه بوجود نیامده و پدراو تکش خوارزمشاه نیز قدم درعالم هستی ننهاده بود.

قطع نظر از آنکه وصلت محمد خوارزمشاه باحسین خطیبی که درتاریخ صوفیان وسایر طبقات نام و نشانی ندارد بهیچ روی درست نمی آید وچون جامی وامین احمد رازی درشرح حال مولانا بروایات کرامت آمیز دور ازحقیقیت افلاکی اتکاء کرده‌اند پس در حقیقت بنظر منبع جدید اقوال آنان را شاهد گفتهٔ افلاکی نتوان گرفت ولی دولتشاه ومولف آتشکده که با منابع دیگر سر وکار داشته‌اند ازنسبت بهاء ولد به خوارزمشاهیان بهیچوجه سخن نرانده واین قضیه‌را بسکوت گذرانیده‌اند.

پس مقرر گردید که انتساب بهاءولد بعلاءالدین محمدخوارزمشاه بصحت مقرون نیست واگر اصل قضیه یعنی پیوند حسین خطیبی باخوارزمشاهیان ثابت ومسلم باشد و بقدر امکان در روایات افلاکی ودیگران جانب حسن ظن مراعات شود باید گفت که حسین خطیبی باقطب الدین محمدبن نوشتکین پدر اتسز (المتوفی سنهٔ ۵۲۱) پیوند کرده وجامی وافلاکی بجهت توافق لقب ونام اوبا لقب ونام علاء الدین محمدبن تکش که درزندگی پدر قطب الدین لقب داشته باشتباه افتاده‌اند و براین فرض اشکال مهم مادرتقدیم ولادت بهاء ولد برولادت جد وپدرمادر خود مرتفع خواهد گردید.

بهاء ولدازاکابر صوفیان بود، خرقهٔ او بروایت افلاکی به‌احمد غزالی[1] میپیوست وخویش را بامر معروف ونهی ازمنکر معروف ساخته وعدهٔ بسیاری را باخود همراه کرده بود وپیوسته مجلس میگفت «وهیچ مجلس نبودی که از سوختگان جان بازیها نشدی وجنازه بیرون نیامدی وهمیشه نفی مذهب حکمای[2] فلاسفه وغیره کردی و بمتابعت صاحب شریعت ودین احمدی ترغیب دادی» وخواص وعوام بدواقبال داشتند[3] «واهل بلخ اورا عظیم معتقد بودند» و آخر اقبال خلق خوارزمشاه راخائف کرد تابهاء ولدرا به مهاجرت مجبورساخت.

۱ـ بنا ببعضی روایات بهاء ولد از تربیت یافتگان نجم الدین کبری است (المقتول ۶۱۸) وسلسله ارادت او بسبب شیخ عمار یاسر وابوالنجیب سهروردی باحمد غزالی پیوسته میشود لیکن افلاکی میان بهاء ولدواحمد غزالی شمس الائمه سرخسی واحمد خطیبی را واسطه قرار داده واین غلط است.

۲ـ درنسخهٔ اصل چنین بود وظاهراً باید چنین باشد «حکما وفلاسفه».

۳ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۳).

مهاجرت بهاء ولد از بلخ

ر ـ یت احمد افلاکی و باتفاق تذکره نویسان بهاء ولد بواسطه رنجش خاطر خوارزمشاه در بلخ مجال قرار ندید و ناچار هجرت اختیار کرد و گویند سبب عمده دروحشت خوارزمشاه آن بود که بهاء ولد برسرمنبر بحکما و فلاسفه بد میگفت و آنان رامبتدع میخواند و برفخر رازی[1] که استاد خوارزمشاه وسر آمد وامام حکمای عهد بوداین معانی گران میآمد وخوارزمشاه رابدشمنی بهاء ولد برمیانگیخت تامیانهٔ این دو، اسباب وحشت قائم گشت و بهاء ولدتن بجلاء وطن درداد وسوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه برتخت جهانبانی نشسته است بشهرخویش بازنگردد وهنگامی که ازبلخ عزیمت کردند ازعمرمولانا پنج سال میگذشت.

یقین است که محمدخوارزمشاه باسلسلهٔ کبراویه بدبوده واز آنروی مجدالدین بغدادی راکه ازبزرگان این طایفه و ازخلفای نجم الدّین کبری محسوبست بجیحون درافکند وبنقل حمدالله مستوفی[2] مولانا(وظاهراً پدرمولانا) بدین سلسله بستگی داشت وجزوخلفاء نجم الدّین بود وچون مولانا خود درعهد نجم الدّین وپیش ازمهاجرت پدر طفلی خردسال بوده ناچار باید گفت که غرض حمدالله پدرمولاناست واشتباه ازکاتب است واگراین دعوی مسلم گردد سبب مخالفت خوارزمشاه بابهاء ولد روشنترخواهد بود.

اکنون باید دید که خلاف وکینه ورزی فخرالدّین رازی باطبقهٔ صوفیان وبهاء ولداصل تاریخی داردیا آنکه فقط بجهة اختلاف صوفیه وفلاسفه دراتکاء بدلیل عقل وبی بنیاد شمردن آن میان فخررازی وبهاء ولدکه هریك در طبقهٔ خود عظمت هرچه

---

۱ ـ فخرالدین محمد بن عمر بن الحسین بن علی بن الحسن بن الحسین التیمی البکری الرازی از بزرگان حکما ومتکلمین اسلام است و کمتر کتابی درحکمت یا کلام وتفسیر ورجال تألیف شده که ازذکر اوخالی باشد، نسب او نیز به ابوبکرصدیق میکشد واز بنی اعمام بهاءولد است. ولادتش درسال ۵۴۳ یا ۵۴۴ ووفاتش روزدوشنبه اول شوال سنهٔ ۶۰۶ واقع گردید. برای اطلاع ازاحوال اورجوع شود بتاریخ الحکماء قفطی طبع مصر (صفحهٔ ۱۹۰ـ۱۹۲) و طبقات الاطباء طبع مصر جلد دوم (صفحهٔ ۲۳ـ۳۰) وتاریخ ابن خلکان طبع ایران جلد دوم (صفحهٔ ۴۸ـ۵۰) وطبقات الشافعیه طبع مصرجلد پنجم (صفحهٔ ۳۳ـ۴۰) وروضات الجنات طبع ایران مجلد چهارم (صفحهٔ ۱۹۰ـ۱۹۲). ۲ـ تاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۸۹) این مطلب را کمال الدین حسین خوارزمی درمقدمهٔ جواهر الاسرار وجامی در نفحات الانس نقل کرده اند ولی درروایات احمد افلاکی وسائر کتب مناقب نسبت ولایت اورا بغیر اینطریق نوشته اند

نمامترداشته اند دشمنی فرض شده است .

فخرالدّین رازی درخدمت خوارزمشاه گرامی ومعزّزبود چنانکه خوارزمشاه بخانهٔ وی میرفت وبنقل و صاف[۱] ابتداء سلطان محمد بزهاد و گوشه نشینان ومتصوفه عقیدهٔ راسخ داشت وپیوسته درترجیح آنان برعلما بافخررازی جدال میکرد واعتقادداشت که چون این طائفه درخواهش برنفس هوی پرست بسته وبکمترقوت وخشن ترجامه ای قناعت کرده اند بصدور کرامات وحصول مقامات تخصیص یافته اند وفخرالدّین همواره جانب علمارا بدلیل عقل ونقل ترجیح میداد تا اینکه فخررازی روزی از خربندگان اصطبل خاصّ دوتن را مقررفرمودتالباس ژنده درپوشیدند وبرسرسجادهٔ مرقع بنشستند وفوجی ازتلامذه برقاعدهٔ مریدان گردآن دو، حلقه زدند وفخرالدّین خوارزمشاه را بیاورد تاازهمت آنان مدد جوید واوباتواضع تمام بنشست و ازانفاسشان مدد جست و صلات موفور مبذول داشت وچون خوارزمشاه بیرون آمدفخرالدّین گفت این دو صوفی نمای سجاده نشین که امروز خوارزمشاه بخدمتشان تبرّك میجوید دیروز در اصطبل خاصّ همنفس اسبان واستران بودند وامروزجامهٔ مرقع پوشیده سجاده نشین گشته اند، تنها پوشیدن جامهٔ کبود شاهد حقیقت رخ ننماید وفضیلت عالم که شبانروز درطلب علم تحمل شدائد میکند پایمال نگردد. سلطان اعتراف کرد وبازبساط مجادلت نگسترد ونیزمؤلف روضات الجنات[۲] ازکتاب سلم السموات نقل میکند که میانهٔ فخرالدّین رازی ومجدالدّین بغدادی کینه ودشمنی بغایت رسیده بودتاآخرالامر بسعایت شاگردان اوسلطان مزبورمجدالدّین را در آب جیحون غریق ساخت وازروی این قرائن میتوان گفت که فخرالدّین رازی باصوفیان نظرخوبی نداشته وشاید برتقدّم آنان درحضرت خوارزمشاه حسد میبرده وبوسائل شتّی درتخریب بنیاد عقیدهٔ وی بدین صنف متشبث میشده است بنابراین سعایت وی درحق بهاء ولد هم ازمرحلهٔ واقع بدورنخواهد بود .

قطع نظرازرقابت شخصی ازدیربازمیانهٔ فلاسفه که وسیله ادراك حقائق را تنها دلیل عقل میدانند وصوفیان که عقل را محدود وپای استدلالیان[۳] را چوبین وبی تمکین

---

۱ ـ رجوع شود بتاریخ وصاف (جلددوم ، شرح حال اتابك ابوبکربن سعد زنگی).

۲ ـ روضات الجنات، طبع ایران، مجلدچهارم (صفحهٔ ۱۹۱). ۳ ـ اشاره است بدین بیت مولانا جلال الدین :

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

میشمارند ومعتقدند که جز بوسیله صفاء روح بر اثر ریاضات وجذبهٔ الهی بشهود حقائق نتوان رسید ، بساط منازعت چیده شده بود وشعراء[۱] متصوف قرن ششم بابیانی هرچه صریحتر طریقهٔ حکمارا نکوهش میکردند و آنان را مبتدع وازجادهٔ صواب منحرف میشمردند وبهاء الدین هم برسیرت اسلاف (چنانکه از مناقب العارفین برمیآید) فلاسفه‌را بانحراف ازصوب صواب مذمّت میکرد وبالمواجهه به فخرالدّین طعنه‌میزد وهمودرضمن یکی ازفصول المعارف میگوید : «فخررازی وزین کیشی وخوارزمشاه‌را وچندین مبتدع دیگر بودند گفتم که‌شماصد هزاردلهای باراحت‌را وشکوفه ودولت‌هارا رها کرده ید ودراین دوسه تاریکی گریخته‌اید وچندین معجزات وبراهین را مانده‌اید وبنزد دوسه خیال‌رفته‌اید، این‌چندین روشنائی آن مدد نگیرد که این دوسه تاریکی عالم را برشما تاریك دارد واین غلبه از بهر آنست که نفس غالب است وشما را بیکار میدارد وسعی میکند ببدی» واین فصل تابآخر بطعن وتعریض آکنده است و مولانا فرزند بهاءالدین درمذهب فلاسفه[۲] طعنها کرده ودرحق فخررازی میگوید :

اندرین ره گرخرد ره بین بُدی　　فخر رازی راز دار دین بُدی

و ازاین مقدمات بخوبی روشن است که فخررازی و بهاء ولد هریك در عقیده ورواج مسلك خود پای برجا وساعی بوده اند وتصادم‌وخلاف آنان هم طبیعی‌وضروری بوده وناچار پیروان و هواخواهان ایشان بمخالفت یکدیگر برخاسته وآتش فتنه را دامن میزده اند .

مسلك تصوف ازقرن پنجم باین‌طرف عظمت تمام یافته ودربین عوامّ هم منتشر شده بودوامراء نامداروسلاطین بمجالس‌مشایخ‌تصوف میرفتند ودر کارهای‌مهم‌وساطت آنان را باکمال منت میپذیرفتند .

---

۱ ــ مانند سنائی و خاقانی و نظامی .

۲ ـ چنانکه درمثنوی گوید :

فلسفی رازهره نی‌تا دم‌زند　　دم‌زند قهر حقش برهم زند
فلسفی کومنکر حنانه‌است　　از حواس انبیا بیگانه است
مقربی‌میخواندازروی کتاب　　ماؤکم غوراً زچشمه بندم آب
آب‌را در غورها پنهان کنم　　چشمه‌هاراخشك‌وخشکستان کنم
آبرا درچشمه که‌آرد دگر　　جزمن بیمثل بافضل وخطر
فلسفیّ منطقیّ مستهان　　میگذشت‌ازسوی مکتب آنزمان

اقطاب ومشایخ ازطرفی رؤش خود را بدین ومذهب نزدیك ساخته و سخنان ومجالس خودرا بذکرخدا ورسول وآیات قرآن واحادیث آراسته وجنبهٔ عوام‌پسندی بآنهاداده وزبان طعن وتعریض مخالفان را بسته بودند واز طرف دیگر درموقعی که اکثرعلماء مذهب وارباب فقه وحدیث آلایش مادی پیدا کرده وبشغل قضا و تدریس مشغول بودند واکثر وظایف دیوانی داشتند و حدود شرع را از باب رعایت خاطر دیوانیان مهمل ومعطل میگذاردند وعامه که بظواهرامور بیشترفریفته میشوند ازعلماء نومید شده بودند ، مشایخ واقطاب بترك دنیا واعراض ازامرا وعزلت‌وانقطاع ظواهر حال خودرا میآراستند وبرخی[1] بامرمعروف ونهی‌ازمنکرنیز میپرداختند ودرحقیقت عامه آنان را متصدی‌اجرای حدود وتعلیم فروع وخواص مکمل روح ومتمم انسانیت ونردبان آسمان معرفت وبرخی هم‌غایت‌ایجاد ومغزعالم وجود میپنداشتند ورویهمرفته بازارتصوف گرمترین بازارها شده بودوفتوح پیاپی بمشایخ میرسید وصوفیان درحشمت ونعمت ایام بسرمیبردند.

لیکن فلاسفه بجهت برتری تعلیمات فلسفی از افق عامه وقصور آنان از ادراك غایات‌براهین‌ازشهرت وقبول‌عام‌بی‌نصیب بودند وعلمای‌ظاهرپرست‌که بال‌وپرافکارشان درقفس ریاست پرستی وحفظ تمایل عوام فروریخته وشکسته بوداین‌طایفه را بانتحال مذاهب دهریین وارباب تعطیل و نفی حدوث عالم وانکار معاد جسمانی و بداندیشی نسبت باصول ادیان ونوامیس الهی متهم میساختند وهرچند حکماء اسلام آراء واقوال خود وگذشتگان را باصول مذهب نزدیك ساخته و حتی‌الامکان در صدد بودند که نتایج‌آزادی وتعقل‌را باتقلید وفق دهند (وآخرالامراعمال همین نظرفلسفه را ازمعنی ومسیر اصلی خود خارج ساخت) ولی عامه و رؤساء آنان بهیچ روی فلاسفه را جزو متمسکین بحبل الله نمیشناختند بخصوص از وقتیکه حجةالاسلام ابوحامد غزالی[2]

---

۱ ـ چنانکه شیخ الاسلام احمد جام (٤٤١ ـ ٥٣٦) معروف بزنده پیل ، رجوع کنید به نفحات الانس .

۲ ـ حجةالاسلام ابوحامد محمد غزالی (٤٥٠ ـ ٥٠٥) درکتاب تهافت الفلاسفه و المنقذ من‌الضلال با اهل حکمت خاصه ابوعلی سینا و ابونصر فارابی خلافی شدید کرده و آنان را از طریق قویم و دین حنیف خارج پنداشته و فنون حکمت را مطلقاً ازباب‌اینکه خود بنفسه‌ازعلوم ضلال وحرام‌است یامقدمه حرام‌میباشد محرم شمرده است

بردّ فلاسفه کمر بست و نام ابوعلی‌سینا و ابونصر فارابی وعموم فلاسفه را درزیر گرد تکفیر میخواست محو کند که پس ازوی کافر خواندن وتبرّی ازفلاسفه بحدی کشید که برخی ازشعرا [۱] نیز حکمترا علم تعطیل و حکما را زندیق خواندند و ارباب حکمت از روی ضرورت بامیران و شاهان وقت توسل جستند و تصنیفات بنامشان موشح کردند.

فخررازی نیز که در فنون حکمت وطرق کلام و بگفتهٔ آن عالم کرامی [۲] در علم ارسطو و کفریات ابن‌سینا و فلسفهٔ فارابی سرآمد علمای آن عهد شناخته شده بود، برای حفظ جان و بدست آوردن فرصتی ازپی تألیف و نشر افکاروعلوم بامرای [۳] غورپیوست وبآخر در دربار سلطان محمد خوارزمشاه که بنقل بعضی در خدمت فخر رازی بشرف تلمذ نائل آمده بود حشمتی تمام یافت وعطای جزیل میگرفت وظاهراً سعایت او درحق اشخاص خاصه متصوّفه که دراین عهد زمامدار عوام ودربرابرقوای دیوانی‌نزد عامه نافذالامر بودند مورد قبول واقع میگردید. پس بشهادت وحکومت

---

۱ ـ مانندخاقانی‌شروانی (۵۲۰ـ۵۹۵) که گوید:

فلسفه در سخن میامیزید — وانگهی نام‌آن جدل منهید
وحل گمرهیست برسر راه — ای‌سران پای درو حل منهید
مشتی اطفال نو تعلم را — لوح ادبار در بغل منهید
حرم کعبه کز هبل شد پاك — بازهم در حرم هبل منهید
قفل اسطورهٔ ارسطو را — بردر احسن الملل منهید
نقش فرسودهٔ فلاطن را — بر طراز بهین حلل منهید
فلسفی مرد دین مپنداریدش — حیز راجفت سام یل منهید
افضل ارزین فضولها رانید — نام افضل بجز اضل منهید

۲ ـ مقصود قاضی‌عبدالمجیدبن عمرمعروف بابن القدوه است که‌میانه‌او وفخرالدین رازی درمجلس غیاث‌الدین غوری اتفاق مناظره افتاد واو در مسجد ازامام رازی شکایت بعوام مسلمین برد وشهررا برامام شورانید تاغیاث الدین ناچار فخررازی را بهرات روانه کرد، برای‌اطلاع مفصل‌تر رجوع کنیدبه الکامل، تالیف ابن‌اثیر، حوادث سنهٔ ۶۹۵.

ومراد از کرّامیه پیروان ابوعبدالله محمد بن کرّام سجستانی (المتوفی سنهٔ۲۵۵) صاحب طریقهٔ معروف میباشد. ۳ ـ فخر رازی با غیاث الدین ابوالفتح محمدبن سام (المتوفی ۵۹۹) که از بزرگترین پادشاهان غور است و بهاءالدین سام از غوریه بامیان (المتوفی ۶۰۲) ارتباط داشته است.

قرائن وحدس تاریخی درصورتیکه مخالفت فخررازی وبهاء ولد مسلم باشد تواند بود که فخررازی نزدسلطان محمد سعایت کرده واورا ازبهاء ولد رنجیده خاطرومتوحش ساخته باشد .

بروایت افلاکی دلگرانی این عارف و آن حکیم مشهور درسنهٔ ٦٠٥ آغـاز گردید و از فحوای حکایات میرساند که درموقع هجرت بهاء ولد هنـوز فخر رازی زنده بوده وسفر بهاء ولد وقتی اتفاق افتادکه ازعمرمولانا پنج سال میگذشت وچون ولادت او باتفاق آراء بسال ٦٠٤ واقع شده پس فرض عزیمت بهاء ولد پیشتر ازسال ٦٠٩ ممکن نیست وبقول اکثر حدوث این واقعه در سنهٔ ٦١٠ بود وفخررازی درسنهٔ ٦٠٦ وفات یافت واز اینروی هنگام هجرت بهاء ولد چهارسال تمام میگذشت که آن آفتاب معرفت سردرنقاب تیره خاك کشیده بود ، پس ادعاء دخالت اودر رنجش سلطان ازبهاء ولد ضروری البطلانست .

و روایات افلاکی دراین باب بقدری بایکدیگرمتعارض است که اصلاح وجمع آنها امکان ندارد ، چه با اینکه بگفتهٔ او بهاء ولد در موقعیکه مولانا پنج ساله بود هجرت کرد درحکایت دیگرمیآوردکه مولانادرشهر بلخ شش ساله بود وگویدهنوز بهاء ولد از بغداد عزیمت نکرده بودکه خبر هجوم مغل بشهر بلخ وحصارگرفتن آن بخلیفه رسید وازحرکت بهاء ولد بگفتهٔ افلاکی تامحصور شدن بلخ وقتل عام چنگیز درآن شهر ونواحی قریب هشت سال فاصله است وظاهراً افلاکی برای اینکه کرامت خاندان مولانا را ثابت وآنان را بغایت تقرّب در بارگاه الهی بلـکه نهایت اقتدار و توانائی در عالم کون و فساد و تصرف در حوادث و اکوان معرفی کند این روایات را بدون رعایت ترتیب تاریخ گرد آورده و دیگران هم بتقلید او در کتب خود نوشته اند ، باوجود روایات گذشتگان که در حد امکان بقرائن تاریخی تأیید شد نظر این ضعیف آنست که علت عمده درعزیمت وهجرت بهاء ولد از بلخ خوف وهراس ازخون ریزی و بی رحمی لشگر تاتار بود که تمام مردم را بوحشت وبیم افکنده وآنان را که مکنت وقدرتی داشتند بجلاء وطن و دوری از خانمان وخویشان مجبور گردانید و بدین جهت بسیاری از مردم ایران بممالك دور دست هجرت کردند و از اشعار

اثیرالدین اومانی[۱] بدست میآید که ازبسیاری جمعیت درشهر بغداد کاراجارهٔ مساکن بسختی کشیده بودومهاجرین با رنج فراوان میتوانستند آرامگاه ومنزلی بچنك آرند وتنها در این موقع از عرفا بهاء ولد بخارج ایران سفر نگزید بلکه شیخ نجم الدین رازی[۲] معروف بدایه (مؤلف مرصادالعباد) هم از ماوراء النهر به ری واز آنجا بقونیه پناه برد واین سخن باگفتهٔ حمدالله مستوفی[۳] که درشرح حال مولانا گوید «درقترت مغل بروم شد» بهرجهت مطابق میآید .

و مؤید این گفته آنست که سلطان ولد درمثنوی ولدی هجرت جدّ خود را براثر آزار اهل بلخ ومقارن حملهٔ مغل گرفته و ازفخر رازی وخوارزمشاه[۴] درضمن اشعارنام نبرده وفقط درسرفصل این قصه نام خوارزمشاه دیده میشود وذکرمهاجرت بهاء ولد درمثنوی ولدی بدین طریق است :

چونکه از بلخیان بهاء ولد — گشت دلخسته آن شه سرمد
ناگهش از خدا رسید خطاب — کای یگانه شهنشه اقطاب
چون ترا این گروه آزردند — دل پاك ترا ز جا بردند
بدر آ از میان این اعدا — تا فرستیمشان عذاب و بلا

۱ ـ اثیرالدین عبدالله اومانی از اهل اومان (دیهی بناحیت همدان)است باا تابك اوزبك آخرین اتابکان عراق وآذربایجان (۶۰۷ـ۶۲۲) و حسام الدین خلیل حاکم کردستان که در سنه ۶۴۳ بقتل رسید وشهاب الدین سلیمانشاه فرمانروای کردستان که درموقع فتح بغدادبامر هلاکومقتول گردید معاصر بوده و بیشترقصائدش در مدح سلیمانشاه میباشد قصیده بسبك انوری نغز میسراید وفاتش ۶۵۶ .

برای اطلاع از احوال اورجوع کنید بجلد اول از تاریخ وصاف و تاریخ گزیده چاپ عکسی(صفحهٔ ۸۱۴) وتذکره دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ ۱۷۲ ـ ۱۷۳) و آتشکده و هفت اقلیم در ضمن شعراء همدان ومجمع الفصحا، طبع تهران، جلداول (صفحهٔ ۱۰۵ـ۱۰۷) واینکه منزل بسختی و دشواری دربغداد بدست میآمد ازقصدهٔ اثیر که مطلعش اینست :

زهی جلال ترا اوج آسمان خانه — مکان قدر ترا گشته لامکان خانه

استفاده شده است .

۲ ـ برای اطلاع ازاحوال اورجوع شود بتاریخ گزیده چاپ عکسی(صفحهٔ ۷۹۱) و نفحات الانس ودرذکر معاصرین مولانا ازهمین کتاب .

۳ ـ تاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۹۱) که بجای جلال الدین بهاء ولد باضافهٔ ابنی (یعنی جلال الدین بن بهاء ولد) جلال الدین بهاء الدوله نوشته شده وآن سهواست .

۴ ـ مولانا جلال الدین هم درضمن دوحکایت که یکی دردفتر پنجم مثنوی (چاپ علاء الدوله صفحهٔ ۴۵۱) و دیگری در دفتر ششم (صفحهٔ ۶۳۰ از همان چاپ) است محمد خوارزمشاه رابه نیکی یاد نموده است .

چونکه‌ازحق‌چنین‌خطاب‌شنید رشتهٔ خشم را دراز تنید
کرد از بلخ عزم سوی حجاز زانکه شدکارگردراوآن‌راز
بود در رفتن و رسید خبر که از آن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصد آن اقلام منهزم گشت لشکر اسلام
بلخ را بستد و بزاری زار کشت‌ازآن قوم‌بیحد وبسیار
شهرهای بزرگ کرد خراب هست حق را هزار گونه‌عذاب

و این ابیات سند قویست که عزیمت بهاء ولد از بلخ پیش ازسنهٔ ۶۱۷ که سال هجوم چنگیز ببلخ است بوقوع نپیوسته و آنچه دیگران نوشته اند سرسری وبیسابقهٔ تأمل وتدّبر بوده است .

بروایت افلاکی وقتیکه این خبر به خوارزمشاه رسید و از عزیمت بهاء ولد ورنجش خاطر او و شورش اهل بلخ برای منع بهاء ولد آگاهی یافت متوهم گردید « بار دیگر قاصدان معتبر پیش سلطان العلما فرستاد و طریق مستغفرانه پیش آورد و بعد از نماز خفتن پادشاه خود با وزیر بخدمت آمد و لابه ها کرد تا فسخ عزیمت کند ، سلطان العلماء تن در نداد و خوارزمشاه درخواست ، تا نهانی حرکت کند » و معلوم نیست افلاکی با اینکه مثنوی ولدی را دردست داشته وخودهمنشین وتربیت یافتهٔ سلطان ولد بوده ازروی کدام مأخذ وبچه نظربرخلاف روایت پیر ومرشد خود این روایات راگرد آورده است .

پوشیده نیست که رفتن خوارزمشاه بعداز نماز خفتن و در تاریکی شب بخانه بهاء ولد بهیچ روی باقرائن تاریخی نمیسازد ، پادشاهی باآن عظمت وحشمت که نام خلیفهٔ عباسی از خطبه میافکند و ازخاندان علی خلیفه برمیگزیند ودرتوانایی خود میبیند که آنچه مأمون باعراقت نسب وبسطت ملك و نفاذ امر ومساعدت اکثرایرانیان ازپیش نبرد بآسانی انجام دهد هرگز از اعراض بهاء ولد و امثال او گردی بر دامن جاهش نمی‌نشست تا شبانه بخانهٔ او رود و التماس فسخ عزیمت کند و ازحرکت بهاء ولد بآشکار بیم دارد وخواستارعزیمت نهانی گردد ، بااینکه همو مجدالدین بغدادی را باهمهٔ شهرت وبزرگی بجیحون افکند وغریق دریای نیستی گردانید .

ملاقات مولانا باشیخ عطار

پس از آنکه بهاء ولد باخاندان خود براثر رنجش خوارزمشاه یاخوف سپاه خونخوارمغل شهر بلخ وخویشان را بدرود گفت قصد حج کرد و بجانب بغداد رهسپار گردید و چون بنیشابور رسید وی را باشیخ فرید الدین عطار[۱] اتفاق ملاقات افتاد و گفتهٔ دولتشاه[۲] شیخ عطار خود « بدیدن مولانا بهاء الدین آمد ودر آن وقت مولانا جلال‌الدین کوچك بود ، شیخ عطار کتاب اسرارنامه را بهدیه بمولانا جلال‌الدین داد ومولانا بهاء الدین راگفت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند » و دیگران هم این داستان راکم و بیش ذکر کرده و گفته اند[۳] که مولانا پیوسته اسرارنامه را باخود داشتی. شیخ فریدالدین عطار ازتربیت یافتگان نجم‌الدین کبری ومجدالدین بغدادی بود و بهاء ولد هم چنانکه گذشت با این سلسله پیوند داشت و یکی ازاعاظم طریقهٔ کبراویه بشمار میرفت ورفتن شیخ عطار بدیدن وی نظر بوحدت مسلك ممکن است حقیقت داشته باشد وزندگانی شیخ عطار[۴] هم تاسال ۶۱۸ مسلم است وبجهات تاریخی نیز دراین قضیه اشکالی نیست .

لیکن بنا بگفتهٔ تذکره نویسان در تاریخ مهاجرت بهاء ولد یعنی سنهٔ ۶۱۰ در قسمت اخیر داستان و دادن اسرارنامه بمولانا که درآن موقع شش ساله بود تاحدی تردیددست میدهد وبحسب روایت حمدالله‌مستوفی وفحوای ولدنامه درتاریخ هجرت بهاء ولد یعنی حدود سنهٔ ۶۱۸ آنگاه که مولوی‌چهاردهمین مرحلهٔ زندگانی راپیموده بود این تردید هم باقی نمیماند و توجه مولانا باسرار نامه واقتباس[۵] چند حکایت از

---

۱ ـ برای اطلاع صحیح‌از احوال وآثار او بمقدمه‌ای که‌استاد علامه آقای قزوینی برتذکرة الاولیاء ، طبع‌لیدن نوشته‌اند مراجعه کنید . ۲ـ تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۳) . ۳ ـ جامی در نفحات الانس . ٤ ـ رجوع شود بمقدمهٔ استاد علامه‌آقـای‌قزوینی برتذکرة‌الاولیاء که‌ازین بیت‌عطار

اینچنین گفته‌است نجم‌الدین ما آنکه بوده در جهان از اولیا

بدلالت فعل « بوده » برزمان بعیدز ندگانی‌اورا پس‌از شهادت نجم‌الدین کبری (سنهٔ۶۱۸) محقق شمرده‌اند . ۵ ـ یکی‌حکایت بازرگان است که بهندوستان سفر میکرد و خواهش طوطی ازوی (مثنوی، دفتراول، چاپ‌علاءالدوله صفحه ۴۱ـ۴۸) و دیگر حکایت بازشاه که بخانهٔ پیرزن افتاد (مثنوی ، دفتردوم، صفحه۱۱۲) وسوم حکایت شکوهٔ پشه از جور باد بسلیمان (مثنوی ، دفتر سوم ، صفحهٔ ۳۱۵ ـ ۳۱۶) که این هرسه ازاسرار نامه اقتباس شده است .

حکایات آن کتاب در ضمن مثنوی این ادعا را تأیید تواند کرد. هرچند ممکن است اقتباس همان حکایات سبب وضع این روایت وتمهید مقدمه برای اثبات کرامت عطار و نظر مشایخ بمولانا شده باشد و این قصه در مثنوی ولدی و نیز در مناقب العارفین بااینکه افلاکی دراین گونه روایات نظرمخصوص دارد ذکر نشده واز آن روی میتوان درصحت آن تردید کرد.

برخی ازمتأخرین[1] از این مرحله پای برتر نهاده و گفته اندکه مولانا در ایام جوانی بخدمت عطار رسید و از جمله محارم اسرار او شد و پس از آن ملازمت سنائی اختیار کرد و چون مسلم است که سنائی بسال ۵۴۵ یعنی پنجاه و نه سال پیش از ولادت مولانا وفات یافت پس بطلان جزو اخیر روایت واضح است و اینکه گفته اند مولانا ازمحارم اسرار عطار شد ازروی داستان سابق و بخشیدن اسرارنامه ساخته شده است.

بهاء ولد در بغداد

بروایت جامی[2] وقتیکه بهاء ولدببغداد درآمد «جمعی پرسیدند که اینان چه طایفه‌اند و ازکجا میآیند وبکجامیروند، مولانا بهاء الدین فرمود که من الله و الی الله ولا قوة الا بالله، این سخن رابخدمت شیخ شهاب‌الدین[3] سهروردی رسانیدندفرمود که ما هذا الا بهاء الدین البلخی و خدمت شیخ استقبال کرد. چون برابرمولانارسید از استر فرودآمد و زانوی مولانارا بوسید و بجانب خانقاه استدعاکرد، مولانا گفت موالی را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزهٔ وی را کشید، روز سیم عزیمت مکهٔ مبارکه نمودند» و این روایت با گفته

---

۱ ـ روضات‌الجنات، مجلدچهارم، طبع ایران (صفحهٔ ۱۹۸). ۲ ـ نفحات‌الانس.

۳ ـ شیخ‌شهاب الدین ابوحفص عمربن محمدبن عبدالله السهروردی (۵۳۹ـ۶۳۲) از اکابر صوفیه بشمار است. کتاب عوارف المعارف و رشف‌النصائح واعلام التقی تألیف کرده وهمومراد شیخ سعدی است درین بیت معروف:

مراشیخ دانای مرشد شهاب　　دو اندرز فرمود بـرروی آب

واو علاوه برمقامات معنوی نزدخلفاوشهریاران عهدخویش حرمتی عظیم داشت ودر کارهای مهم‌وساطت و سفارت میکرد.

برای اطلاع ازاحوال اورجوع کنید به‌الحوادث‌الجامعه، طبع بغداد (صفحهٔ ۸۴ـ۷۵) و نفحات الانس.

افلاکی چندان تفاوت ندارد جز آنکه افلاکی گوید خلیفه سه هزار دینار مصری بفرستاد و بهاء ولد ردکرد که حرام و مشکوك است و خلیفه مدمن مدام روی اورا نشاید دیدن و در مقام او مقیم شدن و در مجلس تذکیر خلیفه حاضربود و بهاء ولد بوی طعنها زد و از هجوم مغل و انقراض خلافت بنی‌عباس آگاهی داد.

وقطع نظر از عدم امکان تعرض بهاء ولد بخلیفه و اخبار از انقراض خلافت با اندك تأمل درتاریخ حرکت بهاء ولد (۶۱۸) روشن میگرددکه جامی و افلاکی در ورود بهاء ولد بمدرسهٔ مستنصریه بغلط رفته‌اند.

مدرسهٔ مستنصریه

مدرسهٔ مستنصریه منسوبست به المستنصر بالله ابوجعفرمنصور بن الظاهر خلیفهٔ عباسی (۶۲۴ ـ ۶۴۰) که مطابق روایت ابن الفوطی[1] بناء آن بامر مستنصر درسنهٔ ۶۲۵ آغازگردید و بسال ۶۳۱ انجام یافت و مقرر[2] گشت که از هریك ازمذاهب چهارگانه (مالکی، حنفی، شافعی، حنبلی) ۶۲ تن بتحصیل فقه مشغول باشند و از این روی محصلین فقه در آن مدرسه۲۴۸ تن بوده اند و برای هردسته مدرس ومعید معین شد ودردارالحدیث هم ده‌تن بقراءت حدیث درروزهای شنبه‌ودوشنبه وپنجشنبه اشتغال داشتند و علاوه براینها، مدرسه دارای مکتبخانه نیزبود وعلم حساب و طب نیز خوانده میشد و تعهد مرضی هم از وظائف مدرس طب بشمار میرفت وامورمعاش محصلین مدرسه از هر جهت منظم بوده و علاوه برماهیانه کلیهٔ لوازم معاش روزانه بدیشان میرسید.

کتابخانهٔ آن مدرسه هم کتب بسیارداشت که بخوبی ترتیب یافته بود وکتابدار ودستیاران وی نیزمشاهره وافی داشتند واثیرالدین اومانی در صفت بغداد قصیده‌ای سروده ودروصف مستنصریه گفته‌است:

صحن‌مستنصریش‌بنگراگرمیخواهی کـه بدنیی دوم جنت مأوی بینی

---

۱ ـ کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن‌احمد معروف به‌ابن‌الفوطی (۶۴۲-۷۲۳) ازعلماو مورخین قرن‌هفتم است که فنون حکمت‌رانزد خواجه نصیر طوسی (۵۹۷ـ ۶۷۲) تحصیل کرده استو مدت ده‌سال مباشرت کتابخانهٔ رصدمراغه بدومفوض بوده‌است. کتاب الحوادث الجامعه که‌متضمن حوادث‌تاریخی قرن‌هفتم هجری‌میباشد ازآثاراوست.

۲ ـ الحوادث الجامعه، طبع بغداد (صفحهٔ۵۳ـ ۵۹).

پس ببین منظرهٔ بارگهش تا زشرف گنبدی برشده تا گلشن جوزا بینی
دیده ودل شودت روشن ازو بسکه چوشمع گشته درسیم وزرش غرق سراپا بینی
طاق اوراکه نهد وسمه برابروی هلال برده در منزلتش صرفه زعوّا بینی
درودیواروی اربنگری ازغایت لطف روشن امروز دراوصورت فردا بینی
شب وروزازپی تکرارواعادت دروی عقل را همچو صدا حاکی آوا بینی
عقل کل را شده برطاق نهاده ز علوم در کتب خانهٔ او جمله سخنها بینی

وچون مدرسهٔ مستنصریه بسال ۶۳۱ تمام شده و ورود بهاء ولد ببغداددرسنهٔ ۶۱۸ و درست ۱۳ سال قبل ازاتمام بنای مدرسه بوقوع پیوسته (بلکه بروایت افلاکی درآن تاریخ بهاءولد زندگانی رابدرودگفته بود) ، پس ورود وی بمدرسه مستنصریه محال وگفتهٔ جامی وافلاکی غلط است و در ولد نامه و تذکرهٔ دولتشاه قصهٔ مسافرت بهاء ولد ببغداد دیده نمیشود .

بهاء ولد بیش از سه روز دربغداد اقامت نگزید وچهارم روز بعزیمت حج بار سفربست وچون ازمناسك حج بپرداخت درباز گشت بطرف شام روانه گردیدومدت نامعلومی هم درآن نواحی بسرمیبرد و بروایت جامی بعد ازانجام حج بارزنجان رفت و چهارسال تمام درآن شهر مقیم بود ، ملك ارزنجان درآن تاریخ محل حکمرانی آل منکوجك بود که برخی از ایشان بدوستی علم و جانب داری دانشمندان شهرت یافته ودرصفحات تاریخ نام خودرا بیادگار گذارده اند و از دیرباز شعرا وعلمابدیشان توجه داشته ودرستایش آنان اشعار سروده وبنامشان کتبی برشتهٔ تألیف کشیده اند وملك ارزنجان در این سالها بوجود مشهور ترین شهریاران این دودمان فخر الدین بهرامشاه ، آراسته شده بود .

فخرالدین بهرامشاه

و او یکی از ملوك و راد مردان بزرگ اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بشمار است و بزرگترین و نامور ترین منکوجکیان میباشد و بااین همه تاریخ زندگانی و شرح وقایع سلطنت اوبتفصیل معلوم نیست ، لیکن ابن الاثیردرضمن حوادث سنهٔ ۶۲۲ از وفات ملك ارزنگان خبر میدهد ویقین است که مراد وی همین فخرالدین بهرامشاه بن داود است زیرادرذیل حوادث سال ۶۲۵ بمناسبت هم ازمرگ

وی و نشستن پسرش علاء الدین داود شاه بجای او و تسلط علاء الدین کیقباد سلجوقی برارزنگان سخن میرانـد و چون علاء الدین بعد از پدر بتخت نشسته و زندگـانی بهرامشاه نیز از روی تاریخ ابن بی بی [۱] تاسال ۶۱۶ که عزالدین کیکاوس بن کیخسرو سلجوقی دختر ویرا بزنی گرفت مسلم است، پس ملك ارزنگان که ابن الاثیر ازوفات او درحوادث سنهٔ ۶۲۲ خبر میدهد همین فخرالدین بهرامشاه خواهد بود.

آغاز شهریاری او نیز اگرچه از روی تحقیق در دست نیست ولی چون وی بنص ابن الاثیر شصت سال متجاوز سلطنت کرده و وفاتش بسال ۶۲۲ بوده میتوان گفت که درحدود سنهٔ ۵۶۰ بپادشاهی نشسته است.

بهرامشاه پادشاهی کریم و دانش دوست بود «و بظلـف نفس وحسن سیرت و علوّ همت و نقاء جیب وطهارت ذیل وفرط مرحمت وشفقت فریدووحید جهان بود ودر ایام پادشاهی او در ارزنجان هیچ سور و ماتم واقع نشدی که ازمطبخ او آنجا برگ و نوا نبودی یاخود تشریف حضور نفرمودی ودر موسم دی که جبال وبراری راغلائل و حواصل ازانعام عام در افکندندی فرمودی که حبوب رابگردون در کوه و هامون بردندی و پاشیدندی تاطیوروحوش را از آن طعمه مرتب بودی. کتاب مخزن الاسرار را نظامی گنجوی بنام او کرد وبخدمتش تحفه فرستاد و پنج هزار دینار وپنج سراستر رهوار جائزه فرمود» [۲] وحکیم نظامی [۳] درستایش وی گوید:

خضر سکندر منش چشمه رای — قطب رصد بند مجسطی گشای
شاه فلـك تاج سلیمان نـگین — مفـخر آفـاق ملك فـخر دیـن

---

۱ - مختصر تاریخ ابن بی بی (صفحه ۶۷-۷۲). ۲ - مختصر تاریخ ابـن بی بی (صفحهٔ ۲۱-۲۲). ۳ - حکیم نظامی الیاس بن یوسف بن زکی مؤید که بقویترین احتمال ما بین (سنهٔ ۵۳۵- ۵۴۰) متولد شده ودر فاصله (۵۹۷-۶۰۳) وفات یافته از بزرگترین شعراء داستانسرای ایرانست وخمسه اورا که به پنج گنج موسوم است درفن وروش خود نظیر نتوان یافت وچون مخزن الاسرار را بنام این بهرامشاه بنظم آورده واو نیز درحدود (۵۶۰) بسلطنت رسیده پس این اشعار که در بعضی نسخ مخزن الاسرار بدینصورت آمده:

بود حقیقت بشمار درست — بیست وچهارم زربیـع نخست
از گه هجرت شده تا اینزمان — پانصدو پنجاه ودو افزون برآن

درست نیست واگر انتساب این ابیات بنظامی صحیح باشد نسخهٔ دیگر که (پانصدو پنجاه و نه) بجای (پانصدو پنجاه ودو) افاده میکند بصواب نزدیکتر خواهد بود.

نسبت داودی او کرده چست — بر شرفش نام سلیمان درست
یکدلهٔ شش طرف وهفت گاه — نقطهٔ نه دایره بهرام شاه
سرور شاهان بتوانا تری — ناموردهر بدانا تری
خاص کن ملك جهان بر عموم — هم ملك ارمن و هم شاه روم
سلطنت اورنگ وخلافت سریر — روم ستاننده و ابخاز گیر
عالم و عادل تر اهل وجود — محسن و مکرم ترابنای جود

علاءالدین داودشاه (۶۲۲ ـ ۶۲۵) فرزند وی هم‌پادشاهی بلندهمت وباشرم و کریم‌النفس[1] و «به‌انواع علوم سیمانجوم آراسته بود و اجزاء منطق و طبیعی و الهی بغایت نیك‌میدانست واز ریاضی بهرهٔ تمام‌داشت و شعر چون آب زلال بل‌سحر حلال گفتی» وبروایت ابن‌بی‌بی چون‌علاءالدین کیقباد ملك‌ارزنگان ازکارداران اوانتزاع کرد و آقشهر قونیه‌را باآب‌گرم بحکم اقطاع بدو ارزانی داشت این دو بیتی بخدمت سلطان فرستاد :

شاها دل دشمنان تو بادرد است — زخسارهٔ دشمن از نهیبت زرداست
انصاف که باوجود صد غصه مرا — درملك‌تو آب‌تو آب‌گرم‌نانی‌سرداست

وموفق الدین[2] عبداللطیف بغدادی معروف بابن‌لباد (۵۵۷ـ۶۲۹) ازحکما واطباء بزرگ قرن‌هفتم بقصد علاءالدین بارزنجان رفت وبمقامات بلند نائل‌آمد و از صلات‌و جوائز اوبهرهٔ وافی یافت‌و چندین کتاب بنام وی تألیف کرد .

چنین که مقرر گردیدفخرالدین و پسرش علاءالدین هریك‌بنوبت مقصد فضلاء وخودنیز بفضائل نفسانی آراسته بوده‌اندو بنابراین اقامت‌بهاولد که‌ازپیش‌حملهٔ‌مغل گریخته و ازوطن آواره‌ودرطلب مأوی‌ومحلی‌امن و آرام بوذکه‌بافراغ بال‌و جمعیت

---

۱ ـ مختصر تاریخ ابن‌بی‌بی (صفحهٔ ۱۵۰) . ۲ ـ موفق‌الدین ابـومحمد عبداللطیف بن‌یوسف معروف به‌ابن‌لباد اصلاز اهل‌موصل ولی مولـد او بغداد است واودر فن‌نحوولغت و کلام وطب‌و فنون حکمت‌استادی ماهربود و کتب‌بسیار تصنیف کرده . پدرش یوسف درعلوم شرعی مبرز وازعلوم عقلی‌مطلع‌و عمش سلیمان هم‌فقیهی بارع بود ،الملك الناصر صلاح الدین ایوبـی و خاندان او در نکـوداشت موفق الدین غایت سعی مبذول می‌داشتند .

برای آگاهی ازتاریخ زندگانی اورجوع کنید بطبقات‌الاطباء ، طبع‌مصر، جلد دوم (صفحهٔ ۲۰۱ـ۲۱۳)

خاطر بنشر افکار خودو و راهنمائی خلق پردازد در ملك ارزنجان ونزد فخرالدین یاعلاءالدین شهریاران آن ناحیت ازروی شواهدتاریخی امکان پذیراست وگفتهٔ جامی را بآسانی رد نتوان کرد.

و احمد افلاکی را عقیده چنانست که بهاءولد پس از انجام حج چهار سال در ملاطیه[1] وسپس هفت سال درلارنده[2] رحل اقامت افکند وامیرموسی فرمانروای لارنده برای او مدرسه‌ای بناکرد.

واین امیرموسی که افلاکی نام میبرد معلوم نشدکیست واو قطعاً جز آن امیر موسی حکمران لارنده برادر بدرالدین بن قرمان است که ابن بطوطه[3] گوید وی بر لارنده حکومت داشت وآنرا بهالملك الناصر تسلیم کرد تااینکه بدرالدین دیگربار آنرا ازچنك عمال اوبیرون آورد چه مراد او ازالملك الناصرمحمد بن‌سیف الدین قلاون است که بممالك روم‌دست اندازی کردنه‌الملك‌الناصر قلج‌ارسلان (المتوفی‌سنهٔ ۶۳۵)ونه الملك‌الناصر داودبن الملك المعظم صاحب کرك (المتوفی سنهٔ ۶۵۹)ونه الملك‌الناصر یوسف‌بن الملك‌العزیز صاحب شام (المقتول سنهٔ۶۵۹) زیراهیچ یك‌از این‌سه‌تن برممالك روم حکومت نداشته‌اند.

جای شگفت است که سلطان ولد درمثنوی ولدی هرچند عزیمت بهاء ولد را ازبلخ مقارن حملهٔ مغل گرفته وتمام زندگی بهاء ولد در قونیه بنقل وی دوسال بوده وازروی‌قرائنی که بدست میدهد وفاتش نیزدرحدود سنهٔ ۶۲۸ اتفاق افتاده ازحوادث زندگانی بهاء ولد درفاصلهٔ ۶۱۸ و ۶۲۶ یاد نمیکند وچنان مینمایدکه بهاء ولد پس ازانجام حج بیفاصله بقونیه آمده وپس ازذکرسفروی ازبلخ چنین گفته است :

نتوان گفت دره آن سلطان	که چها داد با کهان و مهان
چه کراماتها که در هرشهر	مینمود آن عزیز و زبدهٔ دهر
گرشوم‌من بشرح آن مشغول	فوت‌گردد ازآن سخن مأمول
لازم آمد از آن گذرکردن	وز مهمات خود خبر کردن

---

۱ ـ ملطیه ظ.

۲ ـ بنا ببعضی روایات فخرالدین برادر مولانا درهمین شهر وفات یافته و مدفونست.

۳ ـ رحله ابن‌بطوطه ، طبع‌مصر، جلد اول (صفحهٔ ۱۸۷).

آمد از کعبه در ولایت روم تا شدنداهل روم ازو مرحوم
از همه ملك روم قونیه را برگزید و مقیم شد اینجا

هر چند میتوان تصور کرد که بهاء ولد پیش از سفر مکه مدتی دراین شهرها بسر برده و آخر عزیمت حج کرده وپس از آن درروم مقیم شده و سلطان ولد برای رعایت اختصار از ذکر آن حوادث خودداری کرده است. بگفتهٔ افلاکی و جامی مولانا درسن هجده سالگی درشهرلارنده بفرمان پدر گوهرخاتون دخترخواجه‌لالای سمرقندی راکه مردی معتبر بود بعقد ازدوج کشید (واز این روی[1] باید حدوث این واقعه باسال ٦٢٢ مصادف بوده باشد)وبهاءالدین محمد معروف بسلطان‌ولدوعلاءالدین محمد ازاین‌اقتران دروجود آمدند سنهٔ ٦٢٣.

پس از آنکه هفت سال برزندگی بهاء ولد در لارنده گذشت وخبر او به دور ونزدیك رسید و آوازهٔ تقوی وفضل و تأثیر سخن اوبلند شد و پادشاه سلجوقی روم علاءالدین کیقباد از مقاماتش آگاهی یافت طالب دیدار وی گردید و بهاء ولد بخواهش اوبقونیه[2] روانه شد وبدان شهریارپیوست.

علاءالدین کیقباد

یکی از اعاظم شهریاران سلجوقی روم بود و بحسن تدبیر وشهامت واقدام برجهانگیری وهمت بلند ازهمسران خود امتیازداشت وممالك روم درعهداوازتجاوزبیگانگان وتغلب متعدیان درامن وامان بود ووسعت ملك وعرصهٔ پادشاهیش هرچه وسیعتر گردید و در تمام مدت سلطنت خود (٦١٧ـ٦٣٤) اوقات را بفراغت نگذاشت وبگشادن‌قلاع‌وفتح‌بلادیادفاع‌ازمتجاوزان‌اشتغال‌میورزید[3]«اوقات لیل‌ونهار را برمصالح ملك ومملکت موزع ومقسم کرده درمجلس انس اوهزل را مجال محال بودی بلکه بتواریخ ملوك وذکرمحاسن سیرپادشاهان قدیم مستغرق داشتی، وقتهااز

۱ـ چه ولادت مولانا بسال ٦٠٤ اتفاق افتاده و۱۸ سال پس‌ازآن باسنهٔ ٦٢٢ مطابق‌میگردد

۲ـ بروایت کمال‌الدین حسین در شرح مثنوی وقتی بهاء ولد در بغداد بود جمعی از طرف علاء الدین کیقباد بدانشهر آمده ومرید اوشده وصفات بهاء ولدرا برای سلطان نقل کرده بودند واو انتظار دیدارمیداشت، چون بهاء ولد بروم نزدیك شد قاصدان ببندگی فرستاد واستعجال حضرت کرد وبنا ببعضی روایات کسان علاء الدین اورا درهمان شهربغداد بروم دعوت کردند.

۳ ـ مختصر تاریخ السلاجقه ابن بی‌بی (صفحهٔ ۹۳ـ۹٤)

طبع لطیف دوبیتهاء ظریف انشاء فرمودی واز آن جملت این دو بیتی[۱] است :

تاهشیارم برخردم تاوانست چون مست شدم عقل زمن پنهانست
می‌خور که میان‌مستی‌وهشیاری وقتی است که اصل زندگانی آنست

وذکر سلاطین‌قدیم‌بتعظیم برزبان راندی‌واز سلاطین محمودبن سبکتکین و قابوس‌بن وشمگیر را معتقد بودی و باخلاق ایشان تشبه کردی وهمواره کتاب کیمیاء سعادت[۲] وسیر الملوك[۳] نظام‌الملك رادرمطالعه داشتی، نردوشطرنج بی‌نظیر گوی و نیزه خوب‌باختی ، درجملهٔ صناعات ازعمارت وصناعت و سکاکی ونحاتی ونجاری و رسامی وسراجی مهارت و حذاقت بی‌نهایت یافته بود وقیمت جواهر نیکو کردی » علاءالدین بفرط دین‌داری وتعفف موسوم شده وبر اثرخوابی[۴] که دیده‌بود بطایفهٔ صوفیه‌دلبستگی داشت ووقتیکه‌شهاب‌الدین[۵] سهروردی ازجانب‌الناصر لدین‌الله‌خلیفهٔ‌عباسی(۶۲۲-۵۷۵) منشورشهریاری بدو آورد بنفس‌خود پذیره شد ودست اورا بوسید و باحترام و توقیر تمام‌وی رابقونیه وارد کردند وتا درقونیه بودسلطان بکرات بزیارت‌مبارکش استسعاد یافت و ازتأثیر نفس اوچنان شدکه میخواست[۶] « چون ابراهیم ادهم‌طریق عیسی‌مریم پیش گیرد»وشیخ اورامنع فرمود وبر اثر نصایح وترغیب او بعدل وداد گستری[۷] «سلطان از لباس نخوت وغرور وعجب وغفلت بکلی منسلخ شده بود وچون جان فرشته همه خیر گشته».

خاندان علاءالدین هم از آغازجهانداری بهمراهی واحتفاظ متفکرین و ارباب

۱ـ این‌دو بیتی‌را بامختصر تغییری بخیام نسبت‌میدهند ۲ـ کیمیاء سعادت اثرخامه امام‌ابوحامد غزالی(۴۵۰ـ۵۰۵)است که آنرا پس از تألیف کتاب‌معروف خوداحیاءعلوم‌الدین بفارسی بسیارفصیح‌تدوین نموده ودرحقیقت ترجمه کتاب احیاءالعلوم وموضوع آن‌اخلاق‌است.

۳ـ سیر الملوك همان سیاستنامه‌است که بخواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن‌بن‌اسحاق (۴۰۸ـ۴۸۵)وزیرمعروف سلاجقه نسبت‌داده‌اند و گفتارابن بی بی دلیل‌صحت انتساب‌اصل آن کتاب بخواجه‌تواند بود . ۴ـ رجوع کنید بمختصر تاریخ‌السلاجقه‌ابن بی بی (صفحه ۹۵). ۵ـ شهاب‌الدین‌سهروردی ازجانب خلیفه‌الناصر لدین‌الله(۵۷۵ـ۶۲۲) درسال (۶۱۸) برای علاءالدین کیقباد خلعت ومنشور فرمانروائی ممالك روم‌برد ومقرعه‌حدود که چهل‌چوب باشد‌بپشت آن‌سلطان کوفت‌وظاهراً این‌روش نسبت بهمهٔ‌سلاطین‌معمول‌بوده‌چنانکه مولانا فرموده‌است :

خورند چوب‌خلیفه شهان‌چوشاه‌شوند جفای عشق کشیدن فن سلاطین است

۶ـ۷ـ مختصر تاریخ السلاجقهٔ‌ابن‌بی‌بی(صفحه۹۵).

عقل و درایت وحکما و فلاسفه ونزد عوام وظاهر پرستان بجانبداری اصحاب تعطیل وزندقه واعتقاد آراء فیلسوفان متهم بودندو شهاب‌الدوله قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق نیای این دودمان ازفن نجوم ودیگر شعب حکمت بخوبی آگاهی داشت وفرزندان اوهم بر آئین پدر بعلوم اوائل ودارندگان آنها رغبت بخرج میدادندو بگفته ابن‌الاثیر[1] بدین جهت بنیان عقائد دینی آنان سستی گرفت ونیز رکن‌الدین سلیمان شاه بن قلج ارسلان (۵۸۸ـ۶۰۰) بجددوستار[2] وهوی خواه فلاسفه بودودر بزرگداشت وترفیه خاطر حکما میکوشیدوصلات گرانمایه ازایشان دریغ نمیکردواین طبقه ازهرجاکه آواره میشدند بدوپناه میبردند.

همچنین بشعرا ازصامت وناطق عطیت وصلت موفورمبذول میداشتند چنانکه رکن‌الدین سلیمان شاه بگفتهٔ ابن بی بی[3] «فضلا وشعرا وهنرمندان رابلطف تربیت از موماة فقروفاقت بریاض دعت ونعمت رهنمونی میفرمود، امام‌الکلام[4] ظهیرالدین فاریابی قصیده ای که مشهوراست ومطلعش اینکه:

زلف سرمستش چو درمجلس پریشانی کند
جان اگرجان در نیندازد گرانجانی کند

بخدمتش فرستاد دروجه جائزه هزاردینارو ده سراسب وپنج سراستر وپنج نفرغلام وپنج نفر کنیزك وپنجاه نفرازهرنوع به قصاداو تسلیم فرمود» وسلطان غالب عزالدین کیکاوس (۶۰۷ـ۶۱۷)[5] هم «اکثار[6] جوائزقرائض ازفرائض شمردی ودرصلات شعرا باقصی الغایات پیوستی ،دخترحسام‌الدین سالار قصیدهٔ هفتاد ودوبیت ازموصل بخدمتش فرستاد بعوض

۱ـ کامل ابن‌اثیر،حوادث(سنهٔ ۵۵۶). ۲ـ کامل ابن‌اثیر،حوادث(سنهٔ ۶۰۰)
۳ـ مختصر تاریخ السلاجقه ابن بی بی (صفحه۱۹). ۴ـ ظهیرالدین طاهر بن‌محمد فاریابی(المتوفی ۵۹۸) ازشعراء زبردست قرن‌ششم‌است که درقصیده سبکی‌خاص ولطیف‌دارد وتغزلات اونغز و دلپذیر است‌واوعلاوه برشاعری ازحکمت و ریاضی آگهی داشته چنانکه آثار آن از اشعارش مشهود میشود. باطفانشاه بن مؤید حکمران نیشابور (۵۶۸-۵۸۲) و اتابك قزل ارسلان (۵۸۲-۵۸۷) و اتابك نصرة الدین ابوبکرمحمد (۵۸۷-۶۰۷) معاصر بود، دیوان اشعاراو بطبع رسیده ولی‌قسمتی ازقصائد شمس‌طبسی‌در ناشردیوان بخیال آنکه ظهیردرآغازکارشمس تخلص میکرده هم باشمارظهیرآمیخته است
۵ ـ ابن الاثیر وفات اورا در ذیل حوادث (۶۱۶) یاد نموده است.
۶ـ مختصرتاریخ السلاجقه ابن بی بی (صفحهٔ۴۵).

هر بیتی صد دینار زر سرخ در باره او انعام فرمود و صدر نظام‌الدین احمد ارزنجانی را بقصیده‌ای که در مدح سلطان در جواب شمس طبسی[۱] گفته بود ودر محافل انشاد کرده از مرتبهٔ انشا بعارضی ممالك روم مترقی گردانید».

صدور و امراء این دولت نیز اغلب در فنون و علوم دست داشتند و از فضائل نفسانی بهره‌ور بودند مانند کمال الدین کامیار از امراء علاء الدین کیقباد[۲] « که از اکابر دهر و فضلاء عصر بود ودر فقه از مقتبسان نظام الدین حصیری و در اجزاء حکمت از مستفیدان شهاب الدین[۳] مقتول بود و از جمله ابیاتی که با حکیم شهاب الدین بدان مجارات کرده است این است :

للسهروردی

یا صاح اما رایت شهبا ظهرت	قد احرقت القلوب ثم استترت
طر نا طربا لضوئها حین طرت	اورت و توارت و تولت وسرت

۱ــ قاضی شمس‌الدین محمد بن عبدالکریم (المتوفی ٦٢٤) ازمردم طبس واز افاضل علماء وشعراء اواخرقرن ششم واوائل قرن‌هفتم بشمار است . بیشتر ایام‌زندگانی در هرات وسمرقند بسرمیبرد واز نظام‌الملك صدرالدین محمد بن محمد وزیرقلج‌طمغاج خان ابراهیم ازسلاطین آل‌افراسیاب عنایتها دید درفن‌شعرشاگرد رضی‌الدین نیشابوری بود ولی بپیروی سبك خاقانی رغبتی‌عظیم‌مینمود. رضی‌الدین اشعارش بسیندیدو بمداومت بر آنروش‌اورا تشویق کرد. برای آگهی ازحال‌اورجوع کنید به‌لباب‌الالباب، طبع لیدن، جلد دوم(صفحه۳۰۷-۳۱۱) که‌مصنف آن باشمس‌الدین معاصر بوده‌واورا درسمرقند دیده و آثارالبلاد تألیف‌زکریا بن محمود قزوینی وتذکره‌هفت اقلیم وآتشکده درذکرطبس‌وتذکره دولتشاه،طبع لیدن(صفحه ۱۵۱-۱٦٦) ومجمع‌الفصحاء طبع ایران، جلد اول (صفحهٔ ۳۰٦-۳۰۹) .

۲ــ مختصر تاریخ‌السلاجقه ابن بی‌بی (صفحهٔ ۲۱۷) .

۳ــ شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی معروف بشهاب مقتول و شیخ اشراق (۵٤۹ــ۵۸۷) ازاعاظم حکما ودانشمندان اسلام ودرحکمت صاحب طریقهٔ مخصوص است ، ذهنی وقاد وطبعی بلند داشت وازشاگردان مجدالدین جیلی استاد فخررازی بوده و درآخر عمر بحلب افتاده بود ، عوام حلب که خودرا عالم وحامی دین می‌پنداشتند آن‌حکیم جلیل را بفسادمذهب یعنی پیروی حکما و ارباب تعطیل منسوب کردند وملك ظاهـر دارای حلب بفرمان پدر خود صلاح‌الدین یوسف وی را بقتل رسانید .

شهاب‌الدین کتب بسیار تألیف نموده که از آنجمله کتاب حکمة‌الاشراق وتلویحات و مطارحات وهیاکل‌النور نزد اکابرفن مشهور و منظوراست ، برای اطلاع اززندگی‌اورجوع کنید بطبقات الاطباء ، طبع مصر،جلد دوم(صفحه ۱٦۷-۱۷۱) وابن‌خلکان، طبع‌ایران، جلد دوم (صفحه ٤۱۰ -٤۱۳) .

للامیر کمال الدین کامیار :

یا صاح اما تری برو قاو مضت قدحیرت العقول‌حین اعترضت
حلّت‌ولحت‌و لوّحت‌وانقرضت لاحت وتجلّت‌وتخلّت‌ومضت»

و صاحب شمس الدین اصفهانی که بانواع فضائل آراسته بود و شعری نیك میگفت و در دولت عزالدین کیکاوس مکانتی عظیمم داشت و برهان الدین محقق تر مدی را بوی عنایت بسیار بود چنانکه ذکر آن بیاید .

آشفتگی اوضاع ایران در موقع حملهٔ مغل باندازه ای رسیده بود که روستائی و شهری هیچ شب در بستر امن و آسایش نمیغنودند و هیچ روزالا در انتظار مرگ یا اسارت بسر نمیکردند و بدین جهت هرکس میتوانست پشت بریارو دیار خویش را ببلاد دور دست که اندیشه تعرض آن قوم خون آشام بدان دیر تر صورت میبست میافکند تا مگر روزی از طوفان آفت بر کنارباشد و یاران عزیز و خویشان ارجمند را بیش غرقهٔ دریای خون نبیند و هر چند بعضی ممالك بواسطهٔ قبول ایلی و انقیاد یا علل دیگریکچند ازدست اندازی مغلان درامان بود لیکن باز هم دلهاآن آرام‌که باید نداشت و نیز برای طبقه متفکرین و روشن بینان همه جا آماده نبود چنانکه در فارس که بحسن‌تدبیراتابکان‌محفوظ مانده‌بود هرچندکار زهدپیشگان و ظاهریان رونق داشت ارباب تعقل و حقائق شناسان بخواری تمام میزیستند و اتابك ابوبکربن سعد [۱] « باران انعام و اصطناع سرّ اوعلانیة از سر علاء نیت و سناء طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فائض داشتی و جانب ایشان‌را برائمه و علما و افاضل مرجح دانستی و چون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متسلسلان و متزهدان خودرا درزی زهادت ومعرض من تشبه بقوم‌فهومنهم جلوه‌گری میکردند و بایادی واتعامات اومحظوظ میشدند وارباب بلاهت واصحاب نفوس‌ساذجه راگفتی‌اولیا وجلساء خدایتعالی اندونفوس ملکی دارند وازشائبه شعوذه و احتیال‌خالی وعلی ضد هذاالحال ازخداوندان ذکاوفطنت‌واهل نطق وفضیلت مستشعر بودی وایشان‌رابجربزه وفضول‌نسبت‌دادی لاجرم چندافراد ازائمه نامداروعلماء بزرگواررابواسطه نسبت علم حکمت ازعاج‌کرد وقهراً وجبراً ازشیراز اخراج».

---

۱ ـ تاریخ وصاف، جلددوم .

و بهاءالدین ولدهرچند ازطریقهٔ فلاسفه برکنار بودلیکن در تصوف بعالیترین درجهٔ ارتقاجسته وافکار بلندش ازحیزافهام برتربود وبراسرار دین‌وشریعت ونوامیس ارباب‌ملل‌چندان‌وقوف وبصیرت‌داشت که‌اگرظاهرپرستان ودشمنان حکمت‌ازمکنون اسرارش آگاه‌میشدند وحقائق‌افکارش‌ازلباس آیات سماوی واحادیث عریان‌میدیدنداز وی(صدچندانکه ازحکما)تبری میجستندو آن راه‌شناس خبیر رادربازارتقشف‌وتزهد وسادگی‌وابله‌نمائی‌بجوی نمیخریدند .

پس‌بهاء ولداز آن‌جهت‌که بلادروم ازترکتازمغل برکنارمینمود وپادشاهی‌داناو صاحب‌بصیرت وگوهرشناس‌وعالم‌پرور ومحیطی آرام وآزادداشت‌بدان نواحی‌هجرت گزید و رحل اقامت افکند وچنانکه ازروایت‌افلاکی گفته آمد علاءالدین کیقبادوی را از لارنده بقونیه خواست وروزورود او بقونیه پیشباز رفت واورا بحرمت هرچه بیشتردرشهر آورد ومیخواست اورا درطشتخانهٔ[1] خود منزل‌دهد بهاء ولدتمکین‌نکرد وبمدرسهٔ التونبه منزل ساخت .

ازروی‌قرائنی که‌افلاکی بدست‌میدهد ورودبهاء ولدبقونیه‌بایدبااواسط سنهٔ۶۱۷ مصادف شده‌باشدو این سخن باگفتار خوداو که‌ازاقامت بهاءولد بسال ۶۲۲ درلارنده سخن رانده بود و با روایت ولد نامه که اصل منابع تاریخ مولانا و خاندان اوست سازگار نیست .

چنانکه ازولدنامه مستفاداست بهاءولدپس‌ازانقضاء حج خودبی‌سابقه دعوت از علاءالدین کیقباد یاکسان دیگر بروم آمد ویکچنددرقونیه‌میزیست که‌خبراو بسلطان نرسیده بود وچون آوازهٔ فضل ودانش ظاهری ومعرفت وشهود باطنی وکمال نفس و صدق قلب و طهارت ذیل وتقوی وزهد بهاء ولد بگوش سلطان رسید با امیران قونیه بزیارتش آمدووعظش بشنید وازسرصدق دست ارادت دردامن اوزد وباخواص‌خود پیوسته سخن ازهیبت دیدار وقوت تأثیرسخن‌بهاء ولدکردی، تفصیل‌این قضیه‌درولد‌نامه چنین‌است:

۱ــ واما الطشت خاناه فهی بیت تکون فیه آلة الغسل والوضوء وقماش السلطان البیاض الذی لابدله من‌الغسل وآلة الحمام وآلات الوقود نهایة الارب ، طبع مصر ، جلد هشتم (صفحهٔ ۲۲۵) .

آمـد از کعبه در ولایت روم | تا شدند اهل روم ازو مرحوم
از همه ملـك روم قونیه را | بـر گـزید و مقیم شد اینجا
بشنیدند جمله مردم شهر | که رسید از سفر یگانهٔ دهر
همچو گوهر عزیز و نایابست | آفتاب از عطاش پرتابست
نیستش در همه علوم نظیر | هست از سرّ های عشق خبیر
رو نهادند سوی او خلقان | از زن ومرد وطفل وپیر وجوان
آشکارا کـرامتش دیدنـد | زو چه اسرار ها که بشنیدند
همه بردنـد ازو ولایتها | همه کـردنـد ازو روایتها
چندروزی برین نسق چوگذشت | که ومه ، مردوزن مریدش گشت
بعد از آن هم علاء دین سلطان | اعتـقاد[1] تمام بـا مـیران
آمدند و زیارتش کـردند | قند پند ورا ز جان خوردند
گشت سلطان‌علاء دین چون‌دید | روی او را بعشق و صدق مـرید
چونـکه‌وعظش شنیدوشد حیران | کرد او را مقام در دل و جان
دید بسیار ازو کرامت ها | یافت در خویش ازو علامت ها
که نبد قطره ایش اول از آن | روی کرده بگفت با میران
که چو این مرد را همی بینم | میشود بیش صدقم و دینم
دل همی لرزدم ز هیبت او | می هراسم بگاه رؤیت او
دائماً با خواص این گفتی | روز و شب در مدح او سفتی

واهل روم عظیم معتقد بهاء ولد شدند و او « بوعظ[2] و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار وانعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زائدالوصف دست داد» وبروایت افلاکی «سلطان اورا درمجلسی که تمام‌شیوخ بودند دعوت‌کرد وبی‌اندازه حرمت نهاد ومرید وی شد وجمیع سپاه وخواص‌مرید شدند»

---

۱ ـ ظ « به اعتقاد » بحذف همزه وصل و اتصال حرف ربط بما بعد باید خوانده شود و ایـن رسم در اشعار فارسی معمول است چنانـکه فردوسی در داستان رستم و اسفندیار گوید :

دگر بدکنش دیو بد بدگمان | تنش برزمین و سرش باسمان

یعنی به آسمان .

۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹٤) .

وارادت جمیع خواص وسپاه سلطان خالی از مبالغه نیست .

ازجمله مریدان وی امیر بدرالدین گهرتاش معروف بزردار که لالای سلطان بود بشکرانهٔ حالتی که از صفاء نیت شیخ در خود یافت هم بفرمان بهاء ولد جهت فرزندان او مدرسه ای بساخت که محل تدریس مولانا شد و احمد افلاکی از آن بمدرسهٔ حضرت خداوندگار تعبیرمیکند ومدت اقامت بهاء ولد درقونیه ازروی گفتهٔ احمد افلاکی نزدیك بده سال بود زیرا مطابق روایات وی ورود بهاء ولد بقونیه سنهٔ ٦١٧ و وفاتش در چاشتگاه جمعهٔ ١٨ ربیع الاخر سنهٔ ٦٢٨ اتفاق افتاد [1] و چنانکه گذشت روایات وی متناقض است و بروایت ولد نامه مدت اقامت وی درقونیه بیش از دوسال نکشیده بود که تن بربستر ناتوانی نهاد وزندگی را بدرود گفت وداستان وفات او در ولد نامه چنین میآید :

بعد دوسال از قضای خدا — سر ببالین نهاد او ز عنا
شاه شد از عنای اومحزون — هیچ ازاین غصه‌اش نماندسکون
آمد وشست پیش او گریان — با دوچشم پر آب دل بریان
گفت این رنج هم ازو زائل — شود ار هست حق بما مائل
که شود نیك بعدازاین سلطان — او بود من‌شوم رهیش ازجان
همچولشکر کشیش گردم من — خدمت او کنم بجان و بتن
چون‌بدیدیش هرزمان سلطان — باز کردی اعاده آن پیمان
شه‌چو گشتی روانه سوی سرا — او بگفتی بحاضران که هلا
اگر این مرد راست میگوید — از خدا بود ما همی جوید
وقت رحلت رسیده‌است مرا — رفت خواهم ازین جهان فنا
خود همان بود ناگه از دنیا — نقل فرمود جانب عقبا
چون بهاء ولد نمود رحیل — شد ز دنیا بسوی رب جلیل
درجنازه‌اش‌چو روزرستاخیز — مرد وزن گشته‌اشك خونین ریز

---

١ ــ درنسخهٔ خطی‌مناقب (٦١٨) نوشته شده ولی مسلم است که سهواز کاتب بوده چه گذشته ازقراین بسیار درتذکره هفت اقلیم که مطالب آن از روی مناقب گرفته شده ، تاریخ وفات بهاء ولد (٦٢٨) میباشد .

علما سر برهنه و میران جمله پیش جنازه باسلطان
شه زغم هفت روز بر ننشست دل‌چون شیشه‌اش‌زدرد شکست
هفتهٔ خوان نهاددر جامع تا بخوردند قانع و طامع
مالها بخش کرد بر فقرا جهت عرس آن شه والا

بنا بنقل دولتشاه[1] بهاء ولد « درشهور سنهٔ احدی وثلثن وستمائه بجواررحمت ایزدی انتقال کرد » ولی روایت افلاکی بصواب نزدیکتر و با ولد نامه مطابق‌تراست زیرا چنانکه بیاید مولانا بعداز وفات پدر یکسال بی‌شیخ وپیر گذرانید و پس‌از آن سید برهان الدین محقق ترمذی بروم آمده و مولانا ۹ سال تمام با وی مصاحبت و و ارادت داشت‌که او روی ملال از جهان درکشید و قالب تهی‌کرد و مولانا ٥ سال دیگر بارشاد و وعظ و تذکیر مشغول بودکه شمس الدین تبریزی بوی باز خورد و چون اتفاقی است‌که ملاقات مولانا با شمس الدین بسال ٦٤٢ بود پس فاصله ازوفات بهاء ولد تا این تاریخ کما بیش ۱٥ سال بوده و از این روی روایت افلاکی بصواب نزدیکتر مینماید.

معارف بهاء ولد

باآنکه بهاء الدین‌درعلوم نقلی و سلوك ظاهر و باطن پیشوای ارباب حال وقال وانگشت نمای روزگار بود و ازُ فتوی‌ووعظ وتذکیر و معارف او خلق بهره‌ها میبردند و همه روزه مجلس او باصناف مردم از دانشمندان و رهروان انباشته میشد و فضیلت خواهان و حقیقت جویان از مجلس او با دامنها فوائد و افاضات و فتوح و گشایشهای غیبی برمیخاستند ظاهراً بعادت این طبقه‌که بتصنیف و تألیف چندان عقیده ندارند وگویند :

دفترصوفی سواد حرف نیست جزدل اسپید همچون‌برف‌نیست

بتألیف وقید معانی نفسانی درکتاب نپرداخته وتنها اثرموجود اوکتابیست بنام معارف که افلاکی در ضمن حال مولانا ذکر آن بدین طریق میآرد « مولانا معارف بهاء ولد تقریر میفرمود » و ابتدا بگمان این ضعیف میرسیدکه مقصود ازمعارف بهاء ولد افکاروآراء بهاء ولد است نه‌کتابی ازآثار وی‌موسوم بمعارف تا اینکه‌نسخه‌ای[2]

---

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹٤).

۲ ـ این نسخه متعلق‌است به دانشمند استادآقای علی‌اکبردهخدا و بخط نسخ نسبةً خوب و کم غلطی نوشته شده واز اوائل نسخه مقداری ازاوراق سقط شده است .

بی‌آغاز بدست آمد که در آخر آن نوشته‌اند :

« تم الکتاب المعارف (کذا) فی اوائل شهر صفر المظفر سنهٔ ستة و خمسین و تسعمائه کتبه الفقیر الحقیر خدا داد المولوی القونوی » .

و در ضمن کتاب یکجا نام بهاء ولد و در فصل دیگر خطاب وی در مجلس به فخر رازی و زین کیشی و خوارزمشاه که از روی قطع علاء الدین محمدبن تکش مقصود است بنظر رسید و تقریباً هیچ شبهت باقی نماند (مخصوصاً که آنچه در این کتاب راجع بفخر رازی و خوارزمشاه ذکر شده با اندك اختلافی در مناقب العارفین از گفتهٔ بهاء ولد نقل شده است) که معارف بهاء ولد همین کتابست .

اما کتاب معارف صورت مجالس و مواعظ بهاء ولد میباشد که باغلب احتمال خود او آنهارا مرتب ساخته و برشتهٔ تحریر در آورده واغلب بعباراتی مانند باخود میگفتم و با خود می‌اندیشیدم آغاز سخن میکند وحقائق تصوف را با بیانی هرچه عالی‌تر و قاهرتر روشن میگرداند چنانکه صرف نظر از دقت افکار بسیاری ازفصول این کتاب درحسن عبارت ولطف ذوق بی‌نظیر است ویکی از بهترین نثرهای شاعرانه میباشد .

تأثیر این کتاب درفکر و آثار مولانا بسیار بوده وپس از مطالعه ومقایسهٔ دقیق برمتتبعین وارباب نظر پوشیده نمیماند که مولانا با پدر خود در اصول عمده و مبانی تصوف شریك بوده و نیز درمثنوی[1] وغزلیات ازمعانی این کتاب اقتباساتی کرده‌است .

---

۱ ــ چنانکه بهاء ولد گوید «اکنون چو توخودرا رغبتی دیدی به‌الله و بصفات‌الله میدان که آن تقاضای الله است واگرمیلت ببهشت است ودرطلب بهشتی آن میل بهشتست که ترا طلب میکند و اگرترا میل بآدمیست آن آدمی نیز ترا طلب میکند که هرگز ازیك دست بانگ نیاید» ومولانا درمثنوی (دفترسوم ، چاپ علاء الدوله ، صفحهٔ ۳۰۸) گوید :

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو — که نه معشوقش بود جویای او
چون دراین دل برق نوردوست جست — اندرآن دل دوستی میدان که هست
در دل تو مهرحق چون شد دوتو — هست حق را بیگمانی مهر تو
هیچ بانگ کف زدن آید بدر — از یکی دست تو بی دست دگر

و نیز در المعارف آمده «اکنون ایخواجه یعنی حاصل کن در راه دین و آنمایهٔ خود را نگاهدار از دزدان وهمنشینان که ایشان بنغزی همه راحت ترا بدزدند همچنانکه هوا آب‌را بدزدد» وهمین معنی را مولانا درضمن یك بیت فصیح (دفترسوم مثنوی ، چاپ علاء الدوله صفحهٔ ۲۶۰) آورده است :

اندك اندك آب را دزدد هوا — و اینچنین دزدد هم احمق از شما

بقیه درذیل صفحهٔ ۳۴

فصل دوم - ایام تحصیل

چون بهاء ولد سر درحجاب عدم کشید مولانا که در آن هنگام بیست‌وچهارمین مرحلهٔ زندگانی را میپیمود بوصیت [1] پدر یا بخواهش [2] سلطان علاءالدین و برحسب روایت ولد نامه بخواهش مریدان [3] برجای پدر بنشست و بساط وعظ وافادت بگسترد و شغل فتوی و تذکیر را برونق آورد و رایت شریعت برافراشت و یکسال تمام دور از طریقت مفتی شریعت بود تا برهان‌الدین محقق ترمذی بدو پیوست.

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۳۳)

مثل دیگر از المعارف «آخر تو از عالم غیب و از آنسوی پرده بدینسوی پرده آمدی و ندانستی که چگونه آمدی بازچوازین پرده روی چه دانی که چگونه روی» وهمین معنی درمثنوی (دفترسوم، صفحهٔ ۲۲۵ ازهمان چاپ) نیز بدینصورت آمده است.

چون ستاره سیر برگردون کنی — بلکه بی گردون سفر بیچون کنی
آنچنان کز نیست درهست آمدی — همین بگوچون آمدی مست آمدی
راههای آمدن یادت نماند — لیك رمزی باتو برخواهیم خواند

وماخذ حکایت امیر که میخواست بگرمابه رود وغلام او که سنقر نام داشت و بمسجد رفت وخواجه را بردر مسجد بانتظار گذارد که مولانا دردفتر سوم مثنوی (صفحهٔ ۲۷۳ از چاپ علاء الدوله) هرچه لطیفتر بنظم آورده هم کتاب المعارف بهاء ولداست واینکه مولانا درغزلی گوید:

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی — وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی
بکاهلی بنشینی که این عجب کاریست — عجب توئی که هوای چنین عجب نکنی

اقتباسی است ازاین عبارت معارف «اگرراهی ندیده ای جدکن تاراهی بینی واگرراه دیدی توقف چه میکنی وچه اندیشه غم (اندیشه وغم ظ) میخوری».

۱ـ تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹٤) وآتشکده درذکرشعراء بلخ.
۲ـ تذکرهٔ هفت اقلیم‌هم درذکرشعراء بلخ. ۳ـ سلطان ولد درباب رجوع مریدان جد بپدر خودگوید:

تعزیه چون تمام شد پس از آن — خلق جمع آمدند پیر وجوان
همه کردند رو بفرزندش — که توئی در جمال مانندش
بعد ازاین دست ما و دامن تو — همه بنهاده ایم سوی تو رو
شاه ما بعد ازاین توخواهی بود — ازتوخواهیم جمله مایه و سود
شست برجاش شه جلال الدین — رو بدو کرد خلق روی زمین

برهان الدین محقق ترمدی

ازسادات حسینی[۱] ترمداست که در آغاز حال[۲] درد طلب دست در دامن جان وی زد و اورا بمجلس بهاء الدین ولد که دربلخ انعقاد مییافت کشانید و بحلقهٔ مریدان در آورد. کشش معنوی وجنسیت روحانی برهان الدین راکه هنوز جوان بود بندهٔ آن پیر راه بین کردوچون زبانهٔ[۳] شمع درنور آفتاب وجودش دروجود شیخ محوساخت و کار برهان بشهود کشید وشاهد غیب را مشاهده کرد وافلاکی گوید که تمام مدت ریاضت محقق ترمدی بیش از چهل روز نبود[۴].

وبعضی[۵] گویند که هم در بلخ بهاء ولد تربیت مولانا را ببرهان الدین گذاشت و او نسبت بمولانا سمت لالائی و اتابکی داشت و اینکه دولتشاه[۶] اورا مرشد و پیر بهاء ولد میپندارد سهوعظیم و مخالف اسناد قدیم وروایات ولدنامه وافلاکی میباشد.

وقتیکه بهاء ولد[۷] ازبلخ هجرت میکرد برهان الدین دربلخ نبود وسرخویش گرفته ودر ترمد منزوی ومعتزل میزیست وچون بهاء ولد مسافرت نمود پیوسته خبر او از دور و نزدیك میپرسید تانشان او در روم دادند و برهان الدین بطلب شیخ عازم روم شد. چون بدان ملك رسید یکسال تمام از وفاتش گذشته بود و بنابراین تاریخ

۱ـ نفحات‌الانس. ۲ـ سلطان ولد درمثنوی ولدی شرح ارادت سید را ببهاء ولد چنین گفته است:

در جوانی به بلخ چون آمد — خواست آنجایگاه آرامد
جد ما را چو دید آن طالب — که بر او بود عشق حق غالب
گشت سید مریدش ازدل وجان — تا روان را کند ز شیخ روان
در مریدی رسید او بمراد — زآنکه شیخش عطای بیحد داد

۳ـ اشاره است باین ابیات مثنوی در تمثیل فنا و بقای درویش:

گفت قائل درجهان درویش نیست — ور بود درویش آن درویش نیست
هست از روی بقا آن ذات او — نیست گشته وصف او دروصف هو
چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب — نیست باشد هست باشد درحساب
هست باشد ذات او تا تو اگر — بر نهی پنبه بسوزد زان شرر
نیست باشد روشنی ندهد ترا — کرده باشد آفتاب او را فنا

مثنوی، دفترسوم، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۲۹۰) ۴ـ این‌روایت افلاکی است ودرمناقب محمود مثنوی خوان (درسنهٔ ۹۹۷ بترکی تألیف گردیده ومأخذ بیشتر روایاتش همان مناقب افلاکی میباشد)، مدت ریاضت اودوازده سال ضبط شده است.

۵ـ مناقب افلاکی. ۶ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۳) که بتبعیت‌او مؤلف آتشکده همین اشتباه را مرتکب شده است. ۷ـ مناقب افلاکی.

وصول او بروم مطابق بوده است باسنهٔ ۶۲۹. افلاکی درمناقب‌العارفین وجامی بتقلید وی در نفحات‌الانس آورده است که در وقت وفات بهاء ولد برهان الدین « بمعرفت گفتن مشغول بود درمیان سخن آهی کرد وفریاد بر آورد که دریغاشیخم ازکوی عالم خاك بسوی عالم پاك رفت و فرمود فرزند شیخم جلال الدین محمد بی نهایت نگران من است برمن فرض عین است که بجانب دیار روم روم و این امانت راکه شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم »وداستان این کرامت در ولد نامه که اصح منابع تاریخی راجع بحیات مولاناست نیامده و ظاهراً از قبیل کرامات و داستان‌های دیگر باشد که افلاکی از اشخاص شنیده و بی‌تحقیق یا از روی حسن عقیدت درکتاب‌خود گنجانیده است و اینك ابیات ولدنامه با اختصار :

مدتی چون بماند در هجران — طالب شیخ خویش شد برهان
گشت بسیار واندر آخر کار — داد با وی خبر یکی مختار
گفت‌شیخت‌بدانکه‌درروم‌است — نیست پنهان بجمله معلوم است
این طرف عزم‌کرد آن طالب — عشق شیخش چوشد براوغالب
چونکه شادان بقونیه برسید — شیخ خود را ز شهریان پرسید
همه گفتند آنکه میجوئی — هر طرف بهر او همی پوئی
هست‌سالی که رفته ازدنیا ... — رخت را برده باز در عقبا

وبا تصریح سلطان ولد فرزند مولاناکه خودهم از مریدان سید بوده باینکه « داد با وی خبریکی‌مختار» درضعف گفتار افلاکی وجامی شبهه نخواهد ماند وتوان گفت که انقلاب و آشفتگی بلادخراسان براثر هجوم مغل‌نیز درمهاجرت برهان‌الدین از مولد خود بطلب شیخ بی‌تأثیر نبوده است .

بروایت افلاکی‌هنگامی که سید بقونیه رسید «مگرحضرت خداوندگاربسوی لارنده رفته بود و حضرت سید چندماه درمسجد سنجاری معتکف شده با دودرویش خدمتگار مکتوبی بجانب حضرت مولانا فرستاد که البته عزیمت فرمایدکه در مزار والد بزرگوار خود این غریب را دریابندکه شهر لارنده جای اقامت نیست که از آن کرده در قونیه آتش خواهد باریدن چون مکتوب سید بمطالعهٔ مولانا رسید از حد بیرون رقتهاکرد و شادان شده وبزودی مراجعت نمود» لیکن در ولدنامه هیچگونه

اشارتی بدین مطلب نیست وتواند بود که سلطان ولد رعایت اختصار کرده وازتفصیل این وقایع صرف نظر نموده باشد .

چنانکه از ولد نامه و یکی از روایات مناقب العارفین مستفاد است سیدمولانا را در انواع علوم بیاموزد و وی را در فنون قال نادر یافت « وبرخاست و بزیر پای خداوندگار بوسه‌ها دادن گرفت و بسی آفرین‌ها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی ازپدر بصد مرتبه ودرجه گذشته‌ای اما پدر بزرگوارت را هم علم قال بکمال بود و هم علم حال بتمام داشت میخواهم که در علم حال سلوکها کنی و آن معنی از حضرت شیخم بمن رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا درهمه حال ظاهراً وباطناً وارث پدر باشی وعین اوگردی » مولانا این سخن ازسید بپذیرفت ومرید وی گشت و در ریاضت و مجاهدت بایستاد و مرده وار[1] خویش را بدو تسلیم کرد تا بزندگانی ابد برسد و از تنگنای تن و آلودگی که کان اندوه و غم است برهدومرغ جانش درفضای بی آلایشی که معدن شادیها وجهان خوشی است بال وپر بگشاید .

مدت ارادت ورزی[2] مولانا بسید نه سال بوده است و از این روی تا سال ۶۳۸ سروکار مولانا با برهان الدین افتاده وبرهنمائی آن عارف کامل سراپا نورگردیده[3] و از تغیر نفس براثر توارد احوال ظاهری و معنوی که درهرحال نتیجهٔ نقص و انفعال است دور شده بود و برای نیل بکمال و مرتبهٔ خداوندی سیروسلوك مینموده است.

مولانا درحلب

چنانکه درمناقب العارفین مذکور است مولانا دو سال پس از وفات پدر و ظاهراً باشارت برهان الدین « بجانب شام عزیمت فرمود تا درعلوم ظاهرممارست نماید وکمال خودرا باکملیت

۱ـ اشاره است باین ابیات :

شد مریدش زجان و سر بنهاد — همچو مرده به پیش او افتاد
پیش‌اوچون بمرد زنده‌ش کرد — گریه‌اش بردوکان خنده‌ش کرد

۲ـ مناقب افلاکی وهفت اقلیم ونفحات‌الانس وظاهراً سند همه این بیت ولدنامه باشد:

بود درخدمتش بهم نه سال — تا که شد مثل او بقال و بحال

۳ـ اقتباس واشاره بدین ابیات است :

بخته گرد و از تغیر دور شو — روچو برهان محقق نور شو
چون زخودرستی همه برهان شدی — چون که گفتی بنده‌ام سلطان شدی

مثنوی ، دفتردوم ، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۱۳۳) .

رساند و گویند سفر اولش آن بود» و مطابق روایت همو برهان الدین در این سفر تا قیصریه با مولانا همراه بود و او دراین شهر مقیم شد لیکن مولانا بشهرحلب رفت و بتعلیم علوم ظاهر پرداخت . هرچند در ولد نامه و تذکره ها بمسافرت مولانا برای تحصیل علوم بحلب یا محل دیگر ایما و اشاره ای هم دیده نمیشود لیکن تبحر و استیلاء مولانا در علوم چنانکه از آثارش مشهود است ثابت میکند که او سالها در تحصیل‌فنون وعلوم اسلامی که بسیاری ازمشایخ متأخرین آنهارا بنام آنکه قال‌حجاب حال است ترك گفته و ناقص و بی کمال بار آمده‌اند رنج برده و اکثر یاهمهٔ کتب مهم را بدرس یا بمطالعه خوانده و چنانکه بیاید محدث و فقیه و ادیب و فیلسوف استاد بوده است وچون شهرت علمی در آن عهد خاصه درعلوم شرعی متکی باجازه و علو مقام بسته بعلو سلسلهٔ اسناد بوده و ناچاراستادان فقه وحدیث میبایست اجازه‌وسلسله روایت خودرا باستادی متبحر وصدوق وعالی‌الاسناد منتهی سازند پس‌ناچار مولاناکه در آغاز حال شغل وعظ و افتا و تدریس و تذکیر داشت درس خوانده و استاد دیده بود و سلسلهٔ روایت احادیث واحکام فقه راکه متصدی‌تدریس آن‌بود بیکی‌ازمحدثان وفقیهان آن روزگار مستند میگردانید .

وچون دمشق وحلب در این عهد از مراکز مهم تعلیمات اسلامی بشمارمیرفت وبسیاری از علمای ایران از هجوم مغل بدان نواحی پناه برده و اوقات خود را بنشر علوم مشغول گردانیده و عدهٔ بسیار از عرفا نظر بآنکه دمشق و حوالی جبل لبنان مکان مقدس و موقف ابدال وهفت مردان یا هفت تنان و تجلی‌گاه بوارق غیبی است در آن نواحی اقامت گزیده بودند و بانتظار دیدار رجال الغیب درکوههای لبنان شب بروز میآوردند و شیخ اکبر محی الدین مؤسس و بنیادگذار اصول عرفان و شارح کلمات متصوفه‌هم درشام جای داشت . پس روایت افلاکی درمسافرت مولاناکه طالب علوم ظاهر و باطن بود بدین نواحی از واقع بدور نیست واگرچه ذکراین سفر در ولد نامه که مبتنی بر اختصار و بیان مقامات معنوی مولاناست نیامده با وجود این قرائن باید سخن افلاکی را مسلم داشت .

مدرسهٔ حلاویه

بروایت افلاکی مولانا با چند یاری از مریدان پدر که ملازم خدمتش بودند درمدرسهٔ حلاویه نزول فرمود و این مدرسهٔ حلاویه[۱] در آغاز یکی از کنائس بزرگ رومیان بود که آنرا بمناسبت قدمت و روایات مذهبی (در آمدن مسیح و حواریون واقامت آنان درمحل آن کنیسه) بی‌اندازه حرمت مینهادند و چون در سنهٔ ۵۱۸ صلیبیان بحلب حمله ور شدند وامیرحلب[۲] ایلغازی بن ارتق صاحب ماردین عار فرار برخویش آسان نمود . قاضی ابوالحسن محمد بن یحیی بن خشاب چهار کنیسهٔ بزرگ را در حلب بصورت مسجد درآورد ویکی همین کنیسه بود که آن را مسجد سراجین خواندند . بعد از آن نورالدین محمودبن زنگی معروف بملك عادل (۵۴۱ـ۵۶۹) چندحجره وایوانی بر آن مسجد بیفزود و بصورت مدرسه در آورد (سنهٔ ۵۴۴) و براصحاب و پیروان ابوحنیفه وقف نمود .

در سنهٔ ۶۴۳ عمربن احمد معروف بابن العدیم بامر الملك الناصر یوسف بن محمد (۶۳۴ـ۶۵۹) عمارت این مدرسه را تجدید نمود و بار دیگر در سنهٔ ۱۰۷۱ بفرمان سلطان محمدخان از سلاطین آل عثمان آنرا مرمت کرده اند و تاسنهٔ ۱۳۴۱ هجری قمری این بنا موجود وپای برجای بوده است .

این مدرسه اوقاف بسیار داشته و طلاب آن از هر جهت مرفه و فارغ بال میزیسته‌اند و واقف شرط کرده بود که هرماه رمضان ۳۰۰۰ درهم بمدرس بدهند تا فقها را مهمان نماید و درنیمهٔ شعبان وموالید ائمه دین حلوا قسمت کند وظاهراً بهمین سبب این مدرسه را حلاویه خوانده اند و مدرسین این مدرسه نیز همواره از علماء بزرگ و نامور انتخاب میشده‌اند و اولین مدرس آن برهان الدین ابوالحسن بلخی بوده که وی را از دمشق خواسته اند وامام برهان الدین احمد بن علی اصولی سلفی راهم بنیابت وی مقرر داشته‌اند واین مدرسه یکی ازمراکز عمدهٔ حنفیان بوده‌است .

---

۱ ـ کلیهٔ مطالب راجع بمدرسه حلاویه منقولست از کتاب نهرالذهب فی تاریخ حلب تألیف کامل بن حسین بالی حلبی الشهیر بالغزی طبع حلب ، جلد دوم (صفحهٔ ۲۱۶ـ۲۳۴) .

۲ ـ اینسخن درکتاب نهرالذهب نقل شده ولی بروایت ابوالفدا ایلغازی بسال ۵۱۶ وفات یافته وحکومت حلب درموقع حملهٔ صلیبیان بدانشهر بافرزند او تمرتاش بود که بسبب تن آسانی وعیاشی بااهل حلب دراین جنك همراهی ننمود ، تاریخ ابوالفدا حوادث سنهٔ ۶۱۸ .

کمال الدین ابن العدیم

وقتیکه مولانادرحلاویه اقامت کرد تدریس آن مدرسه برعهدهٔ کمال الدین ابوالقاسم عمربن احمد معروف بابن العدیم قرار گرفته بود که یکی ازافراد بیت ابی‌جراده وخاندان‌بنی‌العدیم بشمارمیرفت[1] نسب این خاندان منتهی میشود به ابی‌جراده عامربن ربیعه که ازصحابهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ع بود و خاندان وی درمحلهٔ بنی‌عقیل واقع در بصره اقامت داشتند و اولین بار موسی بن عیسی چهارمین فرزند ابی جراده در قرن سوم بقصد تجارت درحلب رحل اقامت افکند و فرزندان وی بتدریج در این شهر دارای شهرت ومکنت شدند واز آغاز قرن پنجم که ابوالحسین احمدبن یحیی‌متوفی‌در۴۲۹ بتصدی شغل قضاکامیاب آمد علی‌التحقیق تا قرن‌هفتم و ظاهراً[2] مدتی پس‌از آن این منصب بارث و استحقاق در این دودمان تبدیل میبافت و گاهی نیز منصب تدریس بر قضا علاوه میشد.

علت شهرت این‌خانواده به بنی‌العدیم ظاهراً آنست که قاضی هبة الله بن‌احمد با وجود ثروت ومکنت بیکران همواره دراشعار خود ازتنگدستی ودرویشی‌مینالید وبدین جهت اورا عدیم یعنی فقیر و بی‌چیز وخاندانش را بنی‌العدیم گفتند.

کمال الدین ابوالقاسم فرزند چهارم هبةالله معروف بعدیم است که درسنهٔ ۴۸۸ متولد گردید و باندك سال درعلوم وفنون ادب و فقه وحدیث و معرفت رجال تبحری عظیم وشهرتی وافی بدست آورد و درحسن خط یکی ازاستادان زمانه بشمارمیرفت و درشاعری نیز دستی داشت.

بنا بنقل یاقوت حموی که خود درسنهٔ۶۱۹ بخدمت کمال‌الدین رسیده اولین‌بار کمال‌الدین در سنهٔ ۶۱۶ که ۲۸ سال از عمرش میگذشت بتدریس مدرسهٔ شاد بخت منصوب شد و ظاهراً بعد از این تاریخ در مدرسهٔ حلاویه شغل تدریس یافت[3] و در

۱ـ آنچه راجع بکمال‌الدین‌ابن‌عدیم وخاندان او درین فصل‌ذکرشده مستفاداست ازمعجم الادباء یاقوت، جلد ششم، طبع۱۹۱۳ (صفحهٔ ۱۸ـ۴۶). ۲ ـ زیرا ابن بطوطه که بسال۷۲۵ ازموطن خود طنجه ببلاد مشرق‌مسافرت نموده از ناصرالدین بن‌العدیم یادکرده وگویداوقاضی‌حنفیان حلب‌بود. رحله ابن بطوطه، جلداول،طبع‌مصر(صفحه۴۳).

۳ـ وچون بروایت افلاکی‌مولانا درمدرسهٔ حلاویه نزد ابن‌العدیم بتکمیل وتحصیل

بقیهٔ پاورقی درذیل صفحهٔ بعد

حوالی سنهٔ ۶۴۳ این مدرسه را بامر ملك ناصر مرمت کرد .

ابن العدیم چند کتاب مهم تألیف کرده که از آنجمله یکی تاریخ حلب است موسوم به زبدة الطلب و دیگر کتاب الاخبار المستفادة فی ذکر بنی جرادة که آنرا بخواهش یاقوت مدون ساخت و دیگر کتاب الدراری فی ذکر الذراری بنام الملك الظاهر و دیگر کتابی درخط وفنون و آداب آن .

هنگامیکه عساکر[1] خونخوار مغل درسنهٔ ۶۵۸ بحلب تاختند قاضی ابن العدیم بمصر پناه برد وپس از بازگشت مغل بموطن خود برگشت ودر ویرانی آن شهر ابیات غم انگیز بنظم آورد ودوسال بعداز آن واقعه بسال ۶۶۰ درگذشت .

افلاکی کمال الدین را نظر باهمیت و نفوذ کلمه و وسعت مکنت و جاه ظاهر ملك الامرا وملك ملك حلب خوانده و درباب محبت وعنایت او نسبت بمولانا گوید « مگر ملك الامرای حلب کمال الدین ابن عدیم ملك ملك حلب بود مردی بود فاضل وعلامهٔ عصر وکاردان وصاحبدل و روشن درون ازغایت اعتقاد خدمات متوافر مینمود وپیوسته ملازم حضرتش میبود از آن جهت که فرزند سلطان العلما بود وبتدریس مشغول میشد و چون درذات حضرت مولانا فطانت وذکاوت عظیم میبافت درتعلیم و تفهیم او جد بی حد مینمود و ازهمه طلبهٔ علم بیشتر و پیشتر بدو درس میگفت » .

وچون کمال الدین فقیه حنفی بود ناچار باید مولانا رشتهٔ فقه وعلوم مذهب را در نزد وی تحصیل کرده باشد .

مدت اقامت مولانا درشهر حلب معلوم نیست وروایت افلاکی دراین باب مضطرب است ویکجا میگوید مولانا بواسطهٔ کرامات مشهور شد و از آفت اشتهار بدمشق رفت و نیز روایت میکند که سلطان عزالدین روم ملك الادبا بدرالدین یحیی را بخدمت کمال الدین روانه کرد تامولانا را بروم باز آرد وسلطان عزالدین روم هیچکس نتواند بود جز سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو (۶۴۴-۶۵۵) که چندین سال پیش از

(بقیهٔ پاورقی از ذیل صفحهٔ قبل)

علوم اشتغال ورزیده ومسافرت او نیز بشهر حلب علی التحقیق دوفاصلهٔ سنوات (۶۳۰-۶۳۸) اتفاق افتاده پس کمال الدین ابن عدیم باید دراین تاریخ بتدریس حلاویه منصوب شده باشد .

۱- رجوع کنید بتاریخ ابوالفدا، حوادث سنهٔ ۶۶۰ که اشتباهاً نام پدر کمال الدین را عبدالعزیز نوشته است .

جلوس او بر تخت سلطنت مولانا ازسفر باز آمده و برمسند تدریس وفتوی متمکن شده بود وبنابراین اگراین روایت صحتی داشته باشد و سلطان عزالدین کس بطلب مولانا فرستاده باشد ناچار در سفرهای مولانا بدمشق مابین ۶۴۵ و۶۴۷ بوده است .

مولانا در دمشق

بعداز آنکه مولانا مدتی درحلب بتکمیل نفس وتحصیل علوم پرداخت عازم دمشق گردید ومدت هفت یا چهارسال هم در آن ناحیه مقیم بود و دانش میاندوخت ومعرفت میآموخت .

پیشتر مذکور افتادکه شهردمشق دراین عهد مرکزیت یافته و مجمع علم و دانش وملاذ گریختگان فتنهٔ مغل گردیده بود و درهمین تاریخ شیخ اکبر محیی‌الدین[1] مراحل آخرین زندگانی را دراین شهر میپیمود ورفتن مولانا که درصدد تحصیل کمال وشیفتهٔ صحبت مردان راه بود بدمشق بواقع نزدیك است .

رابطهٔ دمشق با تاریخ زندگانی مولانا بسیار است و غزلیات و ابیات مولانا در وصف شام میرساندکه مولانارا با این ناحیه که تابشگاه جمال شمس تبریزی وچنانکه بیاید اولین نقطه‌ای بوده است که این دویار دمساز بایکدیگر دیدار کرده‌اند سروسری دیگر است و دوسفر مولانا در فاصله ۶۴۵ و۶۴۷ و فرستادن پسران خود بدمشق برای تحصیل هم شاهد این گفتار تواند بود .

بگفتهٔ افلاکی « چون حضرت مولانا بدمشق رسید علمای شهر واکابر هرکه

۱ـ محیی‌الدین محمدبن‌علی طائی‌اشبیلی (۵۶۰ـ۶۳۸) ازاجلهٔ عرفا واکابرمتصوفه اسلام بشمار است که اصول تصوف وعرفان را برقواعد عقلی و اصول علمی متکی ساخت وآنهارا بوجوه استدلال تقریر نمود وچیانکه از خود او روایت میکنند ۲۴۰ کتاب تألیف کردهٔ اوست و از همه مهمتر و مشهورتر کتاب فتوحات مکی است که ظاهراً مفصلترین کتب عرفانی باشد و فصوص الحکم که شروح بسیار برآن نوشته اند و ازجنبهٔ ادبی مقامی عالی دارد ومحیی‌الدین را دروحدت وجود طریقه ای خاص است که عامهٔ فقها و برخی ازمتصوفه مانند علاءالدوله‌سمنانی(المتوفی۷۳۶) بسبب آن درمذهب اوطعنها کرده‌اند ولی بیشتر آراء عرفا وحکماء قرون اخیر ازآن عقیده سرمایه گرفته وتقریباً کتب وآراء محیی‌الدین مبنای اصلی تصوف اسلامی ازقرن هشتم تاعهد حاضر بوده است .

وفات محیی‌الدین دردمشق واقع شد واورا درصالحیه دمشق دفن کردند وهم‌اکنون مزار اومعروف است وظاهراً مراد مولانا ازکان گوهر دراین بیت :

اندرجبل صالح کانیست زگوهر زان گوهرما غرقهٔ دریای دمشقیم

مدفن محیی‌الدین و «صالح یاصالحه» تحریفی ازصالحیه باشد .

بودند اورا استقبال کردند ودر مدرسهٔ مقدسیهٔ فرود آوردند وخدمات عظیم کردند و او بریاضت تمام بعلوم دین مشغول شد» و مسلم است که مولانا کتاب هدایه[1] فقه‌را دراین شهرخوانده وبصحبت محیی الدین[2] هم نائل آمده است.

توقف مولانا در دمشق ظاهراً بیش از چهار سال که روایت کرده اند بطول نینجامیده، چه او در حلب چندی مقیم بوده و در موقع وفات برهان الدین محقق (۶۳۸) حضور داشته وچون مسافرتهای اودرحدود ۶۳۰ شروع شده است بنابراین آن روایت که مدت اقامت اورا در دمشق بهفت سال میرساند از حیز صحبت بدور خواهد بود.

---

۱ ــ مقصود «هدایة فی‌الفروع» میباشد که کتابیست درفقه بروش حنفیان تألیف شیخ الاسلام برهان الدین علی‌بن‌ابی‌بکرمرغینانی حنفی المتوفی (۵۹۲) و این کتاب مطمح نظربسیاری ازعلماء متقدمین ومتأخرین قرارگرفته و شروح و تعلیقات وحواشی شتی برآن نوشته‌اند. برای اطلاع بیشتررجوع کنید بکشف‌الظنون، طبع اسلامبول، جلد دوم (صفحهٔ ۶۴۸ـ۶۵۴) واینکه مولانا کتاب هدایه را در دمشق خوانده مستفاداست ازصدر اینروایت افلاکی از قول مولانا «مرا در جوانی یاری بود در دمشق که در درس هدایه شریك من بود» و بنا ببعضی روایات کتاب هدایه را مولانا بفرزند خود سلطان ولد درس داده بود.

۲ ــ سند اینگفتار آنست که کمال الدین حسین خوارزمی در شرح مثنوی موسوم بجواهرالاسرار گوید «دیگر وقتیکه حضرت خداوندگار در محروسهٔ دمشق بود چند مدت بامالك‌العارفین‌موحد محقق کامل‌الحال‌والقال شیخ‌محیی‌الدین‌العربی‌وسیدالمشایخ والمحققین شیخ سعدالدین الحموی وزبدة السالکین‌وعمدة‌المشایخ عثمان الرومی وموحد مدقق عارف کامل فقیرربانی اوحدالدین کرمانی وملك المشایخ والمحدثین شیخ صدر الدین القونوی صحبت فرموده اند وحقایق واسراری که شرح آن طولی دارد باهمدیگر بیان کرده» واین سخن بواقع نزدیك است چه از مولانا که مردی متفحص و طالب و جویای مردان خدا بود دورمینماید که مدتی دردمشق‌اقامت گزیند ومحیی‌الدین‌راباهمه شهرت دیدارنکند وازمقالات ولد چلبی در روزنامهٔ حاکمیت ۱۳۴۵ قمری (مجموعهٔ یادداشتها ومقالات آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر) مستفاد است که مولانادرموقعیکه باپدرش‌بشام واردگردید محیی‌الدین را زیارت کرد وهنگام بازگشت مولانا جلال الدین پشت سرپدر میرفت محیی الدین گفت سبحان الله اقیانوسی ازپی یك دریاچه میرود.

بازگشت مولانا بروم و انجام کار برهان محقق

مولانا پس از چندی اقامت در حلب وشام که مدت مجموع آن هفت سال بیش نبود بمستقر خاندان خویش یعنی قونیه باز آمد و چون بقیصریه رسید « علما و اکابر و عرفا پیش رفتند وتعظیم عظیم کردند . خدمت صاحب اصفهان[1] را آن خواست بود که حضرت مولانا را بخانهٔ خود برد . سید برهان الدین تمکین نداد که سنت مولانای بزرگ آنست که درمدرسه نزول کنند» .

بعدازاین تاریخ بنا ببعضی روایات مولانا بدستور برهان‌الدین بریاضت پرداخت و سه چله[2] متوالی بر آورد وسید نقد وجود اورا بپیش وتمام عیاروبی نیاز ازریاضت و مجاهدت یافت « سر بسجدهٔ شکر نهاد وحضرت مولانا را در کنار گرفت و برروی مبارك او بوسه ها افشان کرد، باردیگرسر نهادو گفت درجمیع علوم عقلی و نقلی و کشفی و کسبی بی نظیرعالمیان بودی والحالةهذه دراسرار باطن وسرسیراهل حقایق ومکاشفات روحانیان ودیدار مغیبات انگشت نمای انبیا واولیا شدی» ودستوری دادتابدستگیری وراهنمائی گم گشتگان مشغول گردد .

دراینکه مولاناتربیت یافتهٔ برهان محقق‌است شکی نیست واز آثارمولانا وولد نامه این مطلب بخوبی روشن است و سلسله ونسبت خرقهٔ مولانا را هم شمس الدین افلاکی بوسیله همین برهان الدین بپدرش سلطان العلما و آخرالامر بمعروف کرخی میرساند منتهی بنا بروایت ولد نامه مولانا مدت ۹ سال تمام مصاحب و ملازم برهان‌الدین بوده وبنقل افلاکی مولانا بدستور او بحلب وشام رفته پس از آن اسرار ولایت را بودیعه گرفته است .

وچون تمام مصاحبت مولانا بابرهان محقق ۹ سال بیش نبوده واونیز درحدود سنهٔ ٦٢٩ بروم آمده است پس باید وفات او بسال ٦٣٨ واقع شده باشد وبا این همه افلاکی شرحی ازملاقات شهاب الدین سهرودی که سنهٔ ٦١٨ بروم آمده بابرهان‌الدین

۱ـ مقصود صاحب شمس‌الدین اصفهانی‌است وزیرعزالدین کیکاوس (٦٤٤ـ٦٥٥) که بروایت افلاکی ازمریدان ویاران برهان محقق بود. ۲ـ احمددده مجموع ریاضات مولانا راکه بمراقبت برهان الدین متحمل‌شده بهزارویك روزمیرساند (مقالات ولد چلبی) خدمت وریاضت ۱۰۰۱ روز که مساوی عدد «رضا» میباشد سنت مولویان است .

وارادت یکی ازمغلان بوی درموقع فتح قیصریه (۶۴۰) و آمدن یکی ازشیخ زادگان بغداد بعد از قتل خلیفه (۶۵۶) بخدمت وی نقل کرده واین‌هرسه روایت باگفته های خود او وولد نامه مخالف وبکلی‌غلط است .

وفات سید[۱] در قیصریه بوقوع پیوست و صاحب شمس الدین اصفهانی مولانارا از این حادثه مطلع ساخت و او بقیصریه[۲] رفت وکتب و اجزاء سید را برگرفت و بعضی را برسم یادگار بصاحب اصفهانی داد وبازبقونیه برگشت .

برهان الدین علاوه برکمال اخلاقی و سیر و سلوك صوفیان و طی مقامات معنوی دانشمندی کامل و فاضلی مطلع بود وپیوسته کتب و اسرار[۳] متقدمان را مطالعه میکرد و خلق را بطریقت راستان و مردان راستین هدایت مینمود و این معنی مسلم است که او مردی کامل وبگفتهٔ مولانا نورشده وبظواهر پشت پا زده و مست تجلیات الهی بوده است[۴] و اورا بسبب اشرافی که برخواطر داشت سید سِردان میگفتند . افلاکی روایت میکند « خاتونی بزرگ که آسیهٔ وقت بود مرید سید شده بود . روزی بطریق مطایبه سؤال کرد که در جوانی ریاضات ومجاهدات را بکمال رسانیده بودی چه معنی که در این آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نماز ها ازتو فوت میشود ، فرمود که ای فرزند ما همچون اشتران بارکشیم ، بارهای گران کشیده و شدائد روزگار چشیده و راههای دور و دراز کوفته قطع مراحل و منازل بی‌حد کرده وپشم وموی هستی فروریزانیده لاغرونحیف ونامراد گشته ایم ودرزیربارگران گامزن و اندك خور و تنگ گلو شده اکنون مارا باندك روزی بجو باز بسته چون پرورده شویم درعیدگاه وصال قربان گردیم زیراکه قربان لاغر درمطبخ سلطان بکار نبرند وپیوسته فربه را فربه باشد» وگویا مراد وی‌آن باشدکه ما از مجاهده وطلب

---

۱ ــ افلاکی گوید هنگام وفات این رباعی برخواند :

ایدوست قبولم کن و جانم بستان مستم کن و از هردو جهانم بستان
با هرچه دلم قرار گیرد بی‌تو آتش بمن اندر زن و آنم بستان

۲ ــ این سفر درسال ۶۴۴ بوقوع پیوست (مقالات ولد چلبی) .

۳ ــ درفیه مافیه (طبع طهران صفحهٔ ۱۵۹) مذکور است که « شیخ‌الاسلام ترمذی گفت که سید برهان‌الدین محقق ترمذی سخنهای تحقیق خوب میگوید از آن است که کتب مشایخ ومقالات و اسرار ایشان‌را مطالعه میکند» . ۴ــ مناقب‌افلاکی‌ونفحات‌الانس .

دلیل گذشته اهل مشاهده ومستغرق دیدار مطلوب گشته‌ایم وطلب‌الدلیل بعدالوصول الی‌المطلوب قبیح .

اوازعرفای گذشته بسنائی غزنوی ارادت وعشقی تمام داشته و همچنان عشقی[1] که مولانارا بشمس تبریزی بوده وی را بسنائی بوده است .

مولانا درمجالس[2] خودکلمات سیدرا نقل میکرده و سلطان ولد فرزندمشهور او هم بخدمت سید رسیده و از خدمت وی بکسب معانی و معارف بهره مند آمده چنانکه در ولدنامه گوید :

این معانی و این غریب بیان داد برهان دین محقق دان

چون برهان دین از خاکدان تن بعالم پاك اتصال یافت مولانا برمسند ارشاد وتدریس‌متمکن گردید و قریب پنج سال یعنی از۶۳۸ تا۶۴۲ به سنت پدر واجدادکرام درمدرسه بدرس فقه و علوم دین میپرداخت و همه روزه طالبان علوم شریعت که بگفتهٔ دولتشاه[3] عدهٔ آنان به۴۰۰ میرسید در مدرس و محضر او حاضر میشدند وهم برسم فقها وزهد پیشگان آنزمان مجلس‌تذکیرمنعقد میکرد ومردم‌را بخدا میخواند و ازخدا میترسانید « و دستار خودرا[4] می‌پیچید وارسال میکرد ورداى فراخ آستین چنانکه سنت علمای راستین بود میپوشید»ومریدان بسیار بروی گردآمدند وصیتش درعالم منتشر گردید چنانکه سلطان ولدگوید :

مولانا بعدازوفات برهان‌محقق

۱ــ مناقب افلاکی ودرفیه مافیه (صفحهٔ۲۸۸) آمده که « گفتند که سید برهان‌الدین سخن‌خوب میفرماید اماشعرسنائی در سخن بسیار میآورد» . ۲ ــ افلاکی گوید که مولانا این ابیات را بحسام‌الدین چلبی یادمیداد وفرمود که ازسیدبرهان‌الدین یادگار دارم و الابیات هذه

الروح من نور عرش الله مبدأها و تربة الارض اصل الجسم والبدن
قد الف الملك الجبار بینهما لیصلحا لقبول العهد و المحن
الروح فی‌غربة والجسم فی‌وطن فارحم غریباً کئیباً نازح الوطن

ودرفیه مافیه نیز ازکلمات سیدنقل‌کرده است (صفحهٔ ۲۴ و ۳۰۲) .

۳ــ تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ۱۹۴) . ۴ ــ یعنی مانند فقها چه فقه درلغت بمعنی فهم و دانش است و پارسی فقیه دانشمند میباشد و دانشمند بمعنی فقیه دراشعار وکتب پیشینیان مستعمل است .

ده هزارش مرید بیش شدند گرچه اول زصدق دور بدند
مفتیان بزرگ اهل هنر دیده او را بجای پیغامبر
وعظ گفتی زجود برمنبر گرم وگیرا چو وعظ پیغامبر
صید[1] خوبش گرفت عالم را کرده زنده روان عالم را
گشت اسرار ازو چنان مکشوف که مریدش گذشت ازمعروف

۱ــ صیت ظ

فصل سوم - دورهٔ انقلاب و آشفتگی

مولانا چنانکه گذشت پس از طی مقامات از خدمت برهان محقق اجازهٔ ارشاد و دستگیری یافت و روزها بشغل تدریس وقیل‌وقال مدرسه میگذرانید وطالب‌علمان و اهل بحث و نظر وخلاف بروی گرد آمده بودند و مولانا سرگرم تدریس ولم ولا نسلم بود. فتوی مینوشت واز یجوز ولایجوز سخن‌میراند او ازخودغافل وبا عمرو و زید[1] مشغول ولی کارداران[2] غیب دل درکار وی‌نهاده بودند وآن گوهر بیچون راآلودهٔ چون و چرا نمیپسندیدند و آن دریای آرام را در جوش وخروش میخواستند وعشق غیور منتهز فرصت تا آتش دربنیاد غیر زند و عاشق و طالب دلیل را آشفتهٔ مدلول ومطلوب کند وآن سرگرم تدریس را سرمست و بیخود حقیقت سازد.

خلق بزهد و ریاضت و علم ظاهر که مولانا داشت فریفته بودند و بخدمت و دعاء او تبرك جسته او را پیشوای دین و ستون شریعت احمدی میخواندند ناگهان پرده برافتاد و همه‌کس را معلوم شدکه آن صاحب منبر[3] وزاهدکشور رندی لاابالی و مستی پیمانه بدست وعاشقی کف زنان وپای‌کوبانست و دستار دانشمندانه و ردای فراخ آستین‌که نشان ظاهریان و بستگان حدود است بروی عاریت و جولانگاه او

۱ــ اشاره است بدین قطعهٔ سعدی:

طبع ترا تا هوس نحو کرد — صورت‌عقل ازدل مامحو کرد
ای دل عشاق بدام تو صید — ما بتومشغول و تو باعمروزید

۲ــ مضمون این عبارات از این ابیات مولانا مستفاد است:

عاشقی بر من پریشانت کنم نیکو شنو — کم عمارت کن که ویرانت کنم نیکو شنو
تو برآنکه خلق مست‌توشوند ازمردوزن — من برآنکه مست‌وحیرانت کنم نیکو شنو
بس جهد میکردم که من‌آیینه نیکی شوم — توحکم‌میکردی که من‌خمخانهٔ‌سیکی شوم

۳ــ از این ابیات مولانا اقتباس شده:

زاهد کشوری بدم صاحب منبری بدم — کرد قضا دل مرا عاشق کف زنان تو
غزل‌سرا شدم از دست عشق ودست زنان — بسوخت عشق تو ناموس وشرم هرچم بود
عفیف و زاهد و ثابت قدم بدم چون‌کوه — کدام کوه که باد تو اش چوکه نر بود
زاهد سجاده نشین بودم با زهد و ورع — عشق در آمد ز درم برد بخمار مرا

بیرون ازعالم حد و نشیمن وی نه این کنج محنت آباد است [۱] .

تا وقتیکه مولانای ما در مجلس بحث و نظر بوالمعالی [۲] گشته فضل و حجت مینمود، مردم روزگار اورا ازجنس خود دیده بسخن وی که درخور ایشان بودفریفته و برتقوی و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق وشمس حقیقت پرتوی بر آن جان پاك افکند وچنانش تافته و تابناك ساخت که چشمها از نور اوخیره گردید وروز کوران محجوب که از ادراك آن هیکل نورانی عاجز بودند از نهاد تیره خود بانکار برخاستند و آفتاب جان افروز را ازخیرگی چشم شب تاریك پنداشتند. مولانا طریقه و روش خودرا بدل کرد، اهل آن زمان نیزعقیدهٔ خویش را نسبت بوی تغییردادند، آن آفتاب تیرگی سوز که این گوهر شب افروز را مستغرق نور و از دیدهٔ محجوبان مستور کرد و آن طوفان عظیم که این اقیانوس آرام را متلاطم و موج خیز گردانید و کشتی اندیشه را از آسیب آن بگرداب حیرت افکند سرّمبهم وسرفصل تاریخ زندگانی مولانا شمس الدین تبریزی بود.

شمس الدین تبریزی

شمس الدین محمد بن علی بن ملك داد [۳] از مردم تبریز بود وخاندان وی هم اهل تبریز بودند و دولتشاه [۴] اوراپسرخاوند جلال الدین یعنی جلال الدین حسن [۵] معروف بنومسلمان از نژاد بزرگ امید که مابین سنهٔ ۶۰۷-۶۱۸ حکومت الموت داشت شمرده و گفته است که جلال الدین «شیخ شمس الدین را بخواندن علم وادب نهانی به تبریز فرستاد و او مدتی درتبریز بعلم و ادب مشغول بوده » واین سخن سهواست چه گذشته

۱ــ اشاره بگفتهٔ خواجه حافظ :

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست

۲ــ مولانا گوید :

بوالمعالی گشته بودی فضل وحجت مینمودی — نك محك عشق آمد کوسؤالت کوجوابت

۳ــ نام و نسب او بهمین طریق درمناقب افلاکی و نفحات الانس ضبط شده است .

۴ــ تذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۵) . ۵ ــ علت شهرت او بنو مسلمان آن بود که وی بگفتهٔ مورخین ازطریقت آباء خود دست کشیده جانب شرع وظواهر مسلمانی را نامرعی نمیگذارد و بدینسبب از بغداد باسلام اوحکم کردند وائمه اسلام برصحت آن فتوی نوشتند . رجوع شود بجلد سوم جهانگشای جوینی، ضمیمهٔ گاهنامهٔ ۱۳۱۴، طبع طهران (صفحهٔ ۱۳۰) .

از آنکه در هیچیك ازمأخذهای قدیم تر این حکایت ذکر نشده جلال الدین حسن نومسلمان بنص عطاملك جوینی[1] جزعلاءالدین محمد (۶۱۸ـ۶۵۳) فرزند دیگر نداشته وچون ببعضی روایات[2] شمس در موقع ورود بقونیه یعنی سنهٔ ۶۴۲ شصت ساله بوده پس ولادت او باید در ۵۸۲ اتفاق افتاده باشد.

چنانکه افلاکی در چند موضع از مناقب العارفین روایت میکند شمس الدین ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل باف یاسله باف تبریزی بود که اگرچه ازمبادی تربیت او اطلاعی نداریم ولی « در ولایت و کشف القلب یگانهٔ زمان خود بوده » و شمس بگفتهٔ خود جمله ولایتها از او یافته لیکن مرتبهٔ شمس بدانجا رسید که به پیرخود قانع نبود « ودرطلب اکملی سفری شد و مجموع اقالیم را چند نوبت گرد بر آمد و بخدمت چندین ابدال واوتاد واقطاب وافراد رسیده و اکابر صورت ومعنی رادریافته » و گویا بدین جهت یا نظر بطیران او درعالم معنی «مسافران صاحبدل او راشمس پرنده گفتندی ».

جامی در ضمن[3] حکایتی میرساند که فخرالدین عراقی و شمس الدین تبریزی

۱ـ جهانگشای جوینی، جلد سوم (صفحهٔ ۱۳۴ از طبع طهران).

۲ـ مقالات ولد چلبی (روزنامهٔ حاکمیت ۱۳۴۵) وچون این مقالات متکی براسناد قدیم و گفتهٔ مناقب نویسان می باشد وغالب محتویات آن از کتب پیران قدیم ومطلع طریقهٔ مولویه نقل شده باسانی درصحت مطالب آن تردید نتوان کرد، خاصه دراین مورد که قرائن خارجی وروایات کتب مناقب نیز برصحت آن گواهی میدهد چه شمس الدین درقونیه دارای اهل وعیال بود و درطریقت تصوف از بزرگان شمرده میشد ومدتها سیاحت اقالیم کرده و بخدمت بسی بزرگان رسیده بود وناچار میبایست مراحلی از عمر پیموده باشد و از قوت گفتار و وسعت اطلاع شمس الدین درکتاب مقالات بخوبی واضح است که او مردی کاردیده بوده ودرطی مدارج سلوك سالها رنج برده است وشایداین بیت مولانا هم دلیلی دیگر باشد:

بازم ز تو خوش جوان خرم ای شمس الدین سالخورده

۳ـ « گویند درآنوقت که مولانا شمس الدین درصحبت با باکمال بوده شیخ فخرالدین عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاءالدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخرالدین عراقی را روی نموده آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید وشیخ شمس الدین از آن هیچ چیز اظهار نمیکرد، روزی بابا کمال ویرا گفت فرزند شمس الدین ازآن اسرار وحقائق که فرزند فخرالدین عراقی ظاهرمیکند برتو هیچ لائح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده میافتد اما بواسطه آنکه وی بعض مصطلحات ورزیده می تواند که آنها را درلباس نیکوجلوه دهد ومرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود

بقیه درذیل صفحهٔ ۵۱

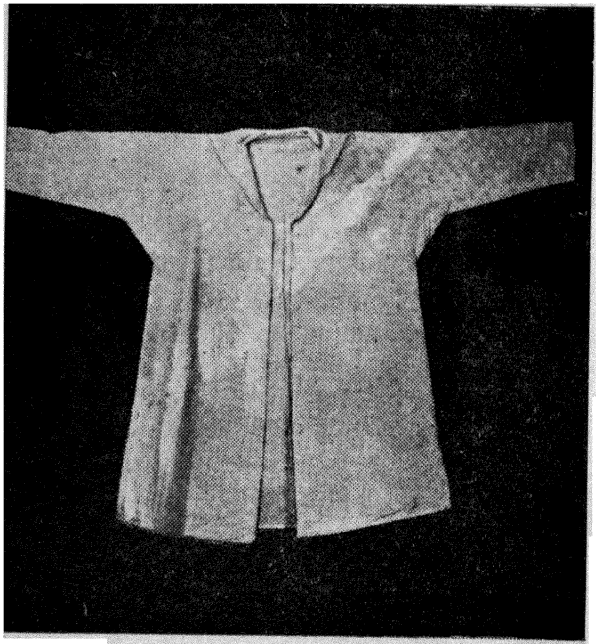

۲ـ جبهٔ مولانا محفوظ در موزهٔ قونیه
(مقابل صفحهٔ ۵۰)

هردو تربیت یافتگان باباکمال[1] جندی ازخلفاء نجم‌الدین کبری بوده‌اند واین روایت نسبت به‌فخرالدین‌عراقی‌مشکل است زیرا اوباصح اقوال ازابتدا مریدشیخ بهاءالدین زکریای مولتانی[2] بوده و بخدمت باباکمال نرسیده است . علاوه بر آن[3] گفته اندکه فخرالدین عراقی۲۵ سال تمام درخدمت بهاءالدین زکریا طی‌مقامات معنوی‌میکرد و وفات بهاءالدین بسال۶۶۶ اتفاق افتاد وعراقی پیش‌از آنکه ببهاءالدین پیونددبتدریس علوم رسمی میپرداخت ناگهان جذبه‌ای دامنگیر وی شد و اورا بدیارهند کشانید و از این روی تاریخ ابتداء سلوك و وصول او بخدمت بهاء الدین تقریباً مصادف است با سال ورود شمس‌الدین تبریزی برای ارشاد مولانا بقونیه (۶۴۲) .

بعضی گفته‌اندکه شمس‌الدین مرید وتربیت یافتهٔ رکن‌الدین سجاسی[4] است که

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۵۰)

که حق سبحانه وتعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف اولین وآخرین را بنام تواظهار کند وبنابیع حکم از دل او برزبانش جاری شود و بلباس حرف وصوت درآید طراز آن لباس نام تو باشد» و این حکایت درهیچیك ازولدنامه ومناقب افلاکی نقل نشده باوجود آنکه افلاکی درمثل این موارد از ذکر اخبار صحیح و سقیم خودداری نمیکند و باحتمال اقوی این‌حکایت بمناسبت آنکه اغلب غزلیات مولانا بنام شمس تبریزی اختتام میپذیرد جعل شده است .

۱ــ برای اطلاع ازاحوال‌اورجوع کنید بنفحات‌الانس و کمال‌الدین حسین‌خوارزمی در مقدمهٔ شرح خود برمثنوی سلسله ارادت مولانا را بواسطه شمس الدین که از مریدان باباکمال‌بوده (بعقیدهٔ او) بنجم‌الدین کبری‌میرساند .

۲ــ شیخ بهاءالدین زکریا از تربیت یافتگان شهاب‌الدین سهروردی ودرموطن خود ملتان سند صاحب خانقاه بود و پیروان بسیارداشت، فخرالدین عراقی وامیرحسین هروی صاحب زادالمسافرین و کنزالرموز ونزهةالارواح (المتوفی ۷۱۹) بنابرمشهور مرید وی بودند وفرزندان او مدتها درملتان خانقاه پدر را معمور داشته طالبان اینراه را دستگیری مینمودند .

بگفتهٔ ابن‌بطوطه نسب بهاءالدین زکریا بمحمدبن‌قاسم قرشی که در زمان حکومت حجاج‌بن یوسف (۷۵ــ۹۵) بقصد غزا بسند آمده بود میکشید وناچار این محمدبن قاسم قرشی جزمحمدبن قاسم ثقفی که درعهد حجاج بحدود سند و هند تاخت خواهد بود . برای اطلاع از احوال بهاءالدین زکریا وخاندان او رجوع کنید بنفحات‌الانس درضمن شرح‌حال خود وی ونیز درذکر امیرحسین هروی وعراقی وتذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ۲۱۵ ۲۱۶) ورحلهٔ‌ابن‌بطوطه، طبع مصر،جلد دوم (صفحات ٤ و ۹ و ۳۰ و ۵۶ــ۵۷).

۳ــ جامی درنفحات‌الانس .

٤ــ این‌روایت‌هم درنفحات مذکوراست و در تذکرهٔ دولتشاه طبع‌لیدن(صفحهٔ۱۹۶) بجای سجاسی سنجابی دیده میشودوآن بی‌شبهه‌سهو است از مؤلف یا ناسخ وسجاس ازتوابع زنجانست . بگفته جامی نسبت ارادت رکن‌الدین بوسیله قطب‌الدین ابهری به‌ابوالنجیب‌سهروردی منتهی میگردد .

شیخ اوحد الدین کرمانی[1] هم وی‌را به پیری برگزیده بود و این روایت هرچند از نظر تاریخ مشکل نمینماید و ممکن است که اوحدالدین مذکور و شمس‌الدین هردو بخدمت رکن‌الدین رسیده باشند ولیکن اختلاف طریقهٔ این دو با یکدیگر چنانکه بیاید تا اندازه‌ای این قول را که در منابع قدیمترهم ضبط نشده ضعیف میسازد.

پیش از آنکه شمس‌الدین در افق قونیه و مجلس مولانا نورفشانی کند درشهرها

---

۱ ـ اوحدالدین ابوحامد یا حامد کرمانی از اجلهٔ عرفای قرن هفتم است که بصحبت محیی الدین عربی رسیده و محیی الدین ذکر او در باب ثامن از فتوحات آورده است و شهاب‌الدین سهروردی روش و پیرا درعشق بمظاهر منکر بود. درسال ۶۳۲ خلیفهٔ عباسی المستنصر اوحدالدین را خلعت داد واستری بخشید و بسمت شیخی رباط مرزبانیه منصوب کرد. اهل بغداد نزد وی میرفتند و ازمجالس اوفوائد برمیگرفتند.

هدایت در کتاب مجمع‌الفصحاء، جلد اول، طبع ایران (صفحهٔ ۸۹) وریاض‌العارفین (صفحهٔ ۳۸) وفات اورا بسال ۵۳۶ پنداشته و آن سهو است وظاهراً از تاریخ (۶۳۵) تبدیل یافته باشد.

اوحدالدین رباعیات عرفانی ملیح دارد ومثنوی مصباح‌الارواح واسرارالاشباح که جامی وامین احمد رازی وبیش از آنان هدایت درمجمع‌الفصحا از ابیات آن نقل کرده هم زادهٔ طبع اوست وآن مثنوئی است بوزن لیلی ومجنون نظامی که اساس آن ازمثنوی سیر العباد الی‌المعاد برداخته طبع سنائی غزنوی اقتباس شده و درحد خود بلند ومتین است.

برای اطلاع اززندگانی اورجوع کنید بکتاب‌الحوادث الجامعه، طبع بغداد (صفحهٔ ۷۳) وتاریخ گزیده، چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۸۸) و نفحات‌الانس جامی وتذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ ۲۱۰) که اشتباها او را مرید شهاب الدین سهروردی شمرده و نیز (صفحهٔ ۲۲۳) که درآنجا امیرحسینی هروی را مرید او پنداشته وآن نیز سهو است و تذکرهٔ هفت اقلیم وآتشکده درذکر شعراء کرمان که این اخیر نام اورا اوحدی نوشته و ازلقب و کنیهٔ او باشتباه عظیم دوچار شده و گمان کرده است که ابوحامد شاعری دیگر و اوحدی شاعری دیگراست وهمو رباعی مسلم اوحدالدین را به ابو حامد نسبت داده است و نیز ریاض‌العارفین، طبع ایران (صفحهٔ ۳۷ـ۳۸) ومجمع‌الفصحاء، طبع‌ایران، جلداول (صفحهٔ ۸۹ـ۹۴) و در صفحهٔ « ۴۷ » از همین کتاب گذشت که بروایت کمال‌الدین حسین خوارزمی مولانا جلال‌الدین را دردمشق با اوحدالدین اتفاق دیدار افتاده بود و دریکی از غزلیات منسوب بمولانا که مطلعش اینست:

بمناجات بدم دوش زمانی بسجود دیده‌پرآب و بجانم تف‌آتش بفزود

ذکر شده که پیری بمولانا صورت نمود واوحالت وشرح واقعهٔ خود را پرسید، سپس از نام او سؤال کرد ودرجواب مولانا

گفت آن پیر مرا اوحد کرمانی دان که بارشاد من آمد در غیبت بشهود

وچون جمع کننده دیوان‌غزلیات مولانا معروف بکلیات شمس طبع هندوستان هرچه توانسته ازغزلهای دیگران‌هم بمولانا نسبت داده و این غزل‌هم بروش مولانا چندان شباهتی ندارد بنابراین نسبت این غزل بمولانا مورد تردید تواند بود.

میگشت و بخدمت بزرگان میرسید و گاهی مکتب‌داری میکرد[1] و نیز بجزویات کارها مشغول میشد « وچون اجرت دادندی موقوف داشته تعلل کردی و گفتی تاجمع شود که مرا قرض است تا اداکنم و ناگاه بیرون شو کرده غیبت نمودی» وچهارده‌ماه تمام درشهرحلب[2] درحجرهٔ مدرسه بریاضت مشغول بود « و پیوسته نمد سیاه پوشیدی و و پیران طریقت اوراکامل تبریزی[3] خواندندی .»

ملاقات اوحدالدین کرمانی باشمس‌الدین تبریزی

وقتی[4] شمس الدین در اثناء مسافرت ببغداد رسید و شیخ اوحدالدین کرمانی را که شیخ یکی از خانقاه های بغداد و بمقتضای‌المجازقنطرةالحقیقة عشق‌زیبا[5]چهرگان وماه‌رویان را اصل مسلك‌خودقرارداده بود و آن‌را وسیلهٔ نیل بجمال‌و کمال مطلق‌میشمرد دیدارکرد «پرسیدکه درچیستی گفت ماه را در آب طشت میبینم فرمودکه اگردرگردن دنبل نداری چرادر آسمان نمیبینی» مراد اوحدالدین آن بودکه جمال‌مطلق‌رادر مظهر انسانی‌که لطیفست میجویم و شمس‌الدین بروی آشکارکرد که اگر از غرض شهوانی‌عاری باشی همه عالم مظهر[6]جمال‌کلی است و اورا در همه و بیرون ازمظاهر توانی دید -

---

۱ــ افلاکی روایت میکندکه شمس‌الدین در ارز روم مکتب داری میکرد و مؤید گفتهٔ اوست . آنچه در مقالات شمس ، نسخهٔ عکسی (صفحهٔ ۵۸و۶۱) راجع بمکتب داری شمس‌الدین دیده میشود و هم در صفحه چهارم از همان‌کتاب این عبارت موجود است « تو ابراهیمی که میامدی بکتاب مرامعلمی میدیدی » که بصراحت مفید این معنی میباشد .

۲ــ مناقب افلاکی واز کتاب مقالات شمس (صفحات ۱۴ و۱۵ و۲۷ و ۲۹ و ۸۱) اقامت او درحلب مستفاد میگردد .

۳ــ واین گفتهٔ افلاکی‌را نخستین عبارت ازصفحه اول کتاب مقالات تایید میکند و آن سخن اینست « پیر محمد را پرسید همه (کذا) خرق کامل تبریزی این پیش اوچه بودی» .

۴ ــ مناقب افلاکی‌و نفحات‌الانس وتذکرا هفت اقلیم در ذکراکابر تبریز .

۵ــ علاوه برآنکه جامی ودیگر تذکره نویسان این عقیده را به اوحدالدین نسبت داده اند از اشعار خود او نیز این عقیده بدست میآید چنانکه از رباعی ذیل :

زان مینگرم بچشم سر در صورت
زیراکه زمعنی است اثر درصورت
این عالم صورتست و ما درصوریم
معنی نتوان دید مگر در صورت .

۶ــ چنانکه سعدی گوید :

محققق همان بیند اندر ابل
که در خوبرویان چین و چگل

شیخ اوحدالدین «برغبت تمام گفت که بعدالیوم میخواهم که دربندگیت باشم، گفت بصحبت ما طاقت نیاری، شیخ بجد گرفت که البته مرا درصحبت خودقبول کن، فرمود بشرطی که علی ملأ الناس درمیان بازار بغداد بامن نبیذ بنوشی، گفت نتوانم گفت برای من نبیذ خاص توانی آوردن، گفت نتوانم، گفت وقتی من نوش کنم بامن توانی مصاحبت کردن، گفت نه نتوانم مولاناشمس‌الدین بانگی بزد که ازپیش مردان دورشو» چنانکه ازاین حکایت ودیگر روایات مستفاد است مولانا شمس‌الدین بحدود ظاهر بی‌اعتنا و برسوم پشت پا زده و از مجردان چالاك این راه وغرض وی از این سخنان آزمایش اوحدالدین بوده‌است درمقام‌تجریدوتفرید که حقیقت آن درمرحلهٔ معاملات صرف نظر ازخلق وتوجه بخالق است بتمام وکمال همت و صاحب این مقام را پس‌از رعایت دقائق اخلاص اندیشهٔ رد وقبول عام نباشد که گفته‌اند:

ازپی‌رد و قبول عامه خودرا خرمساز زانکه‌نبود کارعامه جزخری‌یاخرخری

چنانکه شمس‌الدین در طریق معامله بهمه همت روی بنقطه و مرکز حقیقت آورده و از پسند وناپسند کوتاه بینان گذشته و رعایت حدود و رسوم مسجد وخانقاه راکه آن روزها سرمایهٔ خود فروشی و خویشتن بینی بعضی از کم همتان زهد نمای جاه پرست بشمار میرفت ترك گفته بود و درعالم لاحدی وفضای آزادی پر وبال همت میگشاد، درمرحلهٔ تعلیم وتعلم هم بتوقف بروایت گفتار گذشتگان وقناعت بقال‌قال[1] حدثنا که مبنای بیشترعلمای آن‌عهد است عقیده نداشت‌ومیگفت هر کس باید ازخود سرچشمهٔ زایندهٔ دانش باشد واندیشهٔ[2] قطره‌مثال را بدریای بی‌پایان وخشك‌ناشوندهٔ کمال پیوسته گرداند وبگفتار کسان که براندازهٔ نصیب خود ازحقیقت‌سخن رانده‌اند

۱ـ اشاره است بدین قطعهٔ ناصرخسرو که درطعن ارباب حدیث گفته است:

کردی از بر قران به پیش ادیب نحو سعدان بخوانده صرف خلیل
وانگهی قال قال حدثنا گفته ای صد هزار بر تقلیل
چه بکار اینت چون ز مشکلها آگهی نیستت کثیر و قلیل

۲ـ مقتبس است از گفتهٔ مولانا:

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان بدریا های خویش
قطره ای علمست اندر جان من وا رهانش از هوا و خاك تن
پیش از آن کاین خاکها خسفش کنند پیش از آن کاین بادها نشفش کنند

مثنوی، جلد اول، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۴۹).

خویش‌را ازشهود حق بروفق نصیبی که دارد محروم نسازد چنانکه «روزی درخانقاه نصرة الدین وزیر اجلاسی عظیم بود و بزرگی را بشیخی تنزیل میکردند و جمیع شیوخ وعلماوعرفا وامرا وحکما حاضر بودند وهریکی درانواع علوم وحکم وفنون کلمات میگفتند و بحثها میکردند مگر شمس‌الدین در کنجی مراقب گشته بود از ناگاه برخاست و ازسرغیرت بانگی برایشان زدکه تاکی ازاین حدیثها مینازید یکی درمیان شما از حدثنی قلبی عن ربی خبری نگوئید این‌سخنان که میگویند ازحدیث وتفسیروحکمت وغیره سخنان مردم آن زمان است که هریکی درعهدی بمسندمردی نشسته بودند و ازدردحالات خود معانی‌میگفتند وچون مردان این‌عهدشمائید اسرار وسخنان شماکو» ونظر بهمین[1] عقیده مولانارا نیزاز خواندن ومطالعهٔ کلمات بهاء ولد بازمیداشت زیرا بطوری که از اخبار مستفاد است میخواست که مولانا بمطالعهٔ کتاب و اسرارعالم که با تکامل علم هنوزهم بشر سطری از صفحات بیشمار آن را بپایان نرسانیده مشغول شودوفکر گرم رو خویش‌را پای بست گفتارقیدمانند این‌و آن‌نکند.

ورود شمس بقونیه وملاقات او با مولانا

شمس‌الدین بامداد روز شنبه بیست وششم‌جمادی‌الاخره[2] سنهٔ ۶۴۲ بقونیه وصول یافت وبعادت[3] خود که درهرشهری که رفتی بخان فرود آمدی « در خان شکرفروشان نزول کرده حجره بگرفت و بر در حجره‌اش دوسه دیناری با قفل بر در مینهاد ومفتاح برگوشهٔ دستارچه بسته بر دوش میانداخت تا خلق را گمان آیدکه تاجری بزرگست خود در حجره غیراز حصیری کهنه و شکسته کوزه و

---

۱ ـ افلاکی از مولانا روایت میکند « که در اوائل حالات اوقات کلمات مولانا بزرگ را مطالعه میکردم ولایزالی بایستی که درآستینم بودی وشمس‌الدین از مطالعهٔ آن مرا منع میکرد همانا جهت رعایت خاطر او مدتی ترک مطالعه کرده بودم چندانکه مولانا شمس‌الدین زنده بود بدان معانی نپرداختم» . ۲ـ مقالات شمس‌الدین، نسخهٔ‌عکسی (صفحهٔ ۱۱۴) واین مطابق است باگفتهٔ افلاکی منتهی در مناقب افلاکی تنها ۲۶ جمادی نوشته شده و بامداد روزشنبه واینکه مقصود از جمادی، جمادی الاخری میباشد نه جمادی‌الاولی ازمقالات شمس ماخوذگردیده است . ۳ـافلاکی گوید « و هرجاکه رفتی درخان فرودآمدی » و اینسخن‌که در مقالات (صفحهٔ ۲۰) مذکوراست « مراحق نباشدکه بوجود (با وجود ظ) این قوم درکاروانسرای روم با بیگانه خوشتر که با اینها » برگفتهٔ افلاکی دلیل توان گرفت.

۱۷۸۱۷

بالشی از خشت خام نبودی » مدت اقامت شمس در قونیه تا وقتیکه مولانا را منقلب ساخت بتحقیق نپیوسته وچگونگی دیدار وی را بامولاناهم باختلاف نوشته‌اند و ما این روایات را بترتیب خواهیم نوشت وسپس بذکر عقیدهٔ قریب بواقع خواهیم پرداخت.

روایت افلاکی

افلاکی نقل میکند که روزی مولانا از مدرسهٔ پنبه فروشان درآمده براستری راهوار نشسته بودوطالب‌علمان ودانشمندان در رکابش حرکت میکردند از ناگاه[1] شمس‌الدین تبریزی بوی بازخوردوازمولانا پرسید که بایزید بزرگتر است یامحمد؟ مولانا، گفت این چه سئوال باشد محمد ختم پیمبرانست وی را با ابویزید چه نسبت، شمس‌الدین گفت پس چرا محمد میگوید ماعرفناك حق‌معرفتك وبایزید گفت سبحانی ما اعظم شانی. مولانا از هیبت این سئوال بیفتاد و ازهوش برفت، چون بخود آمد دست مولانا شمس‌الدین بگرفت وپیاده بمدرسهٔ خودآورد و درحجره درآورد و تا چهل روز بهیچ آفریده راه ندادند.

جامی در نفحات الانس نیز همین روایت را نقل کرده با این تفاوت که گوید سرّ کلام محمد و بایزید راکه اولین از سرشرح صدر واستسقای عظیم و دومین از کمی عطش و تنگی‌حوصله ناشی شده بود بیان کرد « مولانا شمس‌الدین نعره بزد و بیفتاد، مولانا از استر فرودآمد و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود بازآمد سرمبارك او بر زانو نهاده بود بعداز آن دست او را بگرفت و روانه شد ومدت سه ماه درخلوتی لیلاً ونهاراً بصوم وصال نشستند که اصلاً بیرون نیامدند وکسی‌را زهره[2] نبودکه درخلوت ایشان درآید.

---

۱ ـ ممکن است ازاین ابیات مولانا:

منم آن ناگهان ترا دیده — گشته سر تا بپا همه دیده
جان من همچو مرغ دیوانه — در غمت از گزاف پریده
بر چرخ سحرگاه یکی ماه عیان شد — ازچرخ فرودآمد ودرما نگران شد
چون باز که برباید مرغی بگه صید — بربود مرا آن مه‌وبرچرخ دوان شد

هم استفاده نمودکه ملاقات او باشمس‌الدین ناگهان واقع گردیده است.

۲ ـ این دوبیت ازگفتهٔ مولانا بخاطرمیرسد:

برهنه شدزصدپرده دل وعشق — نشسته دو بدو جانی و جانی
میان هر دوگر جبریل آید — نباشد ز آتشش یکدم امانی

روایت محیی‌الدین مؤلف الکواکب المضیئه[1]

محیی‌الدین عبد القادر (۶۹۶ـ۷۷۵) که در اوائل عمر خود باسلطان ولد فرزند مولانا معاصر بوده حکایت آشفتگی مولانا را بدین طریق روایت میکند که سبب تجرد و انقطاع مولانا چنانست که روزی وی درخانه نشسته بود و کتابی چند گرد خود نهاده و طالب علمان بر وی گرد آمده بودند . شمس الدین تبریزی در آمد و سلام گفت و بنشست و اشارت بکتب کرد و پرسید این چیست: مولانا گفت تو این ندانی ، هنوز مولانا این سخن بانجام نرسانیده بود که آتش در کتب و کتب خانه افتاد . مولانا پرسید این چه باشد ، شمس الدین گفت تو نیز این ندانی برخاست و برفت . مولانا جلال الدین مجرد وار بر آمد و بترك مدرسه و کسان و فرزندان گفت و درشهرها بگشت و اشعار بسیار بنظم آورد و بشمس تبریزی نرسید وشمس ناپیدا شد وقریب بدین روایت است آنچه جامی و دیگران[2] بتبع وی در کتب خود نوشته اند که « چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولانا در آمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید : این چه کتابهاست، مولانا گفت این را قیل وقال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت ، خدمت مولانا بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فوائد والد بود که دیگر یافت نیست . شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب درهیچ یك اثر نکرده ، خدمت مولانا گفت این چه سرّ است ، شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا ازاین چه خبر بعداز آن بایکدیگر بنیاد صحبت کردند » .

روایت دولتشاه[3]

و دولتشاه درباب دیدار شمس با مولانا گوید « روزی شیخ رکن الدین سنجابی[4] شیخ شمس الدین را گفت که ترا میباید رفت بروم و در روم سوخته ایست آتش درنهاد او میباید زد . شمس باشارت پیر روی بروم نهاد ودرشهرقونیه دید که مولانا

---

۱ ـ الکواکب المضیئه، طبع حیدر آباد، جلددوم (صفحهٔ ۱۲۴ـ۱۲۵) که چون گفتار او بعربی بود بپارسی ترجمه کرده آمد . ۲ ـ مانند امین احمدرازی مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم و آذر مؤلف آتشکده . ۳ـ تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۶ـ۱۹۷)

بقیهٔ پاورقی درذیل صفحهٔ ۵۸

بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود . شیخ شمس‌الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت و درعنان مولانا روان شد و سئوال کرد که غرض ازمجاهدت وریاضت و تکرار و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت . شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است. مولانا گفت ورای این چیست ، شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و ازدیوان سنائی این بیت برخواند :

علم کز تو ترا بنستاند جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا از این سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده باز ماند» .

روایت ابن بطوطه[1]

ابن بطوطه که درنیمهٔ اول ازقرن هشتم دراثناء سفرخودبقونیه رفته وشرح مختصری نیز راجع بمولانا و پیروان او نوشته در سبب انقلاب مولانا گوید « روایت کنند که او (مولانا) در آغاز کار فقیهی مدرس بود که طلاب دریکی ازمدارس قونیه بروی گردمیشدند . یکروز مردی‌حلوافروش که طبقی‌حلوای بریده برسرداشت وهرپاره‌ای بفلسی میفروخت بمدرسه درآمد . چون بمجلس تدریس رسید شیخ (مولانا) گفت طبق خویش را بیار ، حلوا فروش پاره‌ای حلوا برگرفت و بوی داد ، شیخ بستاند و بخورد ، حلوائی برفت و بهیچ‌کس از آن حلوا نداد . شیخ ترك تدریس گفت و ازپی او برفت ودیری کشید که بمجلس درس بازنیامد وطلاب مدتی دراز انتظار کشیدند . سپس بجستجوی او برخاستند و آرامگاه او نشناختند تا پس‌از چندسال برگشت و جز شعر پارسی نا مفهوم سخنی نمیگفت . طلاب از پیش میرفتند و آنچه میگفت مینوشتند و از آنها کتابی بنام مثنوی جمع کردند » .

اکنون چون بدقت در این روایات نگریم روشن میگردد که روایت افلاکی و دولتشاه در این مشترك است که علت انقلاب مولانا سئوال شمس و تصادف این دو

(بقیهٔ پاورقی از ذیل صفحهٔ ۵۷)

واین‌روایت درتذکرهٔ آتشکده هم هست (در ذکر رجال بلخ) . ٤ ـ و صحیح
سجاسی است چنانکه در صفحهٔ «۵۱» این کتاب گذشت .

۱ـ رحلهٔ ابن بطوطه ، جلداول ، طبع مصر (صفحهٔ ۱۸۷)

هنگام بازگشت مولانا ازمدرسه بوده و اختلاف آنها درسئوال شمس‌است ولی‌روایت دولتشاه ضعیفتر از روایت افلاکی میباشد زیرا سخت دور است‌که مولانا باآنکه در مهد تصوف و کنار پدری صوفی مسلك و صاحب داعیه ارشاد تربیت شده و سالها در خدمت برهان محقق بطی‌مدارج سلوك گذرانیده بود درپاسخ پرسش درویشی‌جوابی بدان‌سستی ایرادکند وازجواب‌دومین‌شمس‌ازدست برود ونیزروایت مؤلف‌الکواکب المضیئه با روایت دومین جامی دراین اشتراك داردکه آشفتگی ومیل مولانا بتجرید و ترك ظاهر بسبب‌کرامت شمس پس‌از بی‌اعتنائی مولانا بوی دست داده و این‌هردو روایت هرچند ممکن است برای ارباب حالت‌که دیده بکحل مازاغ بیناکرده واین آثارعجیب راکمترین اثر ازوجود اولیادانسته‌اند صحیح ودرست باشد لیکن درنظر ارباب تاریخ‌که چشم بر حوادث و اسباب ظاهری‌گماشته اند بهیچ روی شایستهٔ قبول نتواند بود.

روایت ابن بطوطه نیز خلاف بدیههٔ عقل و ازهرجهت بطلان آن مقطوع است چه‌گذشته ازآنکه این خبر در هیچ یك ازکتب متقدمین و متأخرین نیست و باهیچ یك از روایات اندك مناسبتی هم ندارد بحکم خرد راست و اندیشهٔ درست پیداست که پاره‌ای[1] حلوا سبب آشفتگی و انقلاب مرد دانا و مجربی‌که سرد و گرم روزگار چشیده وبخدمت بسیاری از ارباب معرفت رسیده نتواند بود علاوه بر اینکه ناپیدا شدن مولانا خبریست‌که هیچ اصل[2] تاریخی ندارد و درمثوی ولدی ومناقب افلاکی که مأخذ قدیمی ومعتبر تاریخ مولاناست ذکرآن نیست وگمان میرودکه ابن‌بطوطه

---

۱ ــ واشارات مولانا بحلوائی و حلوا فروش در غزلیات (تقریباً ۲۰مورد درنظر است) مبتنی براصطلاحات وتعبیرات شاعرانه است وگواه‌گفتاراین بطوطه نیست.

۲ ــ سخن مؤلف‌الجواهرالمضیئه که مولانا در شهرها گشت اشارت بمسافرتهای مولاناست درطلب شمس که ذکرآن بیاید وباگفتار این بطوطه ارتباطی ندارد واینکه‌ابن بطوطه میگوید جز شعر پارسی نامفهوم سخنی نمیگفت و مریدان آن سخن را گرد کرده مثنوی نام نهادند بسیار شگفت وناشی ازعدم اطلاع وساده ضمیری ابن بطوطه میباشد چه اولااشعار مولانا برای کسانی‌که پارسی میدانند نامفهوم نیست، ثانیاً چگونه ممکن است شخصی جز شعر هیچ نوع سخن نگوید، ثانیاً آثار مولانا منحصر بشعر و مثنوی نمیباشد و آثار منثور او مانند مکاتیب وکتاب فیه مافیه موجود است واین بطوطه از آنها آگاهی نداشته وازفرط یکتادلی وسلامت نفس این خبر بی‌بنیان را درکتاب خودآورده است.

خبر مذکور را از دشمنان خاندان مولانا یا از افواه عوام بی اطلاع شنیده و بدون مطالعه وتحقیق روایت کرده باشد.

با دقت بیشتر واضح میگردد که روایت افلاکی ودولتشاه نیز خالی ازاشکال[1] نیست، چه سئوال شمس بسیار ساده و پیش پا افتاده وعادیست وطفلان طریقت‌هم از جواب امثال آن عاجز نبوده ونمیباشند تاچه رسد بمولانا که از آغاز زندگانی باحقائق عرفان آشنا شده و درمهد تصوّف تربیت یافته بود.

هرچند میتوان تصور کرد که مولانا با شمس‌الدین درحلب[2] یا شام دیدار کرده و دست در دامن عشق و ارادت زده و سئوال شمس الدین یاد آوریی از آن سخنان باشد که با مولانا در آغاز کار بمیان آورده است ومؤید این‌سخن روایت افلاکی است

---

۱ ـ بنابظاهر چنین مینماید ولی از مقالات شمس برمیاید که این سئوال و جواب میانهٔ ایندو بزرك ردوبدل شده ومورد استشهاد ازمقالات اینسخن است «واول کلام تکلمت معه کان هذا اما ابایزید (ابویزید صواب است) کیف مالزم المتابعة وماقال سبحانك ماعبدناك فعرف الی التمام والکمال هذا الکلام و اما (ان ظ) هذا الکلام الی این مخلصه و منتهاه فسکر من ذلك لطهارة سره» (مقالات شمس صفحه دوم) و از قرائن معلوم است که ضمیر «معه» بمولانا راجع میگردد و ازینرو باید باور کرد که این سؤال وجواب واقع گردیده ولی اینکه مبدأ انقلاب مولانا همین سؤال بوده درحد خود مورد اشکال است.

۲ ـ از مقالات شمس وروایات افلاکی معلوم میگردد که شمس مدتی درحلب‌وشام مقیم بود وچنانکه‌گفته آمد مولانا هم قریب هفت سال دراین دوناحیت اقامت گزیده بود وبدینجهت فرض ملاقات او باشمس دریکی ازین دو نقطه خالی از قوت نیست و این سخن شمس در مقالات صفحهٔ ۳۶ «ازم (مولانا درهمه جای این کتاب) بیادگار دارم ازشانزده سال که میگفت که خلائق همچو اعداد انگورند عدد از روی صورتست چون بیفشاری درکاسه آنجا هیچ عددهست» میتوان ملاقات مولانا راباشمس درحلب استفاده نمود چه از اقامت مولانا درحلب تاآخرین‌سال مصاحبت او باشمس (۶۳۰ـ۶۴۵) تقریباً ۱۶ سال‌فاصله میباشد وآنمعنی که از مولانا بعنوان یادگار شانزده ساله روایت میکنند همان است که از هفت قرن پیش دراین ابیات مثنوی بیادگارمانده است.

ده چراغ ارحاضر آری‌درمکان — هر یکی باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی — چون بنورش‌روی‌آری بی‌شکی
گر توصد سیب وصد آبی بشمری — صدنماید یك شود چون بفشری
در معانی قسمت و اعداد نیست — درمعانی تجزیه وافراد نیست

مثنوی، دفتر اول، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۱۸).

که ازملاقات مولانا با شمس الدین درشام حکایتی[1] نقل کرده است .

صرف نظر از این اخبار که این حادثه را خارق العاده و آشفتگی مولانا را ناگهانی نشان میدهد هرگاه بمأخذ قدیمتر وصحیحتر یعنی ولدنامه بنگریم خواهیم دانست که اینها همه شاخ وبرگهائی است که ارباب مناقب وتذکره نویسان بدین‌قصه داده‌اند و تا این حادثه راکه ازنظر نتیجه یعنی تغییرحال وتبدیل جمیع شئون‌زندگی مولانا غیرعادی است با مقدمات خلاف عادت جلوه دهند روایاتی از خود ساخته و یا شنیده‌های خویش‌را بدون تحقیق درکتب نوشته اند .

مطابق روایات سلطان ولد پسر مولانا در ولد نامه عشق مولانا بشمس مانند جستجوی موسی است از خضر که با مقام نبوت و رسالت و رتبهٔ کلیم اللهی باز هم مردان خدا را طلب میکرد و مولانا نیز با همهٔ کمال و جلالت در طلب اکملی روز میگذاشت تا اینکه شمس[2] را که از مستوران قباب غیرت بود بدست آورد و مرید وی شد و سر در قدمش نهاد و یکباره در انوار او فانی گردید و او را بخانهٔ خویش خواند . اینك ابیات ولدنامه :

غرضم از کلیم مولاناست — آنکه اوبی‌نظیر وبی‌همتاست
آنکه‌چون‌او نبود کس بجهان — آنکه‌بودازجهان‌همیشه‌جهان

---

۱ ـ وآنحکایت اینست «همچنان روایت کردند که روزی درمیدان دمشق‌سیرمیکرد در میان خلائق بشخص عجب مقابل افتاد نمدسیاه پوشیده و کلاه نمدی بر سرنهاده گشت میکرد چون بحضرت مولانا رسید دست مبارکش رابوسه داد وگفت ای صراف عالم معانی ما را درباب وآن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود عظم الله ذکره » .

۲ ـ درمقالات صفحهٔ ۸۱ این عبارت دیده میشود « بحضرت حق تضرع میکردم که مرا با اولیاء خود اختلاط ده وهم صحبت کن بخواب دیدم که مرا گفتند که ترا با یك ولی هم صحبت کنیم ، گفتم کجاست آن ولی ، شب دیگردیدم که گفتند در روم است چون بعد چندین مدت بدیدم گفتند که وقت نیست هنوزالامور مرهونة باوقاتها» که معلوم میداردشمس نیز درطلب مردان بساق جد وقدم اجتهاد ایستاده بجان صحبت اولیامیجست و مطلوبش‌را در روم نشان داده بودند وروایات افلاکی نیزمطابق مقالات است ومیانهٔ این روایات با ولدنامه تصوراختلاف‌نباید کردچه جذب‌و کشش‌دراعتقاد مولاناازهردوطرف(عاشق‌ومعشوق) صورت میگیرد .

تشنه میگوید که کو آب گوار — آب هم گوید که کو آن‌آب خوار

واصطلاح مستوران قباب غیرت یاقباب حق (یعنی اولیاء مخفی که بسه‌طبقه میشوند) که درکتب‌صوفیان بنظرمیرسدماخوذاست ازین‌حدیث «اولیائی تحت قبابی لایعرفهم‌غیری».

آنکه اندر علوم فائق بود — بسریّ شیوخ لائق بود
مفتیان گزیده شاگردش... — همه صفها زده زجان گردش
هر مریدش ز بایزید افزون — هریکی درولهٔ دوصد ذوالنون
باچنین عزّ وقدر و فضل و کمال — دائماً بود طالب ابدال
خضرش بود شمس تبریزی — آنکه با او اگر در آمیزی
هیچکس را بیك جوی نخری — پرده های ظلام را بدری
آنکه از مخفیان نهان بود او — خسرو جمله واصلان بود او
اولیا گر زخلق پنهانند — خلق جسمند و اولیا جانند
جسم جان را کجا تواند دید — راه جانرا بجان توان ببرید
این چنین اولیاکه بینا اند — از ازل عالمند و والا اند
شمس تبریز را نمی‌دیدند — درطلب گرچه بس بگردیدند
غیرت حق ورا نهان میداشت — دورازوهم واز گمان میداشت
نزد یزدان چوبود مولانا — ازهمه خاصتر بصدق وصفا
گشت راضی که روی بنماید — خاص با او بر آن بیفزاید
طمع اندرکس دگر نکند — مهر باقی زدل برون فکند
غیر اورا نجوید اندر دهر — گرچه باشد فرید وزبدهٔ عصر
نشود کس بدان عطا مخصوص — او بود با چنان لقا مخصوص
بعد بس انتظار رویش دید — هم‌شنید آنچه کس زکس نشنید
چون کشید از نیاز بوی ورا — بی‌حجابی بدید روی ورا ...
شد براو عاشق و برفت از دست — گشت پیشش یکی بلندی و پست
دعوتش کرد سوی خانهٔ خویش — گفت بشنو شها ازین درویش
خانه‌ام گرچه نیست لائق تو — لیك هستم بصدق عاشق تو
بنده‌راهرچه‌هست و هرچه‌شود — بی گمان جمله آن خواجه بود
پس ازین روی خانه خانهٔ تست — بوناقت همیروی تو درست
بعدازآن هردوخوش روانه‌شدند — شاد وخندان بسوی خانه‌شدند

از این ابیات پدید است که مولانا از آغاز[1] عاشق و بجان بود و بنشانهای کاملان و واصلان آشنائی داشت و مغز را از پوست چون جان که[2] برتن پرتومی افکند پرتو ابدال درجان وی میتافت وچون شمس‌الدین را دریافت آن[3] نشانها و تازگیها که علامت دیدار و اتصال بدریای بی‌کرانهٔ جمال آن معشوق لطیف است درچهرهٔ جذاب و دلفریب او دید و از گرمی و گیرائی نفس او دانست که با معدن دلفریبی و کان دلربائی پیوند دارد وهم بجذب جنسیت دست از دل وجان برداشت و سر درقدمش نهاد و آن عشق بیچون وشور پرده درکه‌سالیان درازدرنهادمولانامستوروفرصت ظهوررا منتهز بودتاب مستوری[4] نیاورد وسر ازروزن جان آن عاشق پارسا صورت و صوفی مفتی شکل برآورد و نوای بیخودی و شور مستی درعالم انداخت وصلای عشق در داد که :

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند

مولاناکه تا آنروزخلقش بی‌نیازمیشمردند نیازمندوار بدامن‌شمس‌درآویخت وباوی بخلوت‌نشست وچنانکه دردل برخیال[5] غیردوست بسته داشت درخانه برآشنا و بیگانه ببست و آتش استغنا درمحراب ومنبر زد وبترك مسندتدریس وکرسی وعظ

---

۱ ـ این بیت مولانارا بخاطر بیاورید :

گر زنده جانی یابمی من دامنش برتابمی ایکاشکی درخوابمی در خواب بنمودی لقا

۲ ـ این بیت رایادکنید :

آنچنانکه پرتو جان برتنست پرتو ابدال بر جان منست

مثنوی ، دفتراول ، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۸٦) .

۳ ـ این مضمون ازابیات ذیل مستفاداست :

شرح روضه گر دروغ و زور نیست پس چرا چشمت ازآن‌مخمور نیست
این گدا چشمی و این نا دیدگی از گدائی تست نز بیکلر بگی
چون زچشمه آمدی چونی توخشك گر تونان آهوئی کو بوی مشك
گر تو می آئی ز گلزار جنان دسته گل کو برای ارمغان
زانچه میگوئی و شرحش میکنی چه نشانه در تو ماند ای سنی

مثنوی ، دفتربنجم ، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ٤۹۷)

٤ ـ اشاره است به بیت مشهورذیل :

پریرو تاب مستوری ندارد دراربندی سر ازروزن برآرد

۵ ـ بیت سعدی بخاطرمیگذرد :

ما در خلوت بروی غیر ببستیم وازهمه بازآمدیم وباتونشستیم

گفت و در خدمت استاد عشق زانو زد و با همه استادی نوآموز گشت و به روایت افلاکی مدت این خلوت به چهل روز یا سه ماه کشید واینك ابیات ولد نامه که این مطلب را هرچه روشن تر میکند :

ناگهان شمس‌دین رسید بوی — گشت فانی ز تاب نورش فی
از ورای جهان عشق آواز ... — برسانید بی دف و بی ساز
شرح کردش ز حالت معشوق — تا که سرّش گذشت از عیوق
گفت اگرچه بباطنی تو گرو — باطن باطنم من این بشنو
سرّ اسرار و نور انوارم — نرسند اولیا به اسرارم
عشق در راه من بود پرده — عشق زنده است پیش‌من‌مرده
دعوتش کرد درجهان عجب — که ندید آن بخواب ترك‌وعرب
شیخ استاد گشت نوآموز — درس‌خواندی‌بخدمتش‌هرروز
منتهی بود مبتدی شد باز — مقتدا بود مقتدی شدباز
گرچه درعلم فقر کامل بود — علم نو بود کان بوی بنمود

شمس‌الدین بمولانا چه‌آموخت وچه فسون ساخت که چندان فریفته گشت و از همه چیز و همه‌کس صرف نظر کرد و در قمار محبت نیز خود را در باخت برما مجهولست ولی کتب مناقب وآثار براین متفق است که مولانا بعداز این خلوت‌روش خودرا بدل ساخت و بجای اقامه نماز ومجلس وعظ بسماع نشست وچرخیدن‌ورقص بنیادکرد وبجای قیل وقال مدرسه و جدال اهل بحث گوش بنغمهٔ جانسوز نی وترانهٔ دلنواز رباب نهاد .

وبا آنکه در آغاز کار و پیش‌از آنکه ذره وار در شعاع شمس رقصان شود سخت بنماز و روزه مولع بود چنانکه هرسه روز یکبار روزه گشادی وشب تا بروز درنماز بودی و بسماع و رقص درنیامده بود و در صورت عبادت و تقوی کمال حاصل میکرد و از تجلیات الهی برخوردار میگشت . چون آفتاب حقیقت شمس بر مشرق جان اوتافت و عشق در دل مولاناکارگر افتاد و شمس را براهنمائی برگزید باشارت او بسماع درآمد و بیش‌از آن حالات وتجلیات که از پرهیز و زهد میدید درصورت سماع براو جلوه‌گر گردید چنانکه سلطان ولد در جزو سوم مثنوی ولدی گوید :

٤ ـ مجلس سماع صوفيان
(مقابل صفحة ٦٥)

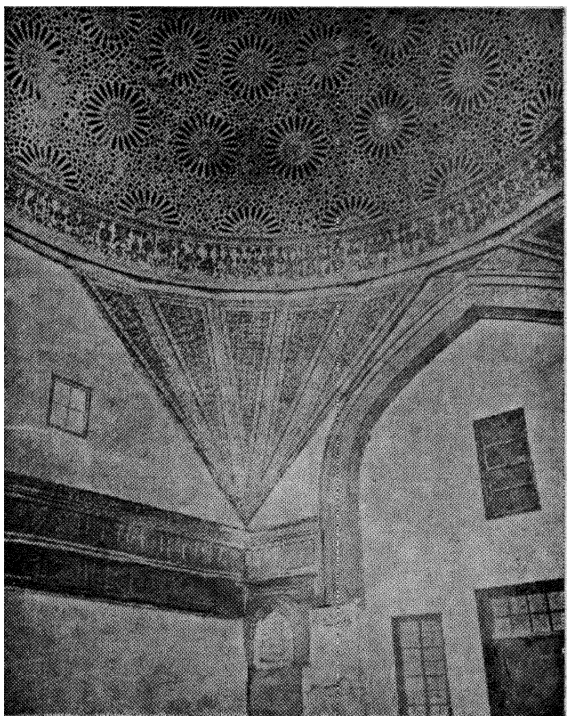

٥ ـ مدرسهٔ قره‌طای
(مقابل صفحهٔ ٦٦)

بیشتر از وصل شمس‌الدین زجان — بود در طاعت ز روزان و شبان
سال و مه پیوسته آن شاه گزین — بود مشغول علوم زهد و دین
آن مقاماتش از آن ورزش رسید — با تقی و زهد ره را میبرید
اندر آن مظهر بدش جلوه ز حق — هردمی میبرد ازحق نوسبق
چونکه دعوت کرد اورا شمس‌دین — درسماعی که بد آن پیشش گزین
چون در آمد در سماع از امر او — حال خودرادید صد چندان زهو
شدسماعش مذهب ورایی‌درست — از سماع اندردلش صدباغ رست

مولانا درانوار شمس مستغرق شده و از یاران منقطع گردیده و بر اساس و روش خودکه کمال[1] در صحبت مردان کامل است وچنانکه علوم[2] ظاهر بتکرار و تدریس قوت میگیرد. قوت فقر و تصوف از مصاحبت و دمسازی یاریست که آئینه جمال نمای سالك باشد. دست تمنی در دامن صحبت شمس الدین محکم کرده بود و هرچه از نقود داشت یا از فتوح بدست میآورد همه را در قدم شمس نثارمیکرد. یاران و شاگردان و خویشان مولانا که با چشمهای غرض آمیز بشمس مینگریستند و او را مردی لا ابالی و بیرون از طور معرفت میشناختند بشیخی و پیشوائی او رضا

---

۱ - این مطلب را تمام صوفیان کما بیش معتقدند بلکه آنرا میتوان بنیاد تصوف خواند ودر اشعار و کلمات مولانا اشارات بسیار بدینمعنی یافته میشودچنانکه درابیات ذیل:

گفت پیغمبر علی را کای علی — شیر حقی پهلوانی پر دلی
لیك بر شیری مکن هم اعتمید — اندرا در سایهٔ نخل امید
هر کسی گر طاعتی پیش آورند — بهر قرب حضرت بیچون وچند
تو تقرب جو بعقل و سر خویش — نی چو ایشان بر کمال و برخویش
اندرا در سایهٔ آن عاقلی — کش نتاند برد از ره ناقلی

مثنوی، دفتر اول، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۷۸).

۲ - ازین ابیات اقتباس شده:

علم آموزی طریقش قولیست — حرفت آموزی طریقش فعلیست
فقر خواهی آن بصحبت قائم است — نی زبانت کار می‌آید نه دست
دانش آنرا ستاند جان ز جان — نی ز راه دفتر و نی از بیان

مثنوی، دفتر پنجم، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۴۵۶).

چونکه مؤمن آینهٔ مؤمن بود — روی او زالودگی ایمن بود
یار آئینه است جانرا درحزن — بر رخ آئینه ایجان دم مزن

مثنوی، دفتر دوم، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۱۰۵).

نمیدادند و تمکین و تسلیم مولانا که شیخ و شیخ زاده و مفتی بود بر ایشان گران میآمد. اهل قونیه و اکابر زهاد و علماهم از تغییر روش مولانا خشمگین شدند و چنان تلمه و رخنهٔ عظیم که از تبدل حال آن فقیه مفتی و حامل لواء علوم صحابه و اکابر ماضین در بنیان شرع محمدی راه یافت برخود هموار نمیکردند بدین جهت «کافه خلق قونیه بجوش آمدند و از سر غیرت و حسد درهم شده هیچکس را معلوم نشد که اوچه کس است و از کجاست» مریدان نیز تشنیع آغاز کردند و بشکایت پرداختند:

گفته باهم که شیخ ما زچه‌رو — پشت برما کند ز بهر چو او
ما همه نامدار زاصل و نسب — ازصغر درصلاح و طالب رب
بندهٔ صادقیم در ره شیخ — ما همه عاشقیم در ره شیخ
شده مارا یقین که مظهر حق — اوست بی‌مثل وزو بریم سبق
برتر ازفهم وعقل این ره ماست — شاه جمله شهان شهنشه ماست
همه از وعظ او چنین گشتیم — در دل غیر مهر او کشتیم
همه چون باز صیدها کردیم — صید ها را بشاه آوردیم
شد زما شیخ درجهان مشهور — دوستش شاد ودشمنش مقهور
چه کس است اینکه شیخ مارا او — برد ازما (ازجا) چوباك کهربا جو

مریدان و اهل قونیه بملامت وسرزنش برخاستند ولی مولانا سرگرم کارخود بود و از آن پندها[1] بندش سخت تر شده بی‌پروا آفتاب پرستی میکرد چنانکه وقتی جلال‌الدین قراطای «مدرسه‌خودرا تمام کرده اجلاس عظیم کرد وهمان روز درمیان اکابر علما بحث افتاد که صدر کدام است و آنروز حضرت مولانا شمس‌الدین بنوی آمده بود در صف نعال میان مردم نشسته و باتفاق ازحضرت مولانا پرسیدند که صدر چه جای را گویند فرمود که صدر علما درمیان صفه است و صدر عرفا در کنج خانه و صدر صوفیان بر کنار صفه و درمذهب عاشقان صدر کنار یار است همانا که برخاست و بر کنار مولانا شمس‌الدین بنشست و گویند همان روز بود که مولانا شمس‌الدین درمیان مردم و اکابر قونیه مشهور شد» ملامت

---

۱ ـ اشاره است بدین ابیات:

گفت‌ای ناصح خمش کن چندپند — پند کمتر کن که بس سخت است بند
سخت تر شد بند من از پند تو — عشق را نشناخت دانشمند تو

مثنوی، دفترسوم، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۲۹۴).

یاران آتش عشق مولانا را دامن میزد و بیخودی و آشفتگی او برملامت وحسد آنان میافزود تا غلوّشان در عداوت و دشمنی شمس ازحد گذشت « و باتفاق تمام قصد آن بزرگ کردند فتنی عظیم در میان یاران واقع شد » .

مسافرت شمس‌الدین به دمشق

شمس‌الدین ازگفتاورفتارمردم متعصّب قونیه ویاران مولاناکه اورا ساحر میخواندند رنجیده خاطر گشت و هذا فراق بینی وبینك برخواند آن غزلهای[1] گرم وپرسوزمولانا واصراروابرام وعجزونیازعاشقانهٔ اوهم درشمس کارگر نیفتاد سرخویش گرفت و برفت و این[2] سفر روز پنجشنبهٔ ۲۱ شوال ۶۴۳ واقع گردید و بنابراین تمام مدت مصاحبت این‌دوتقریباً شانزده[3] ماه بوده است .

مولانادرطلب شمس بقدم جدایستاد«قرب ماهی‌طلب میکردند اثری پیدانشد» ولی‌گویاآخرالامرخبر[4] یافت‌که اینك مطلع شمس دمشق شام‌است، نامه وپیام متواتر کرد وپیك درپیك پیوست وبروایت افلاکی این چهار غزل[5] را دراین هنگام بخدمت شمس فرستاد .

---

۱ ـ گمان میرودکه غزلهای ذیل ازاین معنی حکایت کند :

روشنی خانه توئی خانه بمگذار ومرو — عشرت چون شکر مارا تونگهدارومرو
بشنیده ام که عزم سفر میکنی مکن — مهر حریف و یار دگر میکنی مکن
می بینمت که عزم جفا میکنی مکن — عزم عقاب و فرقت مـا میکنی مکن

۲ـ گویندکه مولانا جلال‌الدین‌تاریخ نخستین غیبت شمس رابدینصورت بحسام‌الدین املا فرمود : « سافرالمولی الاعزالداعی الی الخیر خلاصة الارواح سرالمشکوة والزجاجة والمصباح شمس‌الحق والدین نورالله فی‌الاولین والاخرین اطال‌الله عمره ولقانا بالخیرلقائه یوم‌الخمیس الحادی والعشرین من‌شهرشوال سنة ثلاث واربعین وستمائه» .

۳ ـ زیرا شمس‌الدین در ۲۶ جمادی‌الاخره سنهٔ ۶۴۲ بقونیه آمده ودراین تاریخ مسافرت نموده‌است واینکه بعضی مدت اقامت اورا درقونیه۱۲۰ روزگفته اند سهواست .

۴ ـ درشرح حالی که بضمیمه مثنوی مولانامنطبعهٔ بمبئی۱۳۴۰ بطبع رسیده مذکور است که شمس‌الدین نامه‌ای بمولانا نوشت وچون مأخذ روایات این شرح حال‌مطابق اظهار نویسندهٔ آن مناقب افلاکی ومناقب درویش سپهسالاراست که ۴۰ سال مصاحب مولانا بوده وناچار ازدیدارخود درآن کتاب سخن رانده است اینروایت مورداعتماد تواند بود .

۵ ـ لیکن غزلی که درذیل مذکورمیگردد هرگاه ازمولانا باشد پنجمین آن‌نامه‌ها خواهد بودکه بجانب شمس فرستاده است :

زندگـانـی مجلس سامی — باد در سروری و خودکامی

(بقیه درذیل صفحهٔ ۶۸)

نامه و غزل اول

ایها النور فی الفؤاد تعال — غایة الوجد و المراد تعال
انت تدری حیاتنا بیدیك — لاتُضیّق علی العباد تعال
یا سلیمان دار هدهد لك — فتفضل بالا فتقاد تعال
ایها العشق ایها المعشوق — جز عن‌الصدّ والعناد تعال
ایها السابق الذی سبقت — منك مسبوقة الوداد تعال
فمن البحر صحة الارواح — انجز العود یا معاد تعال
استر العُیب وابذل المعروف — هکذا عادة الجواد تعال
چه بود پارسی تعال بیا — یا بیا یا بده تو داد تعال
چون بیائی زهی گشادمراد — چون نیائی زهی کسادتعال
ای گشاد عرب قباد عجم — تو گشائی دلم بیاد تعال
ای درونم تعال گویان تو — وی ز بود تو بود باد تعال
طفت[1] فیك البلاد یا قمرا — بی محیط و بالبلاد تعال

(بقیه ازذیل صفحه۶۷)

نام تو زنده باد کز نامت — یافتند اصفیا نکو نامی
میرسانم سلام و خدمتها — که رهی را ولی انعامی
چه دهم‌شرح اشتیاق که‌خود — ماهیم من تو بحر اکرامی
ماهی تشنه‌چون بود بی‌آب — ایکه جان را تودانه ودامی
سبب این‌تحیت آن بوده‌است — که توکار مرا سرانجامی
حامل خدمت از شکرریزت — دارد امید شربت آشامی
زان کرمها که کرده‌ای باخلق — خاص‌آسوده‌است وهم‌عامی
بکشش در حمایتت کامروز — توئی اهل زمانه را حامی
تا که در ظل تو بیارامد — که تو جان را پناه‌وآرامی
که شوم من غریق منت تو — کابتدا کردی و در اتمامی
باد جاوید بر مسلمانان — سایه ات کافتاب اسلامی
این سوارکار و خدمتی باشد — تا که خدمت نمایم و رامی
شمس تبریز درجهان وجود — عاشقان را بجان دلارامی

کلیات شمس منطبعهٔ هندوستان (صفحهٔ ۷۷۹).

---

۱ ـ از این بیت توان دانست که مولانا این بارهم بطلب شمس در شهرها طواف کرده است.

انت کالشمس اذدنت و نأت یا قریباً علی العباد تعال

نامه وغزل دوم

ای ظریف جهان سلام علیك ان دائی و صحتی بیدیك
گر بخدمت نمیرسم ببدن انما الروح والفؤاد لدیك
گر خطابی نمیرسد بیحرف پس جهان پرچراشد از لبیك
نحس گوید ترا که بدّلنی سعد گوید ترا که یا سعدیك
آه از تو بر تو هم بنفیر آه المستغاث منك الیك
دارو درد بنده چیست بگو قبلة النور ذقت من شفتیك
شمس دین عیش دوست نوشت باد زانکه پیداشده است فی عینیك

نامه وغزل سوم

زندگانی صدر عالی باد ایزدش پاسبان و کالی باد
هرچه نسیه است مقبلان راعیش پیش او نقد وقت وحالی باد
مجلس گرم و پرحلاوت او... از حریف فسرده خالی باد
جانهاء گشاده پر در غیب بسته پیشش چو نقش قالی باد
بر یمین و یسار او دولت هم جنوبی و هم شمالی باد
دوولایت که جسم وجان خوانند برسر هردو شاه و والی باد
بخت نقداست شمس تبریزی او بسم غیر او مثالی باد

نامه وغزل چهارم

بخدائی که درازل بوده است حی و دانا و قادر و قیوم
نور او شمعهای عشق فروخت تاکه شد صد هزار سر معلوم
از یکی حکم او جهان پرشد عاشق وعشق وحاکم ومحکوم
در طلسمات شمس تبریزی گشت گنج عجائبش مکتوم
که از آن دم که توسفر کردی ازحلاوت جداشدم چون موم
همه شب همچوشمع میسوزم زاتشش جفت وزانگبین محروم
در فراق جمال تو مارا جسم ویران وجان ازوچون بوم

هان عنان را بدین طرف برتاب | زفت کن پیل عشق را خرطوم
بی حضورت سماع نیست حلال | همچو شیطان طرب شده مرجوم
یك غزل بی تو هیچ گفته نشد | تا رسید آن مشرّفهٔ مفهوم
پس بذوق سماع[1] نامهٔ تو | غزلی پنج وشش بشد منظوم
شامم از توچوصبح روشن باد | ای بتو فخر شام وار من وروم

این نامه های منظوم که قدیمترین اشعار تاریخی مولانا نیز میباشد آخرالامر در دل شمس تأثیر بخشید وظاهراً مایل گردید که بار دیگر بجانب آن یار دلسوخته عنان مهر برتابد.

یاران مولانا هم که در نتیجهٔ[2] غیبت شمس و پژمردگی و دلتنگی مولانا از دیدار و حلاوت گفتار و ذوق تربیت و ارشاد او بی بهره مانده و مورد بی عنایتی شیخ کامل عیار خود واقع گردیده بودند از کردهٔ خود نادم و پشیمان شدند و دست انابت در دامن عفو و غفران مولانا زدند وچنانکه در ولد نامه است:

پیش شیخ آمدند لابه کنان | که ببخشا مکن دگرهجران
توبه ها می کنیم رحمت کن | گر دگر این کنیم لعنت کن
توبهٔ ما بکن زلطف قبول | گرچه کردیم جرمها ز فضول
بارها گفته این چنین بفغان | ماهها زین نسق بروز و شبان

مولاناعذرشان پذیرفت وفرزندخودسلطان ولدرا بطلب شمس روانهٔ دمشق کرد.
تمام مدت[3] اقامت شمس دردمشق بیش از ۱۵ ماه نکشید و اینکه دولتشاه[4]

---

۱ ـ از این بیت گفته آنانکه گویند شمس الدین بمولانا نامه نوشت تأیید میشود و نیزمعلوم میگردد که نامه‌های منظوم از چهار بیشتر بوده. ۲ ـ در مقالات شمس مذکور است «این که کسی بگوید که ماسعی کردیم که ش (شاید ظ) که فلان بیاید بدان امید کردیم که م (مولانا ـ در تمام این کتاب این حرف کنایه ازمولاناست) رابرآن دارد که وعظ گوید» مقالات شمس نسخهٔ عکسی (صفحهٔ ۳۰).

۳ ـ زیرا که شمس الدین بتاریخ ۲۱ شوال ٦٤٣ از قونیه هجرت گزید و درسال ٦٤٤ بقونیه بازآمد وهرگاه تاریخ ورود وی در ذی‌الحجه آنسال‌هم‌فرض‌شود بازهم مدت غیبتش بیش‌از۱۵ ماه نتواند شد. ٤ـ تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ۱۹۷) و بعضی از متاخرین هم به‌پیروی دولتشاه ذکری ازاین سفر کرده اند واین سخن چنانکه

(بقیه درذیل صفحهٔ۷۱)

گویدکه شمس بتبریز رفت و مولانا بطلب او عزم تبریز نمود و او را با خود بروم آورد اشتباه است چه سلطان ولدکه خود در این وقایع حاضر بوده وافلاکی نیزاین قضیه را روایت نکرده‌اند.

بازگشت شمس الدین بقونیه

بنا بروایت ولد نامه[1] و دیگر کتب مولانا سلطان ولدرا بعذر خواهی از گناه و گستاخی مریدان نزد شمس الدین فرستاد وبلابه وعجز تمام درخواست کردکه از جرم وناسپاسی یاران تنگ حوصلهٔ تنك مغز درگذرد و بار دیگران ابروار[2] باران لطف و کرم برسر بوستان و شورستان ببارد و چون ناقص[3] طبعان ترش روی گوهر

(بقیه‌ازذیل‌صفحهٔ۷۰)

گفته آمد مخالف اسناد قدیم است واشعار مولانا در اشتیاق تبریز مانند:

سار بانا بار بگشا زاشتران	شهر تبریزاست و کوی گلستان
فرفردوسی است این پالیزرا	شعشعه‌عرشی است مرتبریزرا
هرزمانی موج روح انگیزجان	از فراز عرش بـر تبریزیان

دفترششم، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ٦٢٥) و یا این بیت:

شمس تبریزی بروم آمد برمن شام بود — وقت صبحی من بتبریزش خرامان یافتم

مبتنی برتعبیرات شاعرانه‌است وحاکی ازحقیقت تاریخی نیست وباعتمادآن‌از نصوص ولدنامه دست نباید کشید. این نکته نیزپوشیده میادکه ازروایات افلاکی چنین‌مفهوم‌میشود که شمس‌الدین دوسفربسوی دمشق رفته وآنهم باحتمال اقوی غلط است.

---

۱ ـ اشعار ولدنامه:

بود شه را عنایتی بولـد	درنهان اندرون برون‌ازحد
خواندواوراو گفت روتورسول	از برم پیش آن شه مقبول
ببر این‌سیم را بپایش ریز	گویش‌ازمن که‌ای شه‌تبریز
آن‌مریدان که‌جرمها کردند	زانچه کردندجمله‌واخوردند
همه گفته‌کنیم از دل و جان	خان ومان‌را فدای‌آنسلطان
همه اورا بصدق بنده شویم	در رکابش بفرق سر بدویم
رنجه کن‌این‌طرف قدم‌رابازچند روزی بیا و با ما ساز	

۲ ـ اشاره است بدین قطعهٔ عنصری:

تو ابررحمتی‌ای شاه وآسمان هنر	همی بباری بربوستان و شورستان
بدین‌دوجای‌تویکسان‌همی‌رسی‌لیکن	زشوره گردبرآیدچونرگس‌ازبستان

۳ـ از این ابیات ولدنامه اقتباس شده:

چون تولطفی ومایقین‌همه قهر	کی دهد چاشنی شکر ز هر
آنچه از ما سزید اگر کردیم	همچو خار خلنده سر کردیم
تو چوگلشن بیا و وصل نما	همچو مه ز ابر هجر باز برآ

خویش پدید کردند او نیز که معدن کمال و کان حلاوت است کار خود کند و دوستان را بتلخی فراق باز نگذارد.

سلطان ولد بفرمان پدر با بیست تن[1] از یاران برای آوردن آن صنم[2] گریزپا ساز سفر کرد و همچنان در سرما و گرما راه و بیراه در نوشت تا در دمشق[3] شمس‌الدین را دریافت و ره آوردی که بامر پدر از نقود با خود آورده بود نثار قدم وی کرد و پیغامهای پر سوز و گداز عاشق هجران دیده را بلطف تمام بگوش معشوق بی پروا رسانید.

دریای مهر شمس جوشیدن گرفت و گوهرهای[4] حقائق و معارف برسلطان ولد

۱ـ مطابق روایت افلاکی. ۲ـ اشاره بدین غزل مولاناست که گویند در موقع رفتن سلطان ولد بشام سروده است:

برو ید ای حریفان بکشید یار ما را — بمن آورید آخر صنم گریز پا را
به بهانه‌های شیرین بترانه‌های موزون — بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقارا
اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم — همه وعده مکر باشد بفریبید او شمارا (الخ).

۳ـ مطابق تمام روایات سلطان ولد شمس‌الدین را دردمشق یافت و بقونیه آورد، اشعار ولدنامه نیز بصراحت مفید این سخن است ولی در کتاب مقالات شمس برخی اشارات هست که میرساند شمس را از حلب بقونیه آورده اند « از جمله مرا تو آوردی از حلب بهزار ناز و پیاده آمدی و گفتی علی اذا لاقیت لیلی بخلوة زیارة بیت‌الله عریان (رجلان) حافیا من سوار و تو سوار » مقالات شمس، نسخهٔ عکسی (صفحهٔ ۲۷) و ذکر پیاده آمدن آورنده مفید آنست که خطاب بسلطان ولد باشد و در اینصورت باید گفت شمس را از حلب بقونیه کشانیده اند و نیز درصفحهٔ ۲۹ از همان کتاب میآید « و شما چون بحلب آمدید درمن هیچ تغییر دیدید درلونم و آن صد سال بودی (واگر آن ظ) همچنین وچندان دشوار و ناخوش آمد که زشتست گفتن واز وجهی خوشم آمد اما ناخوشی غالب بود الا این جانب م (مولانا) را راجح کردم » و باز درصفحهٔ ۸۱ دیده میشود « این نیز نیافتم الا م (مولانا) را یافتم بدین صفت و این که می بازگشتم ازحلب بصحبت او بنابرین صفت بود و اگر گفتندی مرا که پدرت ازگور برخاست و آمد بتل باشر جهت دیدن تو وخواهد باز مردن بیا ببینش من گفتمی گو بمیر چه کنم وازحلب بیرون نیامدمی الا جهت آن آمدم» و این همه معارض اقوال و نصوص ولدنامه ودیگران است وشاید فرض توان کرد که شمس دوسفر کرده یکی بحلب ودیگری بدمشق وسلطان ولد درسفر دوم بطلب وی رفته است.

۴ـ برای توضیح ابیات ولدنامه باختصار نقل میشود:

بعداز آن شست باحضورادب — از سرلطف شه گشاد دولب
در سخن آمد و در ر بارید — دردل وسینه عقل نوکارید
چون شنید از ولد رسالت را — خوش پذیرفت آن مقالت را

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۷۳)

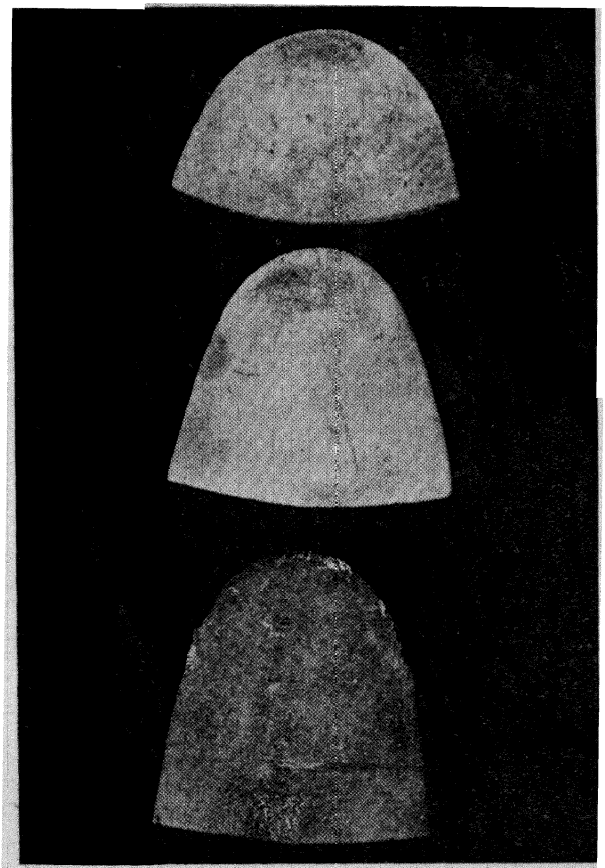

٦ـ شب کلاههای مولانا محفوظ درموزهٔ قونیه
(مقابل صفحهٔ ۷۳)

افشاند و خواهش مولانا را پذیرفت و عازم قونیه[1] گردید (سنهٔ ٦٤٤) . سلطان ولد بندگیها نمود و بیش از یکماه از سرصدق و نیاز نه از جهت حاجت پیاده در رکاب شمس راه میسپرد تا بقونیه رسید ومولانا از غرقاب حسرت رها شد وخاطرش چون گل از نسیم صبا بشکفت و مریدان نیز پوزشها کردند و باز روی بشمس و مولانا آوردند و هریك بقدر وسع و باندازهٔ طاقت خویش خوان نهادند و سماع دادند و مولانا باشمس چندی تنگاتنگ صحبت داشت تا اینکه :

باز گستاخان ادب بگذاشتند تخم کفران و حسد ها کاشتند

مردم قونیه ومریدان در خشم آمدند و بدگوئی شمس آغاز کردند و مولانارا دیوانه وشمس را جادو خواندند و سخن آشفتگی مولانا نقل مجالس علما و داستان هر کوچه وبازارشد وظاهراً علت شورش‌فقها وعوام قونیه اولاً آن بودکه مولاناپس‌از اتصال بشمس ترك تدریس ووعظ گفته بسماع ورقص نشست ونیز جامهٔ فقیهانه رابدل کرد و «فرمود از هند باری فرجی ساختند وکلاه از پشم عسلی بر سر نهاد و گویند در آن ولایت جامهٔ هند باری را اهل عزا میپوشیدند وقاعدهٔ قدما آن بود چنانکه در این عهد غاشیه میپوشند همچنان پیرهن را پیشباز پوشیده وکفش و موزهٔ مولوی در پای کردند ودستار را با شکر آویز برپیچیدند وفرمودکه رباب را شش‌خانه ساختند چه از قدیم العهد رباب عرب چهارسو بود ، بعداز آن بنیاد سماع نهاد و ازشور عشق

(بقیه‌ازذیل‌صفحهٔ ۷۲)

باز گشت از دمشق جانب روم تا رسد در امام خود مأموم
شد ولد در رکاب او پویان نزضرورت‌ولی‌زصدق‌وزجان
شاه گفتش که‌شوتو نیز سوار برفلان اسب‌خنگ‌خوشرفتار
ولدش گفت ای شه شاهـان با توکردن برابری نتوان
چون بود شه‌سوار و بنده‌سوار نبود این روا مگو زنهار
چون رسیدند پیش مولانا نوش شد جمله نیش مولانا
در سجود آمدند جمله شهان چون‌شود تن‌بگو زدیدن‌جان
وان‌جماعت که مجرمان بودند منکر قطب آسمان بودند
جمله شان جان فشان باستغفار سر نهادند کای خدیو کبار
توبه‌کاریم از آنچه ما کردیم از سر صدق روی آوردیم
بعد از آن هریکی سماعی‌داد هر یکی خوان معتبر بنهاد

۱ــ از مقالات شمس (صفحهٔ ۲۸)مستفاد است که دراین سفررنج بسیاربشمس‌الدین واردگردیده واو آنهمه‌را بخاطر مولانا تحمل نمود .

وغوغای عاشقان اطراف عالم پرشد ودائماً لیلاً ونهاراً بتواجد وسماع مشغول‌شدند» بدیهی است که بنیاد سماع و ترك تدریس از فقیه ومفتی و مدرسی درمحیط مذهبی و میانهٔ فقهاء قونیه چه اندازه زشت و بدنما بود و تا چه حد مردم را بشمس بد بین میساخت بدینجهت آنانکه حسن نیت و ایمانی داشتند از سر درد مسلمانی حسرت میخوردند که « دریغا نازنین مردی و عالمی و پادشاه زادهٔ که از ناگاه دیوانه شد و مختل العقل گشت » و رقبا و حاسدان خاندان مولانا از بومیان قونیه و مهاجرین که بر پیشرفت طریقه و احترام پدر و شخص مولانا از دیر باز حسد میبردند در این هنگام فرصت غنیمت شمرده آتش فتنه را بنام غیرت مسلمانی و حمیت دین دامن میزدند و بانواع و اقسام در صدد آزار خاطر شریف و برکندن بنیاد عظمت مولانا برمیآمدند وبنام بحث علمی یاحمایت شرع ازمولانا مسائل میپرسیدند وتحریم سماع را مطرح میکردند و مولانا سرگرم کارخود بود وپروای آنان نداشت ، ثانیاً آنکه شمس الدین چنانکه گذشت پای بند[1] ظواهر نبود وگـاهی برخلاف عقاید و آراء ظاهریان عمل میکرد وسخن میگفت و مردم که پیمانهٔ استعدادشان تنگست حوصلهٔ تحمل آن اعمال وکلمات که از شرح صدروسعهٔ خاطر ناشی میشد بهیچ روی نداشتند وآنرا بربی‌دینی ونامسلمانی حمل میکردند ومولانا بنیاز وصدق تمام همین شمس را

---

۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ٥٤ ازهمین کتاب و درمقالات شمش (صفحهٔ ۹٥) آمده که « این مردمان را حقست که بسخن من الف ندارند ، سخنم همه بوجه کبریا میآیدقرآن و سخن محمد همه بوجه نیازآمده است لاجرم همه معنی‌می‌نماید سخنی میشنوند نه در طریق طلب و نه درنیـاز ازبلندی بمثابه‌ای که برمی‌نگری کلاه می‌افتد » و همین بلندی‌گفتار و آزادگی شمس درکردار خودکه همواره ازآن درمقالات شمس به « بی‌نفاقی » تعبیرمیشود سبب اختلاف عقائد مردمان در حق آن بزرگ گردید تا آنکه بعضی از تنك مغزان آن کردار وگفتار را ناپسند داشته‌گوینده را نامسلمان می انگاشتند وجمعی نیز دربارهٔ او غلومیکردند چنانکه درمقالات (صفحهٔ ٤۳) ذکرشده «آن یکی می‌گوید تااین منبراست درین جامع کس این سخن رابدین صریحی نگفته است مصطفی٤ گفته است اما پوشیده و مرموز بدین صریحی و فاشی گفته نشده است وهرگز این‌گفته نشود زیراکه تا این‌غایت این نوع خلق که منم باخلق اختلاط نکرده است ونه‌آمیخته است وخود نبوده‌است سنت و اگربگوید بعد من برادرمن باشد کوچکین » و ازین‌گفته پیداست که بعضی مردم شمس را برتر از پیشینیان گمان می‌کرده اند و شمس نیز پایهٔ خویش را از پیشوایان خلائق فراترمیدانسته است .

که‌در عقیدهٔ عوام کافر بود میپرستید و اورا مغزدین‌وسر الله میشمرد و بآشکارشمس‌من وخدای من[۱] میگفت وپیداست که این روش هم دردلهای ظاهریان ناخوش ودرمذاق عامیان ناگوار می‌آمد وبیشتر سبب انکارمیشد.

ثالثاً مولانا مریدان قدیم وخالص داشت که بعضی دربلخ دررکاب پدرش آمده و عده ای نیز در بلاد روم بدین خاندان پیوسته بودند و او را پیشوای بحق و شیخ راستین وقطب زمان میشمردند وگاه وبیگاه بخدمت میرسیدند و ازفوائد مجلس او بهره ها میبردند و پس از آمدن شمس وانقلاب حال مولانا آن مجالس بهم خورد و دست مریدان از دامان شیخ کوتاه ماند و شمس الدین[۲] نیز پیوسته « بر در حجره می‌نشست و مولانا را در حجره کرده با هر یاری که از مولانا میپرسید میگفت چه آوردهٔ وچه شکرانه میدهی تا او را بتو نمایم » ویقین است که این حرکت باوجود آن سوابق برمریدان هموار نبود وطعن وتشنیع علما ومردم‌قونیه درحق شمس‌بدین رفتارمنضم شده آنان را بدشمنی وعداوت شمس وامیداشت.

احتمال قوی میرود که بعضی ازپیوستگان[۳] وخویشان مولانا نیز که از شورش اهل قونیه وشکست‌کار خود نگران بوده یا آنکه نام جاوید وعظمت روزافزون آن بزرگ را در عالم ماده ومعنی دیدن نمیتوانسته‌اند با این گروه همراه ودر آزارشمس همدست شده باشند چنانکه بعضی گویند[۴] علاء الدین‌محمد فرزند مولانا بادشمنان

۱ـ اشاره است بدین غزل مولانا که بمطلع ذیل آغاز میشود :

پیرمن ومرید من درد من و دوای من فاش بگفتم‌این سخن‌شمس‌من وخدای‌من

ودرتمامی این‌غزل« شمس من و خدای من» تکرار یافته است.

۲ـ بمناسبت مقام این بیت مولانا برخاطر میگذرد :

هله ساقیا سبکتر ز درون بیندآن در توبگو بهرکه آمدکه سرشما ندارد

۳ـ چنانکه ازمجموع روایات و اخبار واضح میشود مولانا پس از اتصال بشمس رشتهٔ الفت ودمسازی باخویشان و پیوستگان نیز گسسته میداشت حتی آنکه بترك صحبت فرزندان وخاندان خویش گفته بود چنانکه درغزلی فرماید :

چو خویش جان‌خود جان تو دیدم ز خویشان بهر تو بیگانه گشتم

۴ ـ مطابق روایت افلاکی علاءالدین محمد فرزند مولانا درخون شمس شده بود وهم درآن ایام تب محرقه وعلتی‌عجیب پیداکرد ومولانا ازغایت انفعال بجنازهٔ وی حاضر نگردید ، سائرارباب تذکره هم کما بیش اینروایت را از افلاکی گرفته و در تذکره ها نوشته‌اند واین سخن باولدنامه مخالف وبقوت مورد تردید است.

همدست شده وبعضی اورا شریك خون شمس شمرده اند .

غیبت و استتار شمس‌الدین

بنابروایات ولدنامه چون‌یاران بکین شمس‌الدین کمر بستند و بجد بآزار وی برخاستند شمس دل ازقونیه برکند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا بازنیاید وچنان رود که خبرش بدور ونزدیك نرسد واز وی نومید شوند وبمرگش هداستان گردند و این سخن باسلطان ولد درمیان نهاد وشرح آن درولدنامه چنین است :

بازچون‌شمس‌دین بدانست‌این — که شدند آن‌گروه پر از کین
آن محبت برفت از دلشان — باز شد دل زبون آن گلشان
نفس های خبیث جوشیدند — باز در قلع شاه کوشیدند
گفت شه با ولد که دیدی باز — چون شدند از شقا همه دمساز
که مرا از حضور مولانا — که چو او نیست هادی و دانا
فکنندم جدا و دور کنند — بعد من جملگان سرور کنند
خواهم این بار آن چنان رفتن — که نداند کسی کجا ام من
همه گردند در طلب عاجز — ندهد کس ز من نشان هرگز
سالها بگذرد چنین بسیار — کس نیابد ز گرد من آثار
چون کشانم دراز گویند این — که ورا دشمنی بکشت یقین
چند بار این سخن مکرر کرد — بهر تأکید را مقرر کرد
ناگهان گم شد از میان همه — تا رود از دل اندُهان همه

وافلاکی ازسلطان ولد روایت میکند که « مگرشمس دربندگی مولانانشسته بود درخلوت شخصی آهسته ازبیرون اشارت کرد تا بیرون (آید) فی‌الحال برخاست و بحضرت مولانا گفت که بکشتنم میخوانند ، بعد از توقف بسیار پدرم فرمود الاله الخلق والامر فتبارك‌الله مصلحت است گویند هفت‌کس ناکس عنود وحسود که دست یکی کرده بودند و ملحدوار درکمین ایستاده چون فرصت یافتند کاردی راندند و شمس‌الدین چنان نعرهٔ بزدکه آن جماعت بیهوش گشتند چون این خبربسمع مولانا رسانیدند فرمودکه یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید» وجامی [1] نیز همین روایات را از

۱ـ نفحات الانس.

افلاکی گرفته و این جمله را در آخر افزوده است که «چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر ازچندقطره خون بیش ندیدند از آن ساعت تاامروز نشانی از آن‌سلطان معنی پیدانیست» وتذکره نویسان همه این روایت راپذیرفته ودرکتب خودآورده‌اند ودولتشاه [۱] نقل میکندکه مردم قونیه فرزندی ازفرزندان مولانا را برآن داشتند تا دیواری برشمس انداخت و اورا هلاك ساخت وخودگوید این قول را درهیچ نسخه وتاریخ که بر آن اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان ومسافران شنیده‌ام لاشك اعتماد را نشاید ودرمیانهٔ این روایات گفتهٔ سلطان ولد ازهمه صحیح تراست زیرا او خود دراین وقایع حاضر وشاهد قضایائی بوده است که درخانه ومدرسهٔ پدرش اتفاق افتاده و به از همه کس بچگونگی آنها وقوف داشته است . علاوه برآنکه روایت افلاکی‌وجامی خالی ازاشکال نیست زیرا اگرشمس میدانست‌که اورا خواهندکشت چگونه ازخلوت بیرون شد ومولانا با آن همه عشق ومحبت که ساعتی از دیدار او شکیب نداشت چگونه بهجران ابد تن در داد و شمس را بدست مردم کشان باز گذاشت وسخن جامی درناپدید شدن جسد شمس مایهٔ حیرت وازروی قطع منشأآن اندیشهٔ اثبات‌کرامتست برای اولیا .

اختلاف اخبار وروایات [۲] درباب عاقبت کار شمس ومحل قبروی (که پهلوی

۱ـ تذکرهٔ دولتشاه ، طبع‌لیدن (صفحهٔ۲۰۱) . ۲ـ چه‌سلطان ولدبصراحت گویدکه شمس متواری وارفرار نمود و در خاتمهٔ مثنوی مولانا منطعبهٔ بمبئی ۱۳٤۰ که شرح احوال‌اورا ازمناقب درویش سپهسالار نقل کرده‌اند عاقبت کارشمس را بهمین صورت نوشته‌اند واین هردو تاریخ اصح واقدم منابع شرح احوال مولاناست ودر برابر روایت افلاکی ومتأخرین که ازهمان منبع گرفته‌اند بخلاف این میباشد واحتمال اینکه شایدواقعهٔ قتل شمس پس‌ازوفات سلطان ولدآشکار شده باشد هم ضعیف است زیرا روایت قتل‌شمس را افلاکی بسلطان ولد وهمعصران وی اسناد داده است وهمومیگویدکه چون شمس‌الدین بدرجهٔ شهادت رسیدآن دونان مغفل اورا درچاهی افکندند وسلطان ولد براثر خوابی که دیده بود جسدش را ازآن چاه برآورد ودر مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی‌مدرسه امیر بدرـ الدین (مقصود امیر بدرالدین گهرتاش معروف بزردار است ، رجوع کنید بصفحهٔ ۳۱ از همین کتاب) دفن کردند وهم روایت‌میکندکه شمس‌الدین درجنب مولانای بزرگ مدفونست وباندك دقت ازاین‌اختلاف واضطراب که دراقوال وروایات افلاکی‌است مشاهده میافتدکه ایـن راوی اخبار مولانا و مناقب نویس تربت شریف هـم از عاقبت کار شمس الدین آگاهی درستی نداشته و حتی درکتاب پیر و مرشد خود سلطان ولد هم مطالعهٔ کافی ننموده است .

مولانای بزرگ یادرمدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدرالدین مدفونست) هم دلیل است که تذکره نویسان واصحاب مناقب از این قضیه خبر درستی نداشته اند و آنان که این خبر را قطعی شمرده اند مأخذشان همان روایت بی بنیان افلاکی است که از قول سلطان ولد نقل کرده و با ولدنامه که نسبت آن بسلطان ولد قطعی است بهیچ روی سازش ندارد . مؤلف الجواهر المضیئه نیز که با مولانا قریب العصر است حادثهٔ قتل شمس را بصورت تردید تلقی کرده ولی غیبت و استتار او را ثابت شمرده و گفته است : [۱]

«وعدم التبریزی ولم یعرف له موضع فیقال ان حاشیة مولانا جلال‌الدین قصدوه واغتالوه‌والله اعلم» ودولتشاه هم گوید[۲] «ودرفوت آن سلطان عارفان اختلاف است» .

جستجوی مولانا ازشمس ودوبار مسافرت او بدمشق هم در طلب شمس دلیل دیگر بردرستی اشعار ولدنامه تواند بود ، چه اگراین‌حادثه برمولانا مسلم شده بود مدت دو سال درصدد جستجوی شمس برنمیآمد و شهربشهر وکوبکو بامید دیدارش نمیگشت و چـون همه روایات تذکره نویسان در کشتن شمس بیك مأخذ نادرست برمیگردد ودربرابر روایت ولدنامه وتردید دولتشاه ومؤلف الجواهر المضیئه‌وقرائن خارجی بخلاف آن برمسافرت و ناپدید شدن او دلیل است ، پس باحتمال قویتر باید گفت که شمس الدین درقونیه بقتل نرسیده ولی پس ازهجرت هم خبر واثری از وی نیافته اند وانجام[۳] کار اوبدرستی معلوم نیست وسال غیبتش بالاتفاق ٦٤٥ بوده است .

۱ـ الجواهر المضیئه ، طبع حیدرآباد ، جلد دوم (صفحهٔ ۱۲۵). ۲ـ تذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن (صفحهٔ ۲۰۱) . ۳ـ زیرا چنانکه گذشت (صفحهٔ ۷٦ـ۷۷ از همین کتاب) اخبار و روایات دراین باب مختلف است واز اشعار مولانا هم چه در مثنوی وچه درغزلیات بصراحت این مطلب مستفاد نیست وممکن است ازروی آن اشارات برای هریك ازاین دوروایت مختلف مؤیدات وقرائنی بدست‌آورد چنانکه ازین ابیات :

دریغا کز میان ای یـار رفتی — بـدرد و حسرت بسیار رفتی
کجا رفتی که پیدا نیست گردت — زهی پر خون رهی کاین بار رفتی
بشنو این قصهٔ بلهانه امیر عسسان — رندی ازحلقهٔما گشت‌درین کوی‌نهان
تومگودفع که‌این دعوی‌خون کهنست — خون‌عشاق‌نخفته‌است و نخسبد بجهان
فتنه و آشوب و خونریزی مجو — بیش ازاین ازشمس تبریزی مگو

شاید بتوان اشاراتی برقتل شمس تصور نمود و در مقابل‌آن از تعبیرات مولانا که همواره

(بقیه‌درذیل‌صفحهٔ۷۹)

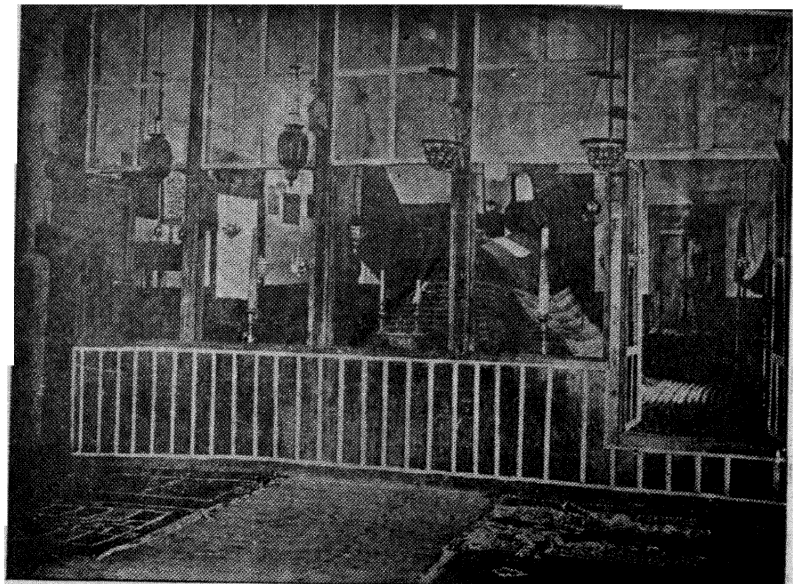

مقبرهٔ منسوب بشمس‌الدین تبریزی در داخل تربت مولانا
(مقابل صفحـهٔ ۷۸

پس ازغیبت واستتاو شمس خبر کشته شدن اودرقونیه انتشاریافته بودومولانا[۱] هم از این واقعه جانگزای آگهی داشت ولی دلش برصحت این خبر گواهی نمیداد وآشفته وار بربام و صحن مدرسه میگشت و بسوز دل آه میکشید و این دو رباعی را بدرد تمام میخواند :[۲]

ازعشق تو هرطرف یکی شبخیزی — شب گشته ز زلفین تو عنبر بیزی
نقاش ازل نقش کند هر طرفی — از بهر قرار دل من تبریزی

☆☆☆

که گفت که آن زندهٔ جاوید بمرد — که گفت که آفتاب امید بمرد
آن دشمن خورشید برآمد بربام — دوچشم ببست و گفت خورشید بمرد

باز درمجمعی که اکابر حاضر بودند گفت :

که گفت که روح عشق انگیز بمرد — جبریل امین ز خنجر تیز بمرد
آنکس که چوابلیس دراستیز بمرد — میپندارد که شمس تبریز بمرد

اخبار و اراجیف که شاید بعضی از آنرا هم دشمنان برای رنجش دل مولانا میساختند از هم نمی گسست و خبرمرگ و قتل و زندگانی و وجود شمس همه روز بگوش میرسیدومولانا درجوش وخروش و میان امید و نومیدی سرگردان بود ومانند کشتی شکستگان که سرنوشت زندگانی خود را در دریای بی پایان و میان موجهای

(بقیه‌ازذیل صفحهٔ ۷۸)

ازانجام کار شمس‌الدین بلفظ غائب شدن یا پنهان گشتن یاآنکه رفتن عبارت میکند ممکنست قرنیه‌ای برروایت دیگر یعنی فرارشمس بدست‌آورد مثلا از این ابیات :

شمس تبریزی بچاهی رفته‌ای چون یوسفی — ای توآب زندگانی چون رسن پنهان شدی

(درنسخهٔ طبع هند بجای) :

شمس‌تبریز که غائب‌شد زین چرخ کبود — من نشانش بنشانم تنناها یا هو

۱ــ چنانکه درغزلی گوید :

گفت یکی خواجه سنائی بمرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
شمس مگو مفخر تبریزیان — هرکه بمرد ازدو جهان او نمرد

ومعنی والفاظ این غزل مقتبس است ازاین قطعهٔ رودکی:

مرد مرادی نه همانا که مُرد — مرگ چنان خواجه نه کاریست خُرد
جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بمادر سپرد

۲ــ این خبر واشعار ازمناقب افلاکی نقل شده است .

هول انگیز بتخته پاره ای که باندك موج زیر و زبر گشته بنیاد هستی آدمی را برباد میدهد تسلیم میکنند در آن طوفان غم دل بخبر های بی اساس داده بود و شور و بیقراری خودرا بگفتهٔ مسافران تسکین میداد و از هر کس قصهٔ شمس میخواست و میگفت:[1]

لحظهٔ قصه کنان قصهٔ تبریز کنید لحظهٔ قصهٔ آن غمزهٔ خونریز کنید

وچندان فریفتهٔ خبر بود که پس از استتار شمس « هر که بدروغ خبری دادی که من شمس الدین را درفلان جا دیدم در حال دستار و فرجی خود را بمبشر ایثار کردی وشکرانه‌ها دادی و بسی شکرها کردی و شکفتی مگر روزی شخصی خبر داد که شمس‌الدین را در دمشق دیدم نه چندانی بشاشت نمود که توان گفتن وهرچه از دستار وفرجی و کفنش پوشیده بود بوی بخشید ، عزیزی گفته باشد که دروغ میگوید اورا ندیده است مولانا فرمود که برای خبر دروغ او دستار وفرجی دادم چه اگر خبرش راست بودی بجای جامه جان میدادم » و گویا این بیت اشاره بدین سخن باشد :

خبر رسیده بشام است شمس تبریزی چه صبحها که نماید اگر بشام بود

مولانا پس از جستجوی بسیار بی‌اختیار و بیقرار و یکباره آشفته حال گردید و سررشتهٔ اختیار و تدبیرش از دست برفت و شب و روز از غایت شور چرخ میزد و شعر وغزل میگفت و « بعداز چهلم روز دستارد خانی برسر نهاد و دیگر دستار سپید برسر نبست و از برد یمانی وهندی فرجی ساخت تا آخر وقت لباس ایشان آن بود » تبدیل طریقه و روش مولانا و گرمی او در سماع ورقص همچنانکه [2] عده‌ای ازارباب ذوق و اصحاب حال را مجذوب و ربوده و پروانهٔ وجود وی گردانید ، جماعت فقها

۱ـ این بیت مولانا هم ازهمین معنی حکایت میکند :

هر که کند حدیث تو برلب او نظر کنم زآن هوس دهان توتا لب مامزیده‌ای

۲ـ مانند قاضی شمس‌الدین ماردینی وسراج‌الدین ارموی از فقهاء صاحب حال که مرید مولانا گردیده واز بادهٔ وجود اوسرگرم ومستان شده بودند ومولانا بکثرت مریدان خود اشارت کرده گوید :

دو هزار شیخ جانی بهزار دل مریدند چوخدیو شمس دین راز دل و زجان مریدم

علمی بدست مستی دو هزار مست باوی بمیان شهر گردان که خمار شهریارم

ومتعصبان قونیه را بخلاف وانکار برانگیخت واجتماع[۱] ورغبت یاران مولانا بسماع وطرب خشم آنانرا تندترمیکرد وسخن تحریم[۲] سماع ورقص ورد مجالس بود وفقیهان ومحدّثان برغربت اسلام وضعف دین افسوس ودریغ میخوردند و آشکارا بر روش مولاناکه حافظان قرآن[۳] را بشعرخوانی وطرب میخواند ومعتکفان مساجدوصومعه‌ها رادرمجلس سماع بجولان میآورد انکارمیکردند وآنرا بدعت وکفرصریح میشمردند و پیغامهای درشت میفرستادند وبسخنان تلخ مشرب عیش یاران را مکدر میساختند چنانکه وقتی « علماء شهر که در آن عصر بودند و هریکی در انواع علوم متفق علیه باتفاق تمام بنزدخیرالانام قاضی سراج‌الدین ارموی‌جمع آمدند وازمیل مردم باستماع رباب ورغبت خلائق بسماع شکایت کردند که رئیس علماوسرور فضلاخدمت‌مولویست ودرمسند شریعت قائم مقام رسول الله چرا بایدکه چنین بدعتی پیش رود واین‌طریقت تمشیت یابد. قاضی گفت این مرد مردانه مؤید من عندالله است و در همه علوم ظاهر نیزبی‌مثل است بااونباید پیچیدن، اوداند باخدای خود، بوالفضولی چندچندفضولی درمسائل از فقه وخلافی ومنطق و اصول وعربیت وحکمت وعلم نظر و علم معانی و بیان وتفسیر ونجوم وطب وطبیعیات بروزقی نوشته بدست ترکی‌فقیه دادند تابخدمت مولانا برد. ترك پرسان پرسان حضرتش را در دروازهٔ سلطان بر کنار خندق بیافت دید که بمطالعهٔ کتابی مشغول شده است، فقیه اجزاء را بدست مولانا داد در حال مطالعه ناکرده دوات وقلم خواسته جواب هرمسئله را درتحت آن ثبت کرد بتفصیل و همچنین جوابات مجموع مسائل را در همدیگر آمیخته مجملا مسئله ای ساخت، چون ترك فقیه کاغذ را بمحکمه بازآورد بعد از اطلاع فضوح مشکلات علی العموم

۱ـ وگویا دراشاره بدین وقایع گفته است:

چون مرا جمعی خریدار آمدند — کهنه دوزان بر سر کار آمدند
از ستیزه ریش را صابون زدند — وز حسد ناشسته رخسار آمدند
خلق را پس چون رهانند ازحسد — کز حسد این قوم بیمار آمدند

۲ـ مولانا گوید:

گفت کسی کاین سماع جاه و ادب کم کند — جاه نخواهم که عشق در دوجهان جام من
سوی مدرس خرد آیند در سؤال — کاین فتنهٔ عظیم در اسلام شد چرا

۳ـ اشاره است بدین بیت ولدنامه که گفتار مخالفانرا شرح میدهد:

حافظان جمله شعر خوان شده‌اند — بسوی مطربان روان شده اند

درغمام غموم فروماندند همانا که حضرت مولانا درعقب رقعه فرمود نوشتن که معلوم رای عالم آرای علماباشد که مجموع خوشیهای جهان را از نقود وعقود وعنقودواعراض واجناس و آنچه در آیت زین للناس است وجمیع مدارس وخانقاهها را بخدمت صدور مسلم داشته بهیچ منصبی از آنها نگران نیستیم وبکلی علی (عن ظ) الدنیاومافیهاقطع نظرکرده ایم تاصدور را اسباب متوافر ولذات مرتب ومستوفی باشد وزحمت خودرا دور داشته ودرکنجی منزوی گشته ایم و درخانهٔ خمول فروکشیده ایم چه اگر آن رباب حرام که فرموده بودند ونفی کرده بکارعزیزان شایستی وبایستی حقا که دست از آنجا باز کشیده آن هم ایثار ائمهٔ دین میکردیم و از غایت ناچیزی و ناملتفتی رباب غریب را بنواختیم چه غریب نوازی کار مردان دین و خاصان یقین است و این غزل فرمود :

هیچ میدانی چه میگوید رباب زاشك چشم وازجگرهای کباب[1]»

مولانا درجواب این پیغامها چنانکه دیدیم جوابهای لطیف میداد و بسخنان گرم و نرم آن سنگدلان دم سرد را درکار میکشید و ناسزاها و گزاف گوئیهارا بخلق جمیل تحمل و بدگویان را براه صواب ارشادمیفرمود و گوش بفریاد بدخواهان نمیداد ومجالس سماع را گرمتر میداشت چنانکه قوالان وسرودگویان و نوازندگان چنگ و رباب از کار میرفتند و مولانا همچنان چرخ میزد و شور های عجب میکرد و ما شرح این حالت را بفرزندمولانا بازمیگذاریم که ببیانی هرچه صریحتر مشاهدات خودرا بدینطریق شرح میدهد :

نیست اینرا نهایت آن سلطان بازگوچون شدازفراق وچسان
روز وشب درسماع رقصان شد برزمین همچوچرخ گردان شد
بانگ و افغان او بعرش رسید ناله اش را بزرگ وُخردشنید
سیم و زر را بمطربان میداد هرچه بودش زخان ومان میداد
یك زمان بی‌سماع ورقص نبود روز و شب لحظهٔ نمی‌آسود
تا حدی کـه نماند قوالـی که ز گفتن نماند چون لالی

---

۱ ـ و تمامی این غزل که از غرر غزلیات مولاناست در کلیات شمس ، طبع هند، صفحه ۱۱۱ توان یافت .

همشان را گلو گرفت از بانگ — جمله بیزار گشته اززرودانگ
غلغلـه اوفتاد انـدر شهر — شهر چه بلکه در زمانه و دهر
کاین چنین قطب و مفتی اسلام — کوست اندر دو کون شیخ‌وامام
شور ها میکند چو شیدا او — گاه پنهان و گـه هویدا او
خلق ازوی زشرع ودین گشتند — همگان عشق را رهین گشتند
حافظان جمله شعرخوان شده‌اند — بسوی مطربان روان شده اند
پیر و برنا سماع بـاره شدند — بر بـراق و لا سواره شدند
ورد ایشان شده‌است بیت وغزل — غیر این نیستشان صلوة و عمل
عاشقی شد طریق و مذهبشان — غیر عشق است پیششان هذیان
کفر و اسلام نیست در رهشان — شمس تبریز شد شهنشهشان
گـفته منکر ز غایت انکار — نیست بروفق شرع ودین اینکار
جان‌دین راشمرده کفر آن‌دون — عقل کل را نهاده نـام جنون

مسافرتهای مولانا بدمشق در طلب شمس

ظاهراً پس از فحص و جستجوی بسیار از مجموع اخبار بر مولانا مسلم شد کـه اینك مشرق آفتاب عشق دمشق است وشمس الدین در آن ناحیت که اقامتگاه مردان خدا وجای مراقبت هفت تنان و ابدال است دور از حسد و طعنهٔ روزکوران و دشمنان خورشید فاش بسر میبرد .

دل مولانا نسبة بدین خبر قرار گرفت زیـرا اولین ملاقات او باشمس در شام اتفاق افتاده بود ونیز بارنخستین که شمس ازقونیه دلگیرشد وسفر گزید اورا ازهمین نواحی بدست آوردند ومولانا نیز با این سرزمین سروکار داشت چه چندسال‌ازدورهٔ جوانی وبهار زندگانی را دراین شهر بطلب دانش وپژوهش حقیقت گذرانیده‌بود ویاد آن روزگار خوش اورا بدانسومیکشید .

جنبش وجوشش فقیهان و عامیان قونیه هم خاطر مولانا راکـه جز هدایت و رهنمائی ونجات آن قوم منظوری نداشت و پی‌نشاط دل و سوق ضمیر آنان ازگلستان

رنگ و بو بگلستان جان و مرعای عشق[۱] دل چون چنگ را با زخمهٔ خوش آهنگ آسمانی بنوا در آورده اشعار و غزل می‌سرود رنجه و آزرده گردانید ناچار دلش از مسکن مألوف بگرفت و درطلب یار سفر کرده و تألیف خاطر پراکنده عزیمت دمشق[۲] فرمود و درراه این غزل را که مشتمل برعلت این سفر نیز هست بنظم آورد ،

ما عاشق سرگشته و شیدای دمشقیم — جان داده و دل بسته بسودای دمشقیم
آن صبح سعادت چو بتابید از آن سوی — هر شام و سحر مست سحرهای دمشقیم
از روم بتازیم دگر بار سوی شام — کز طرهٔ چون شام مطرّای دمشقیم
از مسکن مألوف چو بگرفت دل ما — ما طالب تألیف ز ابنای دمشقیم
مخدومی شمس الحق تبریز چو آنجاست — مولای دمشقیم و چه مولای دمشقیم

مولانا در دمشق مجلس سماع و رقص ساز کرد و پیوسته بافغان و زاری و بیقراری شمس را از هر کوی و برزن میجست و نمی یافت و از سر اشتیاق نالهٔ پرسوز برمیآورد و اشعار غم انگیز می سرود که :

چند کنم ترا طلب خانه بخانه در بدر — چند گریزی از برم گوشه بگوشه کو بکو

بروایت ولد نامه بسیاری از مردم دمشق که اهل دید بودند بمولانا گرویدند و مال و خواسته درقدمش نثار میکردند و برخی نیز که از سرّ کار خبر نداشتند از

---

۱ ـ ازاین ابیات مولانا اقتباس شده است :

من و دلدار نازنین خوش و سرمست همچنین — بگلستان جان روان ز گلستان رنك و بو
این دل همچو چنك رامست و خراب و دنگرا — زخمه بکف گرفته ام همچو ستاش میزنم
هر رگ ازاین رباب نو زخمهٔ نو نوای نـو — تا ز نواش پی برد دل که کجاش میزنم
شرح که بی زبان بود بی خبر دهان بود — بهر شما ست این نوا بهر شماش میزنم

واصطلاح مرعای عشق درین بیت مذکوراست :

لاغران خسته از مرعای عشق — فربهان و تندرستان میرسند

۲ ـ گویا دربارهٔ این سفر و سفر دوم فرماید :

بجان عشق که از بهر عشق دانه ودام — که عزم صد سفر ستم ز روم تا سوشام
دل عزم سفر دارد اندر طلب آنشه — چون سوخت پر و بالش زین مرغ سفر ناید
اخبار ندانم مـن آثار ندانم مـن — تا از بـر آن دلبر آثار و خبر ناید
بغم فرو نروم باز سوی یار روم — بدان بهشت و گلستان نو بهار روم
جوار مفخر آفـاق شمس تبریزی — بهشت عدن بود هم در آن جوار روم
من چو جانداری بدم درخدمت آن پادشاه — اینك (لبك ط) اکنون درفرافش میکنم جان سایبی
درهوای سایه عنقای آنخورشید لطف — دل بغربت بر گرفته عادت عنقایی

٨ـ مجلس سماع ورقص درويشان
(مقابل صفحة ٨٤)

حالات مولانا تعجب میکردند .

معلوم است که شمس تبریز مشهور نبود و علاوه بر شهرت پدر و خاندان در علم ظاهر بعقیدهٔ مردم همتای مولانا شمرده نمیشد بدین جهت آشفتگی مولانا و پشت پا زدن او برمقامات خود بعشق ودرطلب درویش گمنام بی سروپائی بنظرشان شگفت میآمد و ازتعلق خاطر او بشمس که برحسب عقیدهٔ ظاهری ایشان یکی از بندگان مولانا هم بحساب نمیرفت عجب میکردند واین ابیات ولد نامه اقوال و خیالات اهل دمشق را دراین قضیه روشن میگرداند :

با چنان مستی وچنان جوشش — باچنان عشق و با چنان کوشش
کرد آهنگ و رفت جانب شام — در پیش شد روانه پخته و خام
چون‌رسید اندران سفر بدمشق — خلق را سوخت او ز آتش‌عشق
همه را کرد سُغبه و مفتون — همه رفتند از خودی بیرون
خانمان را فدای او کردند — امرش از دل بجای آوردند
همه ازجان مرید وبنده شدند — همچو سایه پیش فکنده شدند
طالبش طفل گشته پیر و جوان — همه او راگزیده از دل و جان
شامیان هم شدند واله او — کاینچنین فاضل و پیمبر خو
از چه گشتند[1] عاشق ومجنون — کاندراو مُدرج است صدذوالنون
عالم و عامی و غنی و فقیر — مانده خیره در آن فغان و نفیر
گفته چه‌شیخ‌وچه‌مریداست‌این — که نبدشان بهیچ قرن قرین
تا جهان شد ز عهد آدم کس — نشنید این چنین هوی و هوس
دیده بر روی او هزار اثر — هر که را بوده در درون گوهر
همه گفتند خود عجب اینست — این چنین دیده کوخدابین است
مثلش اندر دهور نشنیدیم — نه چنو در زمانه هم دیدیم
که بود در جهان ازو بهتر — در بزرگی و عز ازو مهتر
که شداست‌این‌چنین‌وراجویان — هر طرف گشته خیره سرپویان
شمس تبریزخود چه‌شخص‌بود — تا پیش این چنین یگانه دود...

۱ـ گشته است ظ .

ای عجب شیخ ازوچه میجوید که پیش هر طرف همی پوید

جستجو و کوشش مولانا بجائی نرسید وشمس تبریز روی ننمود ناچار با جمع یاران بقونیه[1] باز آمد ودیگر بار بارشاد واصلاح وتکمیل خلق پرداخت وسماع بنیاد کرد ویکچند درقونیه مقیم بود تااینکه بازعشق شمس سراز گریبان جان اودر آورد و باردیگرروی بدمشق نهاد .

علت این مسافرت نیز که چهارمین سفر مولانا بدمشق میباشد همان دلتنگی از قونیه و تنگ حوصلگی مردم آن مرز و بوم بود و ظاهراً اخباری که بر وجود و ظهور شمس در دمشق دلالت داشت بگوش مولانا رسیده و بدین جهت دیگر بار مسکن مألوف را بدرود گفته بدمشق که برق امید در آن میتافت عزیمت فرمود و ماهی چند در آنشهر آرام گرفت و در طلب مطلوب بی آرام و بیقرار بود لیکن این بار[2] نومیدی تمام بحصول پیوست و از شخص جسمانی و پیکر مادی شمس اثری مشهود نگردید و مولانا بمعنی[3] و صورت روحانی شمس که در درون او ممثل شده و چون رنگ و بوی با گل و شیرینی با شکر بوجودش در آمیخته بود (هم

۱ـ ظاهراً این بیت از بن قضیه حکایت کند :

برجه ایساقی چالاك میانرا بر بند بخدا کز سفر دور و دراز آمده ایم

۲ـ دراشاره به نومیدیهای خودگوید :

باز گرد شمس می گردم عجب هم ز فـر شمس باشد این سبب
شمس باشد بـر سبب ها مطلع هـم ازو حبل سبب ها منقطع
صد هزاران بـار ببریدم امید از که ازشمس این زمن باور کنید

هرچند ممکن است نومیدی درحال سلوك مقصود باشد چه نظایراین احوال ازخوف ورجا و نومیدی وامیدواری سالکان رابسیارافتد .

۳ـ وشرح این سخن درولد نامه چنین است :

شمس تبریز را بشام ندید درخودش دید همچوماه پدید
گفت گر چه بتن ازو دوریم بی تن وروح هردو یك نوریم
خواه اورا ببین و خواه مرا من ویم او منست ای جویا
گفت چون من ویم چه میجویم عین اویم کنون ز خود گویم
وصف حسنش که میفزودم من خودهمان حسن ولطف بودمن
خویش را بوده ام یقین جویان همچو شیره درون خم جوشان
شیره از بهر کس نمی جوشد در پی حسن خویش می کوشد

بمسلك خود که عشق بیاده[1] باید داشت نه بجام و پیمانه) متوجه گردید و عشق آغاز کرد و بعد ازین آن بادهٔ شورانگیز را ازپیمانهٔ وجود صلاح‌الدین وحسام‌الدین می آشامید .

مدت اقامت مولانا دردمشق در این سفروسفر نخستین بتحقیق نپیوسته وچون این قسمت از تاریخ زندگانی مولانا در هیچ یك از تذکره ها نقل نشده و تنها مأخذ آن اشعارولد نامه ومناقب العارفین افلاکی است که آن هم فقط بیکی ازاین دوسفر اشاره میکند واشعارولد نامه نیزمبهم است و بلفظ چند سالی وماهها اکتفا شده بدین جهت مدت حقیقی اقامت مولانا را در دمشق معلوم نتوان کرد ولی باحتمال اغلب میتوان گفت که این سفرها در فاصلهٔ ۶۴۵و۶۴۷ واقع گردیده چه تمام مدت مصاحبت صلاح الدین با مولانا بنقل افلاکی ده سال بوده واوهم درسنهٔ ۶۵۷ درگذشته است و بنابراین حدس ما قریب بواقع خواهدبود .

۱ـ چنانکه نظر بهمین عقیدهٔ مولانا همواره دست دردامن یاری زده عشق میورزید وهرگز تأسف ودریغ را بخود راه نمیداد ومجلسیان را هم ازتلهف وتأسف باز میداشت چنانکه شمس‌الدین ملطی روایت میکند که «روزی مصحوب مولانا درباغ چلبی‌حسام‌الدین بودیم حضرت مولانا هردوپای مبارك درآب جوی کرده معارف می‌فرمود همچنان درانثنای کلام باثنای صفات شمس الدین تبریزی مشغول گشته مدحهای بی نهایت میفرمود و خدمت مقبول الاقطاب بدرالدین ولد درآن حالت آهی بکرد و گفت حیف زهی‌دریغ مولانافرمود که چرا حیف وچه حیف واین حیف برکجاست و موجب حیف چیست وحیف درمیان ما چه کاردارد ، بدرالدین شرمسار گشته و سرنهاد و گفت حیفم برآن بود که مولانا شمس‌الدین تبریزی راددر نیافتم همانا کـه حضرت مولانا دمی خاموش گشته هیچ نگفت بعد از آن فرمود که اگر بخدمت مولانا شمس‌الدین نرسیدی بروان مقدس پدرم بکسی رسیدی که در هرتارموی اوهزار شمس‌الدین آونگانست ودرادراك سرّ سر اوحیران اصحاب شادی ها کردند وسماع برخاست وحضرت مولانا این غزل آغاز فرمود :

گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان — آمد آن گلعذار کوفت مرا بر دهان
گفت که سلطان منم جان گلستان منم — حضرت چون من‌شهی‌وانگه یادفلان،

ونظر بهمین عقیده گفته است :

شمس تبریز خود بهانه است — مائیم بحسن و لطف مائیـم

و شرح این عقیده و تأثیرآن در اشعار و اخلاق وروش مولانا اگر تأخیری دراجل باشد به بیانی مستوفی مذکور آید و اصطلاح می و بـاده حسن و کوزه و پیمانه صورت ازین بیت گرفته‌ام :

گفت صورت کوزه است و حسن می — مـی خدایم می دهـد از ظرف وی

مثنوی ، دفتر پنجم ، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۵۲۱) .

هرچند از لفظ چند سالی در بیت ولد نامه راجع بسفر نخستین و ماهها درباب سفر دوم ممکن است بیش از این مدت مستفاد گردد ولی چون مفهوم حقیقی چند سالی وماهها مبهم است وشعرا نیز در سنوات چندان دقتی لازم نمیشمارند باستناد آن ازحدس مذکور صرفنظر نتوان کرد.

بروایت افلاکی علت بازگشت مولانا بولایت روم آن بود که «چون جمیع اهالی قونیه واکابر روم درفراق مولانا بیچاره شدند باتفاق بحضرت سلطان روم وامرا کیفیت حال را عرضه داشته محضری معتبر در دعوت مولانا نوشته تمامت علما وشیوخ وقضاة و امرا و اعیان بلاد روم علی العموم نشانها کردند و باز بوطن مألوف و مزار والد عزیزش دعوت کردند» و بربطلان این سخن اگر چه دلیلی در دست نیست و قرائن و روایات حاکی است که پادشاهان سلجوقی روم بخاندان مولانا ارادت میورزیده اند با این همه بیشك سبب اصلی در بازگشت مولانا همان نومیدی از دیدار شمس بوده است.

در ایام اقامت دمشق با آنکه مولانا سر درطلب شمس داشت باز هم بی یار و دمسازی که پیکر محبت رادرمرآة سلوك وی توان دید بسر نمیکرد و باشیخ حمیدالدین نامی ازاولیاء کامل خدا دوستی میورزید و چون عزیمت قونیه فرمود ویرا در دمشق بگذاشت و با خویشتن بقونیه نیاورد.

آثار شمس الدّین

چنانکه اشارت رفت شمس الدین مردی عالم و کامل وجهان دیده و بصحبت بسیاری از مردان رسیده بود و در سلوك ظاهر و سیر باطن مقامی بلند و در فنون قال و رموز حال کمالی بسزا داشت و اگر دست بکار تألیف میزد وبتقیید معانی همت می گماشت بر ورق دُر می پاشید و گوهر میافشاند وخاطر ومغز اصحاب طلب را بلطف سخن بوستان ارم میساخت و آثار گرانبها بیادگار میگذارد ولی چون اکثر این طایفه علم ظاهر وکتابت را سد طریق و حجاب راه میدانند و در تألیف کتب عنایتی مبذول نمیدارند بدین جهت اکنون کتابی که تألیف یافته و ریخته خامهٔ شمس الدین باشد موجود نیست و پیشینیان هم نشانی از آن ندیده اند و آثار وی منحصر است در کتابی بنام

«مقالات»[1] و دیگر ده فصل ازمعارف ولطائف اقوال وی که افلاکی درضمن کتاب خود «مناقب العارفین» نقل کرده است واین هردو یادداشتهائی است که مریدان از سخنان شمس فراهم کرده وصورت تدوین بخشیده‌اند.

اما مقالات عبارت است ازمجموع آنچه شمس درمجالس بیان کرده وسئوال و جوابهائی که میانهٔ او و مولانا یا مریدان ومنکران رد و بدل شده و از گسیختگی و بریدگی عبارات و مطالب پیداست که این کتاب را شمس‌الدین خود تألیف ننموده بلکه همان یادداشتهای روزانهٔ مریدان است که با کمال بی ترتیبی فراهم نموده‌اند. قابل انکار نیست که مرموزترین فصول تاریخ زندگانی مولانا همان داستان پیوستگی وارتباط او با شمس تبریزی میباشد که بسبب نبودن اطلاع و آگاهی از چگونگی آن غالب متقدمین و متأخرین آن حکایت را بطور افسانه ودور ازمرحلهٔ واقع نوشته بودند. اینك کتاب مقالات پرده ازروی بسیاری ازین رموز و اسرار برمیدارد وعلت ارتباط وفریفتگی مولانا را بشمس تاحدی واضح میسازد وبرخلاف آنچه مشهور است

۱ــ نسخهٔ اصلی این کتاب نفیس درکتابخانهٔ قونیه محفوظ است و آن مشتمل است بر۱۱۹ صفحه بطول ۲۰ وعرض ۱۵ سانتیمتر ورسم الخط وروش املا گواهی میدهد که در زمانی نزدیك بقرن هفتم نوشته شده است، ولی نظر بآنکه متصدی تألیف این کتاب یادداشت های منظم وکاملی دردست نداشته اولا غالب عبارات مقطوع وبریده ونا مرتبط واقع گردیده، ثانیا قسمتی ازمطالب تکرار شده و چون پاره‌ای ازاین مکررات نسبت به سابق یا لاحق خودکاملتر یا ناقص ترمشاهده میشود میتوان احتمال داد که اصل یادداشتها بوسیلهٔ دو کس یا چندکس تهیه شده، لیکن مؤلف وجامع آنها دقت ومراقبت صحیحی در نظم وترتیب آنها ننموده است چنانکه خواننده بیکبار مطالعه از مزایا و فوائد این کتاب برخوردار نمیگردد وناچار باید چند مرتبه باامعان وانعام نظر درمدت متوالی از آغاز تا بانجام مطالعه کند. علاوه بربی نظمی تألیف درموقع صحافی‌هم بعضی ازاوراق اصل پس‌و پیش افتاده اسباب تشویش خاطر میگردد. گذشته از همهٔ اینها چون اکثر مطالب کتاب مربوط است بجزئیات زندگانی وافکار مولانا وشمس‌الدین بالضروره کسانیکه از تاریخ حیات این دوبزرك و تعلیمات عقلی آنان اطلاع کافی ندارند از خواندن مقالات حظ وافی نمیبرند، ولی پس ازآگاهی لازم خویش را هنگام مطالعه در بوستانی آراسته و دل‌گشا خواهند یافت. ناگفته نماندکه کاتب نسخه هم تاحدی دراجمال وابهام آن کوشیده واکثر یا همهٔ اسامی رابطریق رمز نوشته است مثلا (م) بجای مولانا و (ش) بجای شمس و (خ) بعوض خداوندگار یاخدا.

مقالات بدین عبارت «پیرمحمد راپرسید همه خرقه‌کامل تبریزی» آغازوبدین جمله «اما این قرآن که برای عوام گفته است جهت امرونهی وراه نمودن ذوق دگرداردوآنك باخواص میگوید ذوق دگروالله اعلم» ختم میشود.

اورا دانائی بصیر وشیفتهٔ حقیقت وشایستهٔ مرشدی وراهنمائی معرفی‌میکند واین‌خود بتنهائی سبب اهمیت این کتاب تواند بود .

علاوه برفوائد تاریخی نظر بآنکه شمس الدین مبدأ زندگانی جدیدی برای مولانا شده است شاید هریك از محققین مائل باشند از مبادی افکار وتعالیم اواطلاع یابند این نتیجه هم ازکتاب مقالات بدست می‌آید چه مابین آن ومثنوی ارتباطی‌قوی موجود است و مولانا[1] بسیاری از امثال وقصص و مطالب مقالات را در مثنوی خود مندرج ساخته است .

ازحیث لطف[2] عبارت و دلپسندی وزیبائی الفاظهم کتاب مقالات دارای اهمیت بسیار ویکی ازگنجینه‌های ادبیات و لغت فارسی است واگر گسستگی وناپیوستگی

۱ـ مانند حکایت آن شخص که سحوری بر در میزد (مثنوی ، دفتر ششم ، چاپ علاء الدوله ، صفحهٔ ۵۷۲) ومرد نائی که نای میزد (مثنوی ، دفتر چهارم ، صفحهٔ ۳۴۴) و داستان دادن محمود گوهر را بوزیران و امیران و ایاز (مثنوی ، دفترپنجم ، صفحهٔ ۵۴۳) وحکایت گرفتن موش مهار شتررا (مثنوی ، دفتر دوم ، صفحهٔ ۱۸۱) وقصهٔ مرد دو موی با مزین (مثنوی ، دفترسوم ، صفحهٔ۲۲۷) وحکایت استربا اشتر (مثنوی ، دفترچهارم ، صفحهٔ ۴۱۴) که اینها همه از مقالات اقتباس شده است . ۲ ـ این حکایت را به‌نمونه میآوریم « واعظی خلق را تحریض میکند برزن خواستن وتزویج کردن و احادیث میگفت وزنان را تحریض میکرد برسرمنبر بر شوهرخواستن وآنکس که زن دارد تحریض میکرد برمیانجی کردن وسعی نمودن در پیوندیها و احادیث میگفت . از بسیاری کـه گفت یکی برخاست که الصوفی ابن الوقت من مرد غریبم مرا زنی‌میباید واعظ رو بزنان کرد و گفت ای عورتان میان شما کسی هست که رغبت کند گفتند که هست ، گفت تا برخیزد پیشترآید برخاست پیشتر آمدگفت رو بازکن تا ترا ببینند که سنت اینست ازرسول علیه‌السلام که پیش از نکاح یکبار ببیند روی باز کرد ، گفت ای جوان بنگر ،گفت نگرستم ، گفت شایسته هست ، گفت هست ، گفت ای عورت چه داری ازدنیا ، گفت خرکی دارم سقائی کند وگاه گندم بآسیا برد وهیزم کشد ازاجرت‌آن بمن‌رسد ، واعظ گفت این‌جوان مردم زاده می‌نماید ومتمیز نتواند خربندگی کردن دیگری هست ، گفتند هست همچنین پیش‌آمد روی بنمود ، جوان گفت پسندیده است ، گفت چه دارد گفت گاوی‌گاهی آب کشد گاهی زمین شکافد گاهی گردون کشد از اجرت‌آن بدو رسد ، گفت این جوان متمیزست نشاید گاوبانی کند ، دیگری هست گفتند هست ، گفت تا خود را بنماید بنمود ، گفت از جهاز چـه دارد گفت باغی دارد ، واعظ روی بدین جوان کرد گفت اکنون تـرا اختیار است از این هـر سه (هرکدام ظ) موافق تراست قبول‌کن ، آن جوان بن گوش خاربدن گرفت گفت زود بگوکدام میخواهی ، گفت خواهم که برخرنشینم وگاو را پیش میکنم وبسوی باغ میروم ، گفت آری ولی چنان نازنین نیستی که ترا هرسه مسلم شود» مقالات شمس، نسخهٔ عکسی، (صفحهٔ ۱۰۸-۱۰۹) .

بعضی قسمت‌های آن که ناشی از نقص کسانیست که یاد داشت اقوال شمس را بر عهده داشته اند نمیبود این اثر یکی از بهترین نثر های صوفیانه بشمارمی رفت.

فصول ده گانه که افلاکی بشمس‌الدین نسبت میدهد نیزمحتمل است که اقتباس وانتخابی از «مقالات» باشد چه بعض آن فصول ازجهت لفظ ومعنی‌شباهت‌کامل دارد بدانچه درمثل‌همان مورد ازمقالات نوشته ومذکور آمده‌است وتفاوت قسمتهای دیگر ونبودن آن درمقالات دلیل آنکه این فصول تألیف جداگانه میباشد نیست چه نسخهٔ مقالات‌که اکنون دردست داریم ناقص وآشفته ودرهم است.

منظومه ای بنام « مرغوب القلوب » مشتمل بر ۱۵۰ بیت در هندوستان بطبع رسانیده و بشمس تبریزمنسوب کرده‌اند و آن بی‌هیچ شبهتی نتیجهٔ خاطرشمس نیست، زیرا علاوه بر آنکه او شاعرومثنوی پردازنبوده تاریخ اتمام مثنوی «مرغوب القلوب» مطابق بیتی[1] که درپایان آن دیده میشود مصادف بوده‌است باسال ۷۵۷هجری ودر آن موقع ۱۱۲ سال ازغیبت واستتارشمس میگذشته است.

۱ــ آن بیت اینست :

زهجرت هفتصد وپنجاه و هفت است حساب حاسبان تاریخ وقت است

وازهمین بیت بسخافت ورکاکت ابیات این‌مثنوی پی‌توان برد.

فصل چهارم - روزگار تربیت و ارشاد

چون مولانا از وجود شمس نومید واز جستجوی اوفارغ دل گشت وبقونیه باز آمد بنای تربیت و ارشاد را بربنیادی نو و اساسی جدید نهاد و هر چند بترك وعظ و تدریس و تصدی مناصب ظاهر گفته بود بدلگرمی تمام بتکمیل ناقصان و ارشاد سالکان روی آورد و بوسیلهٔ بیت وغزل وسماع نازك طبعان لطیف خوی را برقائق انسانیت آشنا میکرد وگاه وبیگاه امیران وفقیران ومسلم و نامسلمان را بیگانگی ودوستی راه مینمود و بغایات کمال میخواند.

درحقیقت دورهٔ آشفتگی و انقلاب و سرگرمی مولانا از انوارمعانی وحقائقی که دروجود شمس میبافت مسافرتی عقلانی بود که مولانا ازآن سفر با دلی لبریز از حقیقت ووجودی ممتلی ازلطف ذوق بازآمد و نتائج این سیررا برشتهٔ الفاظ کشیده برسم ارمغان دردامن روزگار افشاند و بریاران معاصر و آیندگان نثار کرد.

ازین تاریخ (سنهٔ ٦٤٧) تاهنگام ارتحال (٦٧٢) مولانا بنشرمعارف الهی مشغول بود ولی نظرباستغراقی که درکمال مطلق وجلوات جمال الهی داشت بمراسم دستگیری و ارشاد طالبان چنانکه سنت مشایخ و معمول پیرانست عمل نمیکرد و پیوسته یکی از یاران گزین را بدین کار بر میگماشت واولین بارشیخ صلاح الدین رامنصب شیخی و پیشوائی داد.

شیخ صلاح الدّین زرکوب قونوی

صلاح الدین فریدون[1] از مردم قونیه و ابتداء[2] مرید برهان الدین محقق بود و دوستی وپیوستگی او بمولانادر بندگی و ارادت برهان آغاز گردید و در مدت مسافرت مولانا بدمشق و بازگشت او و وفات برهان صلاح الدین در

---

۱ ـ مناقب افلاکی و نفحات الانس و در مناقب افلاکی نام پدر او را بدینطریق نوشته اند:
« ماغنیان » و بجهت انحصار نسخه معلوم نشد اصل این کلمه چیست.
۲ـ نفحات جامی ومناقب افلاکی.

یکی از[1] دهات قونیه که موطن پدر و مادر او بود توطن داشت و باشارت پدر و مادر متأهل شده بود و از آن اطوار و احوال که بر مولانا میگذشت وی را اطلاعی حاصل نمیشد « مگر روزی بشهر قونیه آمد ودر مسجد بو الفضل بجمعه حاضرشد و آن روز حضرت مولانا تذکیر میفرمود و شور های عظیم میکرد و از سید معانی بیحد نقل میکرد از ناگاه حالات سید از ذات مولانا بشیخ صلاح الدین تجلی کرد همانا که نعره بزد و برخاست و بزیر پای مولانا آمد و سر باز کرده بر پای مولانا بوسه ها داد ».

صلاح‌الدین بمولانا ارادت میورزید و مولانا هم عنایت از وی دریغ نمیداشت، لیکن در اوائل حال مولانا با حریفی قوی پنجه تر از شیخ صلاح الدین دچار شده بود و از این جهت با وی نمیپرداخت و چون روزگار نوبت به صلاح الدین داد و مولانا از دیدار شمس نومید گشت بتمامی دل و همگی همت روی در صلاح آورد و او را بشیخی و خلیفتی و « سرلشکری جنودالله » منصوب فرمود ویاران‌را باطاعت وی مأمور ساخت.

چنانکه مولانا دربیان حقائق ومعانی باصطلاحات صوفیان و تعبیرات آنان مقید نیست در تربیت مریدان هم پیرو اصول مریدی و مرادی نبود و از فرط استغراق وغلبهٔ عشق سر این و آن وگاهی[2] سرمعشوق نیز نداشت و خود بدستگیری طالبان نمیپرداخت و پیوسته پس از دیدار شمس این شغل را بیکی از یاران گزین که آئینه تمام نمای شیخ کامل بودند واگذار میکرد و خود بفراغ دل چشم بر جلوهٔ معشوق نهانی میگماشت. نصب صلاح الدین بشیخی و پیشوائی‌هم ازین نظر بود ولی یاران مولانا که در آتش عشق نگداخته و در بوتهٔ ریاضت و سلوك از غش هوی و وهم پاك برنیامده بودند بجز مولانا هیچکس‌را قبول نمیکردند و صلاح الدین‌را هرچند برگزیدهٔ وی بود برای دستگیری وراهنمائی سزاوار نمیشمردندوبدین‌جهت‌باردیگر مریدان ویاران سراز فرمان مولانا پیچیده بدشمنی صلاح الدین برخاستند.

۱ــ بروایت افلاکی نام آن دیه کامل بوده است.

۲ــ اشاره بدین بیت مولاناست :

چنان درنیستی غرقم که معشوقم همی گوید بیا با من دمی بنشین سر آن هم نمیدارم

صلاح الدین مردی [۱] امی بود و روزگار درقونیه بشغل زرکوبی میگذرانید و در دکان زرکوبی مینشست وساعتی از عمر را صرف تحصیل علوم ظاهروقیل وقال مدرسه و بحث و نظر که بعقیدهٔ [۲] این طایفه حجاب اکبر و سد راه است نکرده بود وحتی اینکه از روی لغت وعرف ادبا صحیح و درست‌هم سخن نمیراند وبجای‌قفل، قلف وبعوض‌مبتلا [۳] مفتلا میگفت و دیگر آنکه وی ازمردم قونیه وبااکثرارادتمندان مولانا ازیك شهر بود و مردم قونیه از آغازکار اورا دیده وازاحوالش آگهی‌داشتند و مطابق مثل معروف آبیکه از در خانه میگذرد گل آلود است . همشهری امی خودرا شایسته و درخور مقام شامخ ارشاد نمیدانستند و مانند همه منکران انبیا و اولیاء وبزرگان‌عالم گرفتار شبههٔ مشابهت ظاهری گردیده ازصفای باطن وکمال‌نفسانی صلاح الدین غافل شده ظاهررا مناط باطن وضدی را مقیاس‌ضد دیگرشناخته‌بودند .

مولانا بکوری چشم منکران حسود ، دیده برصلاح الدین گماشت و همان عشق و دلباختگی که باشمس‌داشت با وی بنیاد نهاد و ازآنجاکه صلاح الدین‌مردی آرام ونرم وجذب و ارشادش بنوع دیگر بود شورش و انقلاب مولانا آرامتر گردید و از بیقراری بقرار بازآمد و برای شکستن خمار هجران شمس از پیمانهٔ وجود او رطلهای سبك مینوشید .

هرچه برارادت مولانا به‌صلاح الدین میافزود دشمنی یاران‌هم فزونی‌میگرفت

---

۱ ــ در مناقب العارفین ذکر شده « اغلب طاعنان وطاغیان شیخ را عامی و نادان میخواندند» ودرولد نامه نیز آمده است :

عامی محض و ساده و نادان پیش‌او نیك وبد بده‌یکسان

۲ــ عرفا نقل میکنند « العلم هوالحجاب الاکبر» ومولانا دربیان این‌عقیده گوید:

بـر نوشته هیچ بنویسد کسی یا نهالـی کارد انـدر مغرسی
کاغذی جوید که آن‌بنوشته‌نیست تخم‌کارد موضعی که کشته نیست
ای برادر موضع ناکشته باش کاغذ اسپید نـا بنوشته باش
تا مشرف گردی ازن و القلم تابکارد درتو تخم‌آن ذوالکرم

مثنوی ، دفتر پنجم ، چاپ علاءالدوله (صفحه۴۸۲) .

۳ــ افلاکی‌روایت میکند «روزی مولانا فرمودآن قلف رابیاورید ودروقتی‌دیگر فرموده بود که فلانی‌مفتلا شده‌است بوالفضولی گفته باشد که قفل‌بایستی گفتن ودرست‌آنست که مبتلاگویند ، فرمود که‌آن چنانست که‌گفتی اما جهت رعایت خاطرعزیزی چنان‌گفتم که روزی صلاح‌الدین مفتلاگفته بود وقلف فرموده وراست‌آنست که اوگفته چه اغلب اسماء و لغات موضوعات مردم است درهرزمانی ازمبدأ فطرت»

و دربشت‌سر وپیش‌روی ملامت میکردند و سخنان گزنده وزشت درحق‌صلاح‌الدین میگفتند وآخرالامر بر آن شدند که صلاح‌الدین را ازمیانه بردارند. این‌خبر بگوش صلاح الدین رسیدخوش بخندید و گفت بی‌فرمان حق رگی نجنبد واگر فرمان رسد بنده را ناچار مطیع فرمان باید بود لیکن اگر ایشان قصدکشتن من دارند من جز بخیر درحق ایشان سخن نخواهم گفت.

ظاهراً آشکارا شدن این قصه در عزم دشمنان صلاح الدین فتوری افکند بنا بروایت ولد نامه وقتیکه مولانا وخلیفهٔ او از آنان اعراض کردند مدد فیض از جان مریدان گسست و ناچار از در توبت و انابت درآمدند و عذر خواهان بنزد مولانا آمده ازگناه و قصد بد عذر خواستند و او نیز عذرشان بپذیرفت.

و چون هیچ یك از تذکره نویسان این قصه را بشرحتر از سلطان ولد ذکر نکرده اند اینك ابیات ولد نامه را باختصاری که متضمن بیان مقصود باشد در این نامه مندرج میسازیم :

ابیات ولدنامه

نیست این را کرانه ای دانا — بازگو تا چه گفت مولانا
گفت از روی مهر باياران — نیشت پروای کس مرا بجهان
من ندارم سر شما بروید — از برم با صلاح دین گروید
سرشیخی چونیست در سرمن — نبود هیچ مرغ همپر من
خودبخودمن‌خوشم نخواهم کس — پیش من زحمتست کس چومگس
بعدازاین جمله‌سوی اوپوئید — همه از جان وصال او جوئید
پیش او سرنهید اگر ملکید — ورنه دیوید اگر دراوبشکید
شورش شیخ گشت ازوساکن — وان همه رنج‌وگفتگو ساکن
زانکه بُدنوع دیگرارشادش — بیشتر بود از همه دادش
شیخ با او چنانکه با آن شاه — شمس تبریز خاص خاص‌اله
خوش درآمیخت همچو شیر وشکر — کار هر دو زهمدگر شد زر
نظر شیخ جمله بروی بود — غیر از او نزد شیخ لاشی بود
باز در منکران غریو افتاد — باز درهم شدند اهل فساد

گفته باهم کزان یکی رستیم / چون نگه میکنیم در شستیم
این که آمد ز اولین بتراست / اولین نوربود و این شرراست
داشت او هم بیان و هم تقریر / فضل وعلم وعبارت و تحریر
بیش ازاین خودنبودکان شه‌ما / بود ازو بیشتر بعلم وصفا
حیف می آمد و غبین که چرا / جوید آن شیخ بیش کمتر را
کاش کان اولین بودی باز / شیخ مارا رفیق وهم دمساز
نبد از قونیه بُد از تبریز / بودجان پرور و نبد خون‌ریز
همه این مرد را همی دانیم / همه همشهرئییم و هم خانیم
خُرددرپیش‌مابزرگ‌شداست / اوهمانست‌اگرستر گ‌شداست
نه ورا خط وعلم و نه گفتار / برما خود نداشت او مقدار
عامی محض و ساده و نادان / پیش او نیك وبد بُده‌یکسان
دائما در دکان بدی زرکوب / همه همسایگان ازو درکوب
نتواند درست فاتحه خواند / گرکند زوکسی‌سئوالی ماند
کای عجب از چه روی مولانا / که نیامد چو او کسی دانا
روزوشب میکند سجود اورا / بر فزونان دین فزود او را
هرچه دارد همه دهد با او / از زر و سیم وجامه‌های‌نکو
پیش‌ازاین‌جاش بود صف نعال / فخرکردی ز ما میان رجال
چون شود اینکه‌ماورااکنون / شیخ خوانیم یا ز شیخ افزون
زین‌نمط‌فحشهای‌زشت‌ودرشت / گاه گفته بروش‌وگه‌پس‌پشت
جمله را رأی این چنین افتاد / که چوزاسب مراد زین‌افتاد
سر ببازیم زنده‌اش نهلیم / چون‌ازوجان‌فکارو خسته دلیم
همه‌گشتند جمع درجائی / که‌جزاین نیستمان‌گزین رائی
که ورا از میانه برگیریم / عشق آن شاه‌را زسر گیریم
همه سوگندها بخورده کزین / هرکه‌گردد یقین بود بی‌دین
یك مریدی برسم طنازی / شد از ایشان و کرد غمازی
او همان لحظه نزد مولانا / آمد وگفت آن حکایت را

که همه جمع قصد آن دارند — که فلان را زنند و آزارند
بعد زجرش کشند از سر کین — زیر خاکش نهان کنند و دفین
پس رسید این بشه صلاح الدّین — نور چشم و چراغ هر ره بین
خوش بخندید و گفت آن کوران — که ز گمراهیند بی ایمان
نیستند اینقدر زحق آگاه — که بجز زامر او نجنبد کاه
می برنجند ازاین که مولانا — کرد مخصوصم ازهمه تنها
خود ندانسته این که آینه‌ام — نیست نقشی مرا معاینه‌ام
درمن او روی خویش میبینند — خویشتن را چگونه نگزینند
عاشق او بر جمال خوب خود است — برد گر کس گمان میر که بداست
مشفقم من بر آن همه چو پدر — خواسته از خدا و پیغمبر
که رهند از بلای نفس عدو — کارهاشان چو زر شود نیکو
خشمگین شد از آن گروه لئیم — گشت واقف ز راز شیخ علیم
هردو باهم زقوم گردیدند — صحبت جمله راچو گردیدند
ره ندادند دیگر ایشان را — آن لئیمان کور و بیجان را
مدتی چون براین حدیث گذشت — همه را خشك کشت روضه و کشت
مدد ازحق بدو بریده شد آن — لاجرم بر نرست در بستان
روزها شیخ را نمیدیدند — همه شب خواب بد همی دیدند
آخر کار جمله دانستند — همچو ماتم زده بهم شستند
گفته باهم اگر چنین ماند — چه شود حال ما خدا داند
همه جمع آمدند بردر او — مینهادند برزمین سر و رو
گفته از صدق ما غلامانیم — شاه خودرا بعشق جویانیم
لابه ها کرده زین نسق شب وروز — با دوچشم پر آب ازسر سوز
چون شنیدند هردو زاری را — ساز کردند چنگ یاری را
درگشادند و راهشان دادند — قفل های ببسته بگشادند
توبه هاشان قبول شد آندم — شاد گشتند و رفت از دل غم

علاوه بر روایت ولد نامه و مناقب العارفین از آثار خود مولانا نیز استنباط

میشود که عده‌ای از مریدان بجهت غلبه حسد وهمچشمی بگزند و آزار صلاح‌الدّین همت بسته و ازلطف وعنایت بی‌دریغ مولانا درباب وی بی‌اندازه خشمگین بوده اند و مولانا بانواع نصایح آنان را بمتابعت وپیروی صلاح‌الدین میخوانده‌است وخصوصاً درکتاب فیه مافیه[1] فصلی است بعربی راجع بیکی از مریدان گستاخ بنام ابن چاوش که نخست بار از دوستان صلاح الدین بوده و پس از رسیدن وی بمقام خلیفتی و شیخی بمعاندت و دشمنی درایستاده است.

عنایت و لطف مولانا نسبت به صلاح الدین تا بحدی رسید که پیوستگان و خویشاوندان و حتی فرزند خود سلطان ولد[2] را فرمان داد تا دست نیاز در دامن وی زنند و بنده وار در پیشگاه عزتش سر نهند و بدین جهت پیوستگان و فرزندان مولانا سراسر وی را بجای پدر گرفتند و برهنمونی او در طریق معرفت قدم میزدند.

مولاناهم که دلباخته و اسیر زنجیر عشق کاملان و واصلان حق بود پشت بر همهٔ یاران و روی در صلاح الدین داشت و ابیات و غزلیات بنام وی موشح میساخت و اینك قریب ۷۱ غزل درکلیات که مقطع آن بنام صلاح الدین میباشد موجود است و از آنجا که ظهور و جلوهٔ عشق در مولانا با پرده دری و عالم افروزی توأم بود

۱ـ فیه ما فیه،طبع تهران (صفحهٔ ۱۳۴ـ۱۳۷).

۲ـ شرح آن درولد نامه بدینصورت مذکوراست :

پس ولد را بخواند مولانا — گفت درباب جون توئی دانا
سر نهاد وسئوال کرد از او — چیست مقصوداز این به بنده بگو
گفت بنگر رخ صلاح الدین — که چه ذاتست آن شه حق بین
مقتدای جهـان جانست او — ملك ملك لا مکـانست او
گفتم آری ولیك چون تو کسی — بیند او را نه هر حقیر وخسی
گفت بامن که شمس دین اینست — آن شه بی براق وزین اینست
گفتمش مـن همان همی بینم — غیر آن بحر جان نمی بینم
مست و بیخویشتن ز جام ویم — زدل و جان کمین غلام ویم
هر چه فرمائیم کنم من آن — هستم ازجان مطیعت ای سلطان
گفت ازین پس صلاح دین را گیر — آن شهنشاه را ستین را گیر
نظرش کیمیاست بر تو فتد — رحمت کبریاست بر تو فتد
گفتمش من قبول کردم این — کـه شوم بندهٔ صلاح الدین

وپس ازاین شرح ماجرا و گفتگوهای خود باصلاح‌الدین وممنوع شدن خود از گفتار بمیان میآرد که جهت رعایت اختصار نوشته نیامد.

و سر در کتمان و احتجاب نداشت در هر مجلس و محفل ذکر مناقب وی میکرد و تواضع [۱] از حد میبرد چندانکه صلاح الدین منفعل وشرمسارمیگردید وبطوری که در داستان شمس الدین دیدیم بی محابا درکوی و برزن با او نیز عنایت وارادت میورزید چنانکه « در آن غلبات شور وسماع که مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرکوبان میگذشت مگر آواز ضرب تقتق ایشان بگوش مبارکش رسیده از خوشی آن ضرب شوری عجیب درمولانا ظاهرشد وبچرخ درآمد . شیخ نعره زنان از دکان خود بیرون آمد و سر درقدم مولانا نهاده بیخود شد ، مولانا اورا درچرخ گرفته شیخ از حضرتش امان خواست که مرا طاقت سماع خداوندگار نیست از آنکه از غایت ریاضت قوی ضعیف ترکیب شده ام همانا که بشاگردان دکان اشارت کرد که اصلاً ایست نکنند و دست از ضرب باز ندارند تا مولانا از سماع فارغ شدن همچنان از وقت نماز ظهر تا نماز عصر مولانا درسماع بود ازناگاه گویندگان رسیدند و این غزل آغازکردند :

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زر کوبی
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

« روزی حضرت خداوندگار در سماع بود و ذوق های عظیم میراند وشیخ صلاح الدین در کنجی ایستاده بود ، از ناگاه حضرت مولانا این غزل را فرمود :

نیست در آخر زمان فریادرس — جز صلاح الدین صلاح الدین وبس
گر زسر سرّ او دانسته ای — دم فرو کش تا نداند هیچکس
سینهٔ عاشق یکی آبیست خوش — جانها بر آب او خاشاك و خس
چون ببینی روی اورا دم مزن — کاندر آئینه اثر دارد نفس
از دل عاشق بر آید آفتاب — نور گیرد عالمی از پیش و پس

قطع نظر ازقرابت جانی و خویشی معنوی مابین خاندان مولانا و صلاح الدین نزدیکی و خویشاوندی صورت هم برقرار گردیده بود و دختر صلاح الدین را که فاطمه خاتون نام داشت با بهاءالدین فرزند مولانا معروف بسلطان ولد عقد مزاوجت

۱ــ رجوع کنید بفیه مافیه ، طبع تهران (صفحهٔ ۱۳۳) .

بستند ومولانا درشب اول عروسی این غزل را بنظم آورد :

بادا مبارك در جهان سور و عروسیهای ما
سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

و درشب زفاف این غزل فرمود :

مبارکی که بود درهمه عروسیها درین‌عروسی ما بادای‌خداتنها

وناچار این‌وصلت مابین سنهٔ ٦٤٧ و ٦٥٧ اتفاق افتاده است .

از فرط علاقه ای‌که مولانا بخاندان شیخ صلاح الدین داشت « پیوسته فاطمه خاتون راکتابت وقرآن تعلیم میداد» و وقتیکه او ازشوی خود سلطان ولد رنجیده خاطر گشت مولانا بدلجوئی وی درایستاد و فرزند را بنیکو داشت او مأمورکرد و یك‌نامه[1] از آثار مولانا دردلجوئی فاطمه خاتون ونامهٔ دیگر درتوصیهٔ اوبسلطان ولد موجود است‌که چون حاکی ازکیفیت ارتباط مولانا باصلاح‌الدین می‌باشد درموضع خویش مذکور خواهد شد .

وفات شیخ صلاح الدین

پس از آنکه مولانا وصلاح الدین بایکدیگر تنگاتنگ[2] و بی انقطاع ده سال تمام صحبت داشتند ، ناگهان صلاح الدین رنجور شد و بیماریش سخت دراز کشید چنانکه بمرگ تن در داد وبروایت افلاکی از مولانا درخواست که او نیزبرهائی وی از زندان کالبد رضا دهد . مولانا سه روز بعیادت صلاح الدین نرفت واین نامه بنزدیك وی فرستاد .

خداوند دل وخداوند اهل دل قطب‌الکونین صلاح‌الدین مدالله ظله که شکایت میفرمود از آن مادّه که درناخنهای مبارکش متمکن شده است چندین‌اگاه عافاه الله ففی معافاته معافاة المؤمنین اجمع واحدکالالف ان امرعنی .

۱ــ این هردو نامه را افلاکی درمناقب العارفین آورده است .

۲ــ علاوه برروایت افلاکی ازابیات ولدنامه نیزهمین مدت بصراحت معلوم‌میگردد:

شیخ با اوچو در دو تن یکجان بود آسوده و خوش و شادان
مست از همدگر شده ده سال داشته بـی خمار هجر وصال

وبنابراین چون وقت وفات شیخ صلاح‌الدین متفق علیه‌است (٦٥٧) وتمام مدت مصاحبت‌هم بیش‌ازده سال نبوده چنانکه گذشت باید مصاحبت‌آنان بسال ٦٤٧ آغازشده باشد .

ای سرو روان باد خزانت مرساد ای چشم جهان چشم بدانت مرساد
ای آنکه تو جانان سمائی و زمین جز رحمت وجز راحت جانت مرساد

***

خبرت بان ممرضی قد مرضا استأهل ان اکون عنه عوضا
اسالك الهی ان یکون المرضا برد او سلاما و نعیما و رضا

***

رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما چشم بد دور از تو ای تو دیدهٔ بینای ما
صحت تو صحت جان و جهانست ای قمر صحت جسم تو بادا ای قمر سیمای ما
عافیت باداتنت را ای تن تو جان صفت کم مبادا سایهٔ لطف تو از بالای ما
گلشن رخسار تو سر سبز بادا تا ابد کان چراگاه دلست وسبزهٔ صحرای ما
رنج تو بر جان ما بادا مبادا بر تنت تابود آن رنج تو چون عقل جان آرای ما

صلاح الدین بدان رنجوری درگذشت وچون وصیت کرده بود[1] که درجنازهٔ وی آئین عزا معمول ندارند و او را که بعالم علوی اتصال یافته وازمصیبت خانهٔ جهان رها شده برسم شادی و سرور باخروش سماع دلکش بخاك سپارند « مولانا بیامد و سرمبارك را باز کرده نعره‌ها میزد وشورها میکرد وفرمود تانقاره زنان وبشارت آورند و از نفیر خلقان قیامت برخاسته بود وهشت جوق گویندگان درپیش جنازه میرفتند و جنازهٔ شیخ را اصحاب کرام برگرفته بودند وخداوندگار تا تربت بهاء ولد چرخ زنان وسماع کنان میرفت ودرجوار سلطان العلماء بهاء ولد بعظمت تمام دفن کردند و ذلك غرة شهر محرم المکرم سنهٔ سبع وخمسین وستمائه» ومولانا در مرثیتش این غزل برشتهٔ نظم درکشید:

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته دل میان خون نشسته عقل وجان بگریسته

شیخ صلاح الدین مردی زاهد و متعبد بود و در رعایت دقائق شریعت نهایت مراقبت بعمل میآورد « مگر در قلب ایام اربعین زمستان فرجیش را شسته بودند و

۱ــ مأخذ این گفتار ابیات ذیل است از ولدنامه :

شیخ فرمود در جنازهٔ من دهل آرید و کوس با دف زن
سوی کویم برید رقص کنان خوش وشادان ومست ودست افشان
تا بدانند کا ولیای خدا شاد وخندان روند سوی لقا
مرگشان عیش وعشرت وسورست جایشان خلد عدن پر حورست
این چنین مرگ باسماع خوشست چو نرفیقش نگار خوب کش است
همه از جان و دل وصیت را بشنیدند بی ریا به صفا

بر بام انداخته از ناگاه صلای جمعه در دادند و جامه هاش منجمد شده بود همچنان برتن خود پوشیده بمسجد رفت جماعتی گفته باشند که برجسم شیخ مباداسرما زیان کند فرمود که زیان جسم از زیان جان وترك امرحمان آسان تراست » .

از نظر فطرت وطبیعت نیز آرامش وسکونی هرچه تمامتر داشت وبهمین جهت مولانا درقرب و اتصال او بالنسبه ساکن وآرام گردید و آن آتش که از اثر صحبت گیرای شمس الدین در جان مولانا افروخته وزبانه زنان شده بود بآب لطف و باران فیض وجود صلاح الدین تا حدی فرو نشست و گوئی این امن و فراغ موقت مقدمهٔ حصول انقلابی آتشین وشوری عظیم تر بود که شورانگیزان غیب درنفس حسام‌الدین چلبی ازبرای دل سودازده وجان نیم سوختهٔ مولانا تهیه میدیدند .

حسام‌الدین حسن‌چلبی

حسام الدین حسن بن محمد بن حسن [1] که مولانا ویرا در مقدمهٔ مثنوی مفتاح خزائن عرش و امین کنوز فرش و بایزید وقت و جنید زمان میخواند اصلاً ازاهل ارمیه است و بدین جهت مولانا وی را در مقدمهٔ مثنوی « ارموی الاصل » گفته است و خاندان او بقونیه مهاجرت کرده بودند و حسام الدین در آن شهر [2] بسال ۶۲۲ تولد یافت .

چلبی که در اشعار مولانا و در کتب تذکره بر وی اطلاق شده عنوان دیگر حسام الدین و بمنزلهٔ لقبی است که از اصل معنی عمومی چلبی [3] « سیدی » بطریق تقیید و تخصیص عام بخاص منصرف و در اصطلاح متقدمان [4] بهحسام‌الدین اختصاص یافته است .

۱ـ گذشته ازآنکه نسبت او بهمین ترتیب درمقدمهٔ مثنوی ومناقب‌العارفین ونفحات الانس مذکور است ازاین بیت مولانا هم لقب و نام اورا استنباط توان کرد .

ای‌شه‌حسام‌الدین حسن‌میگوی‌باآنشه که من دل را غلاف معرفت بهر حسامت میکنم

۲ـ سند این‌تاریخ فهرستی است که مدیر موزهٔ قونیه ازکسانیکه در مقبرهٔ مولانا مدفونند بضمیمهٔ نقشهٔ مقبره وتوابع آن فراهم کرده وتاریخ‌ولادت ووفات آنان‌راحتی‌المقدور نوشته است .

۳ ـ وچلبی بجیم معقود و لام مفتوحین و باء موحدة و یاء وتفسیره بلسان‌الروم سیدی. رحلهٔ‌ابن بطوطه ، طبع مصر، جلداول (صفحهٔ۱۸۳) .

٤ـ ولیکن‌درخاندان مولانا این کلمه عنوان اشخاص دیگر نیز بوده‌است مانندعارف چلبی وچلبی‌عابد وچلبی‌امیرعالم وغیره .

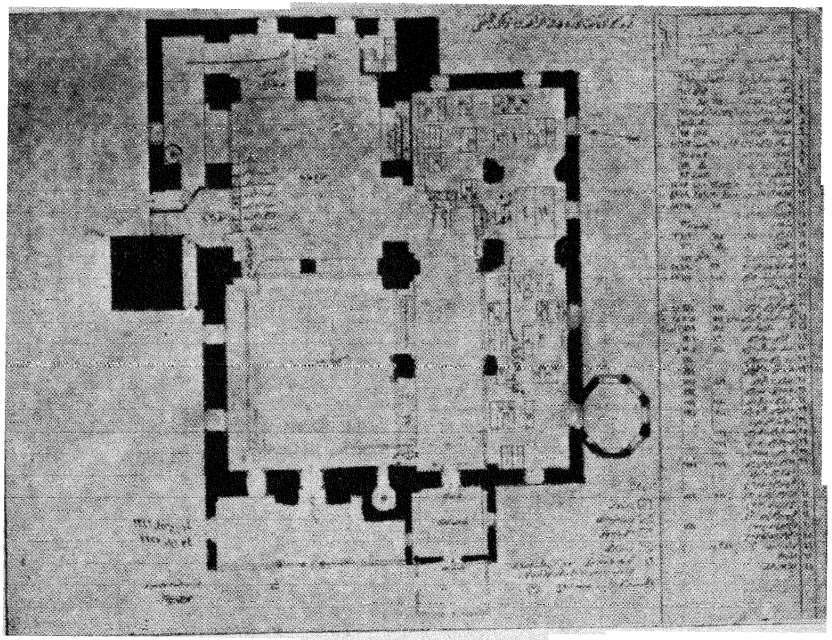

۹ـ نقشه تربت مولانا
(مقابل صفحهٔ ۱۰۲ حاشیه)

علاوه بر لقب حسام الدین و عنوان چلبی او بابن اخی ترك نیز معروف بوده و علت این شهرت آنست که پدران وی از سران طریقه فتوت و فتوت آموز فتیان[۱] وجوانمردان بوده‌اند وچون این طائفه بشیخ خود اخی میگفته اند بنام اخیه یااخیان

۱ــ فتوت درلغت بمعنی جوان وجوانمردی یعنی مجموع مردی و مردمی است و آن یکی ازمقامات عارفین ومراحل طریقت وتصوف است ودراصطلاح این طائفه اسم است برای مقام دلی که ازصفات نفسانی صافی شده باشد و آن را برسه درجه کرده‌اند ولی بعدها و علی التحقیق درقرن ششم فتوت طریقه‌ای مستقل ودارای شرائط وارکان وتشکیلات جداگانه بوده که باتصوف تفاوت بسیاردارد و در حقیقت طریقهٔ عیاران که مسلماً دراواخر قرن دوم وجود داشته و اصول وروش مخصوصی درزندگانی داشته اند با مقداری ازاصول تصوف بیکدیگر آمیخته وفتوت بوجودآمده است.

چنانکه درطریق تصوف بشیخ حاجت است درروش فتوت هم اخی جانشین شیخ وقطب میباشد وبجای خرقه که شعارصوفیانست فتیان وجوانمردان سراویل را (زیرجامه) شعارخود کرده وهریك کمر بسته شخصی که اوراپیرشد (کمربستن) میخوانند بوده‌اند وسندسراویل فتوت مانند سند خرقه به امیرالمومنین علی که دراصطلاح این طائفه قطب فتوت است میرسد. درطریقه تصوف بیشتر بلکه تمام همت سالك بریاضات نفسانی مصروف است و در برابر آن فتیان وجوانمردان دروروزشهای بدنی ازقبیل تیراندازی وشمشیربازی وناوه کشی و کشتی گرفتن و استعمال گرز وامثاله ساعی و کوشا بوده‌اند و هریك کلاهی بلند که ازنوك آن پارچهٔ باریك ودرازآویخته میشد پوشیده وموزه درپای کرده خنجریاکاردی بکمرمیزده‌اند وروزها درطلب معاش کوشیده دخل روزراباخود بمجلس ولنگر که محل اخی وموضع اجتماع شبانهٔ فتیان بوده میآورده وبایکدیگرصرف می نموده‌اند، مهمانداری وخدمت بدوستان و پاسبانی رعیت واهل محل کارعمدهٔ آنان بشمارمیرفته است.

مقدم ورئیس این طایفه را اخی میگفته‌اند برای نیل بدین مرتبه ظاهراً شرائط بسیار لازم نبوده است بلکه هرکس که اهل فتوت بروی اتفاق می نمودند بدین مرتبه میرسید و موظف بود که زاویه‌ای بسازد ولوازم آن ازچراغ وفرش وغیره فراهم نماید وفتیان چنانکه گفته شد ازمداخل روزمخارج شب راتهیه میدیدند وپس ازتناول غذابغنا ورقص شب رابروز میآوردند. بعضی ازمردم آن عصرهم فرزندان خود رابرای تربیت وتکمیل قوای بدنی به اخیان میسپردند بدین جهت لنگرها مرکزفساد اخلاق شده بود واوحدی مراغه‌ای بسبب همین واقعه فتوت داران را مذمت کرده است.

فتیان اعمال عجیب واسراری مخصوص بخودداشته وبرای غالب اسباب وابزارفتوت رموزی قائل بوده‌اند. درممالك سلجوقی روم درقرن هفتم و هشتم هیچ شهری از چندین فتوت خانه خالی نبوده و ابن بطوطه در مسافرت خود غالب مواقع را بمهمانی آنان روز میگذارده است. عیاران که درافسانه های فارسی قرون متأخر ازقبیل اسکندرنامه ورموز حمزه وقایع واحوال آنان دیده میشود ازهمین جمعیت بوده‌اند وزورخانه کاران که تا عهد حاضروجود دارند ازبقایای آنان میباشند. برای اطلاع بیشتراز احوال فتیان ومعانی فتوت رجوع کنید برساله قشیریه ومنازل السائرین وفتوت نامهٔ سلطانی وقابوس نامه ورحلهٔ ابن بطوطه وجام جم اوحدی وتاریخ طبری وکامل ابن الاثیر.

مشهور گردیده اند وحسام الدین راهم بمناسبت آنکه پدروجدش شیخ‌فتیان‌بوده‌اند «ابی اخی ترك» گویند.

حسام الدین هنوز مراهق نشده بود که پدرش در گذشت « تمامت اکابر و مشایخ زمان و ارباب فتوت او را پیش خود دعوت کردند، چه تمامت اخیان معتبر ممالك تربیهٔ آبا واجداد او بودند وقفاع ازایشان میگشودند، همچنان علیحده‌صحت صحبت هر یکرا بامعان نظر دریافته باجمیع لالایان و جوانان خود راست بحضرت مولانا آمده سر نهاد وخدمت آنحضرت را اختیار کرده خدمتکاران وجوانان خود را دستورداد تاهریك باکساب خود مشغول شوند واز حاصل اسباب واملاك مالابداورا مهیا گردانند وهرچه داشت بدفعات نثار آن‌حضرت کرد وچنان شدکه هیچش نماند تاحدی که لالایان تشنیع زدند که هیچ اسباب واملاك نماند فرمودکه اسباب خانه‌را بفروشید بعد از چند روز گفتند که بغیر از ما هیچ دیگر نماند فرمود الحمدلله رب العالمین که متابعت ظاهر (سنت) رسول الله میسر شد، شما را نیز حسبةً لله و طلباً لمرضاته بعشق مولانا آزادکردم». درآن ایام که شیخ صلاح الدین برگزیده وخلیفهٔ مولانابود حسام الدین در خدمت وی بشرائط بندگی وارادت قیام میکردوسرتسلیم درپیش میداشت و چون صلاح الدین خرقه تهی کرد نظر بجانبازی وفداکاریئی که از آغاز در بندگی مولانا کرده بود « مقبول آن حضرت شد و هر چه از عالم غیب حاصل میشد همه رابحضرت چلبی حسام‌الدین فرستاده‌اورا مقدم اصحاب وسرلشکر جنودالله گردانید».

اخلاص‌وحسن‌ارادت نخستین بحدی درمولانا کارگرافتاده بودکه حسام‌الدین رابرکسان وپیوستگان خود ترجیح میداد «وهرچه ازعالم غیب ملوك‌وامراومریدان متمول ازاسباب واموال دنیاوی فرستادندی همان ساعت به‌چلبی حسام‌الدین‌فرستادی وعنان تصرف وتصریف اموررا بدست او بازداده بود مگرروزی امیرتاج‌الدین معتز مبلغ هفتاد هزار درم سلطانی فرستاده بود فرمودکه همه را برگیرند وبه‌چلبی‌حسام الدین برند، سلطان ولد فرموده باشدکه درخانه هیچ نیست و هرفتوحی که میآید خداوندگاربه‌چلبی میفرستد، پس ماچه‌کنیم؟ فرمودکه بهاء الدین والله بالله تالله‌که اگرصدهزارکامل زاهد را حالت مخمصه واقع‌شود وبیم هلاکت باشد ومارایکتانان

باشد آنرا هم بحضرت چلبی فرستیم». دوستی وعنایت مولانا باچلبی بدانجارسیده بود که‌خاطرش بیوجوداوشکفته نمیگشت ودرمجلسی[۱] که‌چلبی‌حضورنداشت‌مولانا گرم نمیشد وسخن نمیراند ومعرفت نمیگفت. یاران این معنی را دریافته بودند و دراینگونه مجالس بیش از هرچیز وجود حسام الدین را لازم میشمردند. از مقدمهٔ مثنوی وسر آغازهای دفترچهارم[۲] وپنجم وششم این‌کتاب بخوبی میتوان دانست که حسام الدین در چشم مولانا چه مقام بلندی داشته و تا چه حد مورد عنایت و علاقه بوده است.

یاران و مریدان مولانا در طول مدت مهذب[۳] و مؤدب شده بودند و این بار

۱ــ درمناقب العارفین نقل‌شده است «روزی معین‌الدین پروانه جمعیتی‌عظیم‌ساخته بود وجمیع صدوروا کابررا خوانده وآن روزمولانا بمعانی‌شروع نفرمود وهیچ کلمات‌نگفت وگویند هنوز چلبی حسام الدین را نخوانده بودند و پروانه را بفراست معلوم شد که البته چلبی را باید خواندن، از مولانا اجازت خواست که حضرت چلبی را از باغ بخواند فرمود که مصلحت باشد.»

۲ــ درآغاز دفتر چهارم فرماید:

ای ضیاء الحق حسام‌الدین توی — که گذشت ازمه بنورت مثنوی
همت عالی تو ای مر تجی — می‌کشد این را خدا داند کجا
مثنوی را چون تو مبدا بوده‌ای — گرفزون گردد تواش افزوده‌ای
چون‌چنین‌خواهی‌خدا خواهدچنین — می دهد حق آرزوی متقین
کان لله بوده ای در ما مضی — تا که کان الله له آمد جزا

ودرآغاز دفتر پنجم گوید:

ای ضیاء الحق حسام الدین راد — او ستادان صفا را او ستاد
گرنبودی خلق محجوب و کثیف — ورنبودی حلق‌ها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دا دمی — غیر این منطق لبی بگشا دمی
شرح تو غیب است براهل جهان — همچو راز عشق دارم در نهان

ودرآغاز دفترششم فرموده است:

بو نگهدار و بپرهیز از زکام — تن بپوش از باد و بود سرد عام
تا نیندازد مشامت از اثر — ای هواشان اززمستان سردتر
چون جماندونفسرده تن‌شگرف — میجهد انفاسشان از تل برف
چون‌جهان‌زین‌برف‌درپوشد کفن — تیغ خورشید حسام‌الدین بزن
هین برآر ازشرق سیف‌الله را — گرم کن‌زآن‌شرق این‌درگاه‌را

ونظائراین ابیات درمثنوی بسیاراست.

۳ــ سلطان ولد دراین باب گوید:

همه یاران مطیع او گشتند — آب لطف ورا سبو گشتند

بقیهٔ پاورقی درذیل صفحهٔ ۱۰۶

برفرط عنایت مولانا حسد نمیبردند و برخلافت چلبی انکار ننمودند و همه در پیشگاه او سر نهادند.

گذشته از آنکه چلبی خلافت مولانا وسمت مقدمی وپیشوائی مریدان داشت بپایمردی تاج الدین [1] معتز شیخ خانقاه ضیاء الدین وزیر نیز گردید واگرچه درروز اجلاس او بشیخی بعضی کمر مخالفت دربستند وفتنه برخاست ولی آخر الامر هواخواهان چلبی غالب آمدند واوصاحب دومسند گردید.

(بقیهٔ پاورقی ازذیل صفحهٔ ۱۰۵)

هریکی زخم خورده بوداول	شده نادم از آن خطا وزلل
گشته بودند با ادب جمله	زان نکردند هم برین حمله
خورده بودند زخمها زانکار	همه کردند زآن خطا اقرار
زاولین ضربت قوی خوردند	در دوم فتنه کمترك کردند
درسوم نرم(و) باادب گشتند	بی‌حسد رام مرد رب گشتند
کس از آنقوم سر کشی ننمود	هریکی امررا زجان بشنود

۱ ـ تفصیل این واقعه ازمناقب افلاکی نقل میشود « درزمان مولانا شیخی بود بزرك واندر دوخانقاه شیخ بود قضارا آن درویش درگذشت و امیر کبیر تاج الدین معتز مصلحت چنان دید که تقریر خانقاه را ضیاء الدین وزیر (والاصح خانقاه ضیاء الدین وزیر را چنانکه ازدنباله سخن مفهوم میشود) بنام چلبی حسام الدین بنویسد و از سلطان فرمان بستد بعد از آنکه فرمان نفاذ یافت امیرتاج الدین اجتماعی عظیم کرده اجلاس بی نظیر ساخت و بحضرت مولانا اعلام کردند که خانقاه ضیاءالدین وزیر بحضرت چلبی تعلق گرفت، مولانا با جمیع یاران بر خاست و روانه شد، نفیس الدین گفت (راوی این حکایت اوست) سجادهٔ چلبی من بر دوش گرفته بودم مولانا از من بستد و بر دوش خود انداخت، چون بخانقاه در آمد فرمود تا سجاده را بر صدر صفه گستردند، اخی احمد که از جملهٔ جبابرهٔ زمان بود و سر دفتر رندان بود در آن اجلاس آمده از غایت حقد و تعصب نمی‌خواست که چلبی در آن خانقاه شیخ شود، از ناگاه برخاست و سجاده را در نوردید که ما او را بشیخی قبول نمیکنیم همانا که خلق عالم درهم رفتند و اخیان معتبر که بخاندان اخی ترك و اخی بشاره منسوب بودند مثل اخی قیصر و اخی چوپان و اخی محمد سیدی و غیرهم دست به شمشیر و کارد نهادند و امرای فرید قصد قتل رنود مرید کردند، حضرت هیچ نفرمود همچنان نعره بزد واز خانقاه بیرون آمد واخی احمد را مردود ومطرود کرده ببندگی قبول نفرمود، آن بی‌ادبی رابسمع سلطان رسانیدند میخواست که اورا بقتل آورد مولانا رضا نداد وعاقبت چلبی حسام الدین هم در خانقاه ضیاء الدین وزیر باستقلال تمام شیخ شد ».

آغاز نظم مثنوی

بهترین یادگار ایام صحبت مولانا با حسام الدین بیگمان نظم مثنویست که یکی ازمهمترین آثار ادبی ایران وبی‌هیچ‌شبهتی بزرگترین وعالیترین آثار متصوفهٔ اسلام میباشد وسبب افاضه وعلت افادهٔ این فیض عظیم از وجود مولانا همانا حسام الدین چلبی بوده است . باتفاق روایات چون چلبی دیدکه یاران مولانا بیشتر بقراءت آثار شیخ عطار وسنائی مشغولند و غزلیات مولانا اگرچه بسیار است ولی هنوز اثری که مشتمل برحقائق تصوف ودقائق آداب سلوك باشد از طبع مولانا سر نزده است بدین جهت منتظر فرصت بود تاشبی مولانا را در خلوت یافت و از بسیاری غزلیات سخن راند ودرخواست نمود تاکتابی بطرز الهی نامهٔ سنائی [۱] (یعنی حدیقه) یامنطق‌الطیر

۱ـ مقصود ازالهی‌نامه درمثنوی مولانا و مناقب العارفین بیشك حدیقهٔ سنائی‌است نه‌کتاب دیگرازانشاء سنائی و نه الهی‌نامه عطارچه اولا هیچ یك از تذکره نویسان کتابی بنام الهی‌نامه‌بسنائی نسبت نداده‌اند ثانیاً شرحی‌که مولانا دراین ابیات :

این دهان بستی دهانی باز شد — کو خورندهٔ لقمهای راز شد
گر ز شیر دیوتن را وا بری — در فطام او بسی حلوا خوری
ترك جوشی کرده‌ام من‌نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این — آنحکیم غیب و فخر العارفین

به‌الهی‌نامه احاله میکند دراین ابیات حدیقه ملاحظه میشود:

آن نه بینی که پیشتر ز وجود — که ترا کرد در رحم موجود
روزیت داد نه مه از خونی — کرد کار حکیم بی چونی
در شکم مادرت همی پر ورد — بعد نه ماه در وجود آورد
آن در رزق چست بر توببست — دو در بهترت بداد به دست
بعد از آن الف داد باپستان — روز وشب پیش‌تو دوچشمه روان
گفت کاین هر دوان همی‌آشام — کل هنیئاً که نیست بر تو حرام
چون نمودت فطام بعد دو سال — شد دگرگون تورا همه احوال
داد رزق تواز دو دست ودوپای — زین بگیر و از آن بروهرجای
گر دودربسته کرد برتو رواست — عوض‌دو چهار در بر جاست
زین ستان زان برو به پیروزی — گرد عالم همی طلب روزی
چون اجل نا گهان فراز آید — کار دنیا همه مجاز آید
باز ماند دو دست و پا از کار — بدل چار بد هدت نا چار
در لحد هر چهار بسته شود — هشت جنت تو را خجسته شود
هشت در خلد بر تو بگشایند — حور و غلمان ترا به پیش آیند

و نیز اینکه مولانا گوید :

(بقیه‌درذیل‌صفحهٔ۱۰۸)

بنظم آرد ، مولانا فی‌الحال ازسردستار خود کاغذی که مشتمل بود بر ۱۸ بیت از اول مثنوی یعنی از «بشنو ازنی چون حکایت میکند» تا «پس سخن کوتاه باید والسلام» بیرون آورد وبدست حسام‌الدین چلبی داد .

جذب وکشش حسام‌الدین که درقوت ازجذب شمس کمتر نبود باردیگر دریای طبع مولانا راکه نسبة آرامشی داشت بجنبش درآورد وشور و بیقراری دیگر داد ومولانا روز وشب قرارو آرام نمیگرفت وبنظم مثنوی مشغول‌بود وشبها حسام‌الدین در محضر وی مینشست و او ببدیههٔ خاطر مثنوی میسرود و حسام الدین مینوشت و مجموع نوشته‌ها را بآوازخوب وبلند برمولانا میخواند وچنانکه ابیات‌مثنوی‌حاکی است بعضی شبها نظم مثنوی [۱] تا سپیده دم از هم نمیگسست و گفتن و نوشتن تا بصبحگاه میکشید .

(بقیه‌ازذیل‌صفحهٔ ۱۰۷)

آن چنان گوید حکیم غزنوی — در الهی نامه گر خوش بشنوی
کم فضولی کن تو درحکم قدر — درخور آمدشخص‌خر باگوش‌خر

اشاره است بدین بیت حدیقه :

تو فضول از میانه بیرون بر — گوش خردرخوراست باسرخر

ثالثاً اغلب آنچه مولانا ازسنائی نقل میکند مأخذ آنها کتاب حدیقه می باشد که در مثنوی مولانا و اصول افکارش تأثیری بلیغ دارد ، گذشته ازمعانی و مضامین بسیار که ازحدیقه اقتباس کرده وبدان اشارتی نفرموده است با وجود این‌قرائن شبهه‌ای نیست که الهی نامه سنائی همان حدیقه میباشد ، اما این که چرا مولانا کتاب حدیقه را بدین اسم میخواندگمان میرود که علاوه بر جهت تعظیم سبب آن این است که سنائی خویشرا دربیت ذیل الهی‌نامیده است :

الهی‌نام خود کردم بدو نسبت کنم خودرا — اگر هرشاعری نسبت ببهمان وفلان دارد

و چون این نام ازجنبهٔ عرفانی و استغراق سنائی درعشق اله عالم کاشف است مولانا هم کتاب حدیقه را که دیوان و مجموعهٔ اسرار عرفان و توحید است بنام (الهی نامه) یعنی نامه ای که به الهی یا اله منسوب است می‌خواند و با تصریح مولانا در هر دو مورد از ذکر الهی نامه بنام (حکیم غزنوی) شکی نخواهد بود که الهی نامهٔ فرید الدین عطار مقصود نیست .

۱ــ مقصود این بیت است :

صبح شد ای صبح راپشت وپناه — عذرمخدومی حسام‌الدین بخواه

مثنوی ، دفتر اول ، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ٤٧) و همین مطلب را افلاکی هم روایت میکند .

چون مجلد اول بانجام رسید حرم حسام الدین درگذشت [۱] و او پراکنده دل و مشغول خاطر گردید و طبع مولانا هم که طالب و مشتری نمیدید از ملولان روی درکشید ودوسال تمام نظم مثنوی بتعویق افتاد تابار دیگر تفرق خاطرچلبی بجمعیت بدل‌شد وخواهان آغاز نظم وانجام مثنوی گردید .

وچون جزء دوم مثنوی درسال ۶۲۲ شروع شده [۲] ودوسال [۳] تمام هم مابین اتمام جزواول وآغاز دفتر دوم فاصله بوده است ، پس باید دفتر اول میانهٔ سال ۶۵۷ـ۶۶۰ آغاز شده باشد .

از تاریخ ۶۲۲ تاموقعی که جلد ششم بانجام رسید وظاهراً تا اواخرعمرمولانا بنظم مثنوی مشغول بود وچلبی‌ودیگران مینوشتند ودرمجالس خوانده‌میشدچنانکه تفصیل آن بیاید .

صحبت [۴] مولانا باچلبی ۱۵ سال امتداد یافت و یاران از اثر صحبت آن شیخ کامل‌واین [۵] طالب مشتهی موائد فوائد میبردند و بارادت تمام بخدمت آنان مسابقت میورزیدند واین ۱۵ سال مولانا ازهجوم وآشوب ناقصان تاحدی آسوده خاطر بودو همین آسایش براحت ابد واتصال مولانا بعالم قدس منتهی گردید .

۱ـ مناقب افلاکی و نفحات الانس.

۲ـ مولانا گوید :

مثنوی که صیقل ارواح بود — باز گشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا وسود — سال هجرت ششصد و شصت و دو بود

مثنوی ، دفتر دوم ، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۱۰۵)) .

۳ ـ مناقب العارفین ونفحات الانس .

۴ ـ درولد نامه و مناقب العارفین مدت این مصاحبت هم دهسال آمده و آن سهو است مگر ببعضی روایات که وفات صلاح ـ را بسال ۶۶۲ گرفته‌اند وآن نیز بقوت مورد تردید می باشد .

۵ ـ اشاره است بدین بیت :

شیخ کامل بود وطالب مشتهی — مرد چابك بود ومرکب در گهی

مثنوی ، دفتر اول ، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۹۳) .

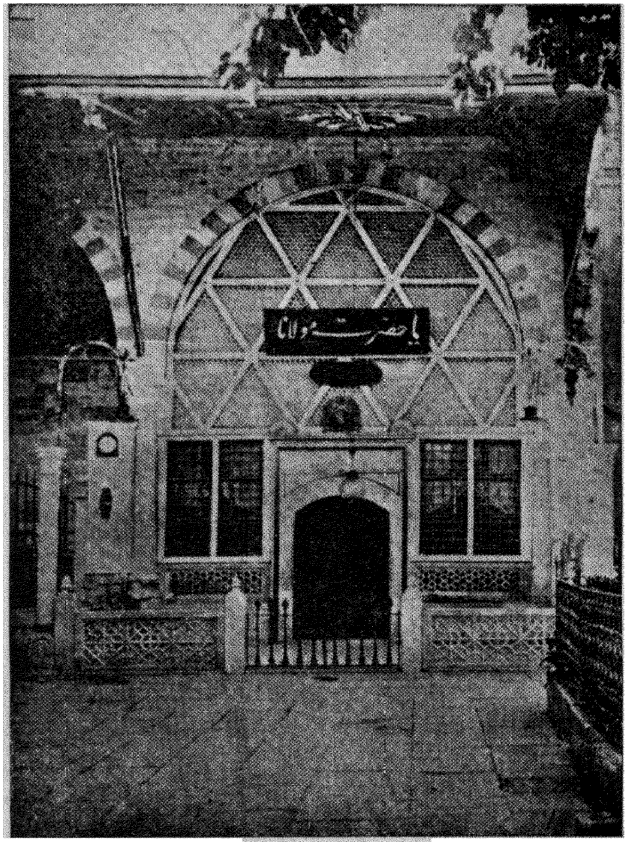

۱۰ـ درگاه تربت م
(مقابل صفحه ۱۱۰

خدمت مولانا جان عالمیانست ، فرمود که بعد ازین شفاك الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نماند راست نمیخواهید که نور بنور پیوندد :

من شدم عریان ز تن او ازخیال می خرامم در نهایات الوصال

شیخ بااصحاب گریان شدند وحضرت مولانا این غزل فرمود :

« چه دانی توکه درباطن چه شاهی همنشین دارم
رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم »

وتمامی این غزل بجهت تتمیم وتوضیح مقصود نوشته آمد :

بدان شه کو مرا آوردکلی روی آوردم
وزان کو آفریدستم هزاران آفرین دارم
گهی خورشید را مانم گهی دریای گوهررا
درون دل فلك دارم برون دل زمین دارم
درون خمرهٔ عالم چو زنبوری همی پرم
مبین تو ناله ام تنها که خانهٔ انگبین دارم
دلا گر طالب مائی برآ برچرخ خضرائی
چنان قصریست شاه من که امن الامنین دارم
چه باهولست آن آبی که این چرخست ازو گردان
چومن دولاب آن آبم چنین شیرین جبین دارم
چو دیو و آدمی و جن همی بینی بفرمانم
نمیدانی سلیمانم که در خاتم نگین دارم
چرا پژمرده باشم من که بشکفته است هرجزوم
چراخر بنده باشم من براقی زیرزین دارم
چرا ازماه وامانم نه عقرب کوفت بر پایم
چرا زین چاه برنایم چومن حبل المتین دارم
کبوترخانه ای کردم کبوترهای جانها را
بپرای مرغ جان من که صدبرج حصین دارم

توهر ذره که می بینی بجودرّ دگرد روی
که هرذره همیگوید که درباطن دفین دارم
تراهر گوهری گوید مشو قانع بحسن من
که ازشمع ضمیر است اینکه نوری درجبین دارم
خمش کردم که آن هوشی که دریابی نداری تو
مجنبان گوش ومفریبان که هوش تیز بین دارم

بروایت افلاکی [۱] حرم مولانا بدو گفت کاش مولانا ٤۰۰ سال عمر کردی تا عالم را ازحقائق ومعارف پرساختی . مولانا فرمود مگر ما فرعونیم ، مگرمانمرودیم ما بعالم خاك پی اقامت نیامدیم ما در زندان دنیا محبوسیم امید که عنقریب ببزم حبیب رسیم ، اگر برای مصلحت و ارشاد بیچارگان نبودی یکدم در نشیمن خاك اقامت نگزیدمی .

« وخدمت مولانا [۲] در وصیت اصحاب چنین فرموده است اوصیکم بتقوی الله فی السر و العلانیة و بقلة الطعام وقلة المنام و قلة الکلام و هجران المعاصی والآثام ومواظبة الصیام و دوام القیام و ترك الشهوات علی الدوام و احتمال الجفاء من جمیع الانام و ترك مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین والکرام فان خیرالناس من ینفع الناس وخیر الکلام ماقل ودل والحمد لله وحده » .

گویند [۳] در شب آخر که مرض مولانا سخت شده بود خویشان و پیوستگان اضطراب عظیم داشتند وسلطان ولد فرزند مولانا هردم بیتابانه بسرپدر میآمد و باز تحمل آن حالت ناکرده از اطاق بیرون میرفت ، مولانا این غزل آتشین را در آنوقت نظم فرمود و این آخرین غزلیست که مولانا ساخته است :

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن
ترك من خراب شب گرد مبتلا کن

۱ــ مجموعهٔ یادداشتهای آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر که در نسخهٔ افلاکی که مرجع این ضعیف بوده بواسطه افتادگی بعضی اوراق آن دیده نمیشود . ۲ــ نفحات الانس.
۳ــ اینحکایت درحاشیهٔ کلیات شمس که متعلق بجناب آقای حاج سیدنصرالله تقوی میباشد و نسخهٔ نفیسی است ازمناقب افلاکی نقل شده است .

مائیم وموج سودا شب تا بروز تنها
خواهی بیا ببخشا خواهی برو حفاکن
از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی
بگزین ره سلامت ترك ره بلاکن
مائیم وآب دیده در کنج غم خزیده
بر آب دیدهٔ ما صد جای آسیاکن
خیره کشی استمارا دارد دلی چوخارا
بکشد کسش نگوید تدبیر خونبهاکن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد
ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفاکن
دردیست غیرمردن کانرا دوا نباشد
پس من چگونه گویم کان دردرا دواکن
درخواب دوش پیری در کوی عشق دیدم[1]
بادست اشارتم کرد که عزم سوی ماکن

اهل قونیه[2] از خُرد وبزرگ درجنازهٔ مولانا حاضرشدند و عیسویان و یهود

۱ـ ممکن است این بیت اشاره باشد بدانچه جامی در نفحات الانس روایت میکند که مولانا فرمود «که یاران ما ازینسو میکشند ومولانا شمس‌الدین آن جانب میخواند یاقومنا اجیبوا داعی‌الله ناچاررفتنی است» .

۲ـ شرح آن درولد نامه چنین است :

مردم شهر از صغیر و کبیر — همه اندر فغان و آه و نفیر
دیهیان هم زرومی واتراك — کرده ازدرد او گریبان چاك
بجنازه‌اش شده همه حاضر — از سر مهر وعشق نز پی بر
اهل هر مذهبی برو صادق — قوم هـر ملتی بـرو عاشق
کرده اورا مسیحیان معبود — دیده‌اوراجهود خوب چوهود
عیسوی گفته اوست عیسی‌ما — موسیی گفته اوست موسی‌ما
مؤمنش‌خوانده‌سرو نوررسول — گفته‌هست اوعظیم بحر نفول

وحضوریهود و نصاری را درجنازهٔ وی محمود مثنوی خوان در کتاب ثواقب روایت کرده و نیز درشرح حال مولانا(ضمیمهٔ مثنوی، طبع بمبئی ۱۳۴۰) مذکور است که مسلمین ازعیسویان و یهودیان پرسیدند که شما را بامولانا چه‌تعلق بوده‌است ، گفتند اگرمسلمانان رابجای محمدبود ما راهم بجای موسی وعیسی بود واگرشما را پیشوا و مقتدی بود ما را هم همان بود که قلب وفؤاد ماداند .

نیز که صلح جوئی و نیکخواهی وی را آزموده بودند بهمدردی اهل اسلام شیون وافغان میکردند و شیخ صدرالدین [۱] برمولانا نماز خواند و ازشدت بیخودی‌ودرد شهقه‌ای بزد و از هوش برفت.

جنازهٔ مولانا را بحرمت تمام برگرفتند و در تربت مبارك مدفون ساختند و قاضی سراج الدین [۲] در برابر تربت مولانا این ابیات برخواند:

کاش آن روزکه درپای توشد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم برسر
تادرین روز جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم برسر خاك تو که خاکم برسر

مدت چهل روز [۳] یاران و مردم قونیه تعزیت مولانا میداشتند و ناله وگریه

---

۱ ـ نفحات الانس. ۲ ـ مناقب افلاکی. ۳ ـ سلطان ولد در این باب گوید:

همچنان این کشید تا چل روز — هیچ ساکن نشد دمی‌تف وسوز
بعد چل روز سوی خانه شدند — همه مشغول این فسانه شدند
روز وشب بودگفتشان همه این — که شد آن گنج زیرخاك دفین
ذکـر احوال و زندگانی او — ذکـر اقوال و در فشانی او
ذکر خلق لطیف بی مثلش — ذکـر خلق شریف بی مثلش
ذکـر عشق خدا و تجریدش — ذکـر مستی و صدق توحیدش
ذکر تنزیه او از ایـن دنیا — کلی رغبتش سوی عقبی
ذکرلطف و تواضع وکرمش — ذکر حال و سماع چون ارمش

محمود مثنویخوان نقل میکند که درمجلس امیرمعین‌الدین شورشی عظیم برپاشد و امیر بدرالدین یحیی‌سینه چاك زد و این رباعی برخواند:

کودیده که درغم تو غمناك نشد — یا جیب که در ماتم توچاك نشد
سوگند بروی توکه‌ازپشت‌زمین — مانند تو درون شکم خاك نشد

(ظاهراً چنین باشد: مانند تواندرشکم خاك نشد) اهل مجلس‌ناله و زاری کردند وپروانه را بی‌اختیاری عظیم دست داد وبسیار بگریست واحسان بسیار بفقرا کرد ویکی این‌رباعی انشاد نمود:

ایخاك زدرد دل نمی یارم گفت — کامروزاجل درتوچه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادت در دام — دلبند خلائقت در آغوش بخفت

(وبیت اخیردرنسخهٔ ثواقب تألیف محمود مثنویخوان بدین‌صورت بود:

دام دل‌عالمیان فتادن بردام — دلبندخلائقی درآغوش‌تونهفت

وبقیاس اصلاح شد).

میکردند و برفوت آن سعادت آسمانی دریغ و حسرت میخوردند و اخلاق پاك او بزبان میآوردند و ما درانجام این فصل پرحسرت یك غزل از غزلیات مولاناکه بدان ماندکه درمرثیهٔ خود و دلداری یاران گفته باشد ذکر میکنیم :

غزل این است .

بروز مرگ چوتابوت من روان باشد
گمان مبرکه مرا درد این جهان باشد
برای من مگری ومگو دریغ دریغ
بدام دیو درافتی دریغ آن باشد
جنازه ام چو ببینی مگو فراق فراق
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
مرا بگور سپردی مگو وداع وداع
که گور پردهٔ جمعیت جنان باشد
فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر
غروب شمس وقمر را چرا زیان باشد
کدام دانه فرو رفت درزمین که نرست
چرا بدانهٔ انسانت این گمان باشد
ترا چنان بنماید که من بخاك شدم
بزیر پای من این هفت آسمان باشد

بعد از وفات مولانا علم الدین قیصرکه از اکابر قونیه بود[1] با سرمایهٔ ۳۰۰۰۰ درم همت بستکه بنائی بر سر تربت مولانا بنیادکند ، معین الدین سلیمان پروانه اورا به ۸۰۰۰۰ درم نقد مساعدت کرد و ۵۰۰۰۰ دیگربحوالت بدو بخشید و بدین طریق تربت مبارك که آنرا قبهٔ خضرا گویند تأسیس یافت و علی‌الرسم پیوسته[2] چند

۱ ــ مناقب افلاکی .
۲ ــ ودولتشاه گوید « درین روزگارونق صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد ومقصد زوارست و بر سرروضهٔ مبارك مولانا علی‌الدوام سفره مهیا و فرشها و روشنائیها مرتب است واوقاف بسیار برآن بقعه سلاطین روم مقرر داشته‌اند (تذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن، صفحهٔ ۲۰۰ــ۲۰۱) و اکنون مرقد مولانا موزه اوقاف شده است .

مثنوی خوان و قاری در سر قبر مولانا بودند یکی از آن جمله است شمس الدین احمد افلاکی مؤلف مناقب العارفین که دراین تألیف نام وی بسیار میبینیم .

مولانا درنزدیکی پدر خود سلطان العلما مدفونست وازخاندان و پیوستگان وی تاکنون متجاوز ازپنجاه تن در آن ساحت قدس مدفون شده‌اند وبنابعضی روایات[1] تربت ومدفن سلطان العلما بهاء ولد و خاندان وی قبلاً بنام باغ سلطان معروف بود و بهاء ولد هنگام ورود بقونیه گفته بود که رائحهٔ خاندان ما از اینجا میآید وسلطان آنموضع را بدو بخشید وسپس آنرا ارم باغچه میگفتند .

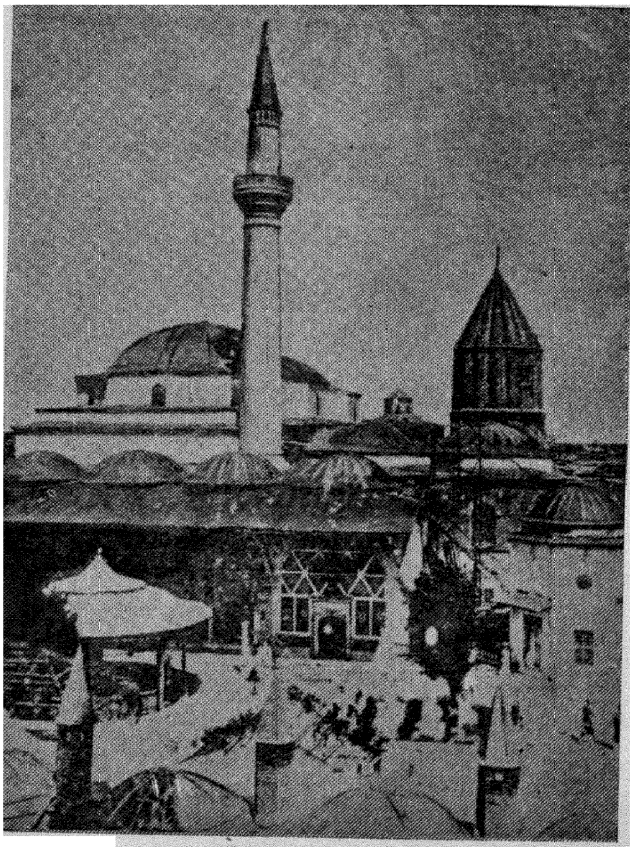

١٢ـ قبة خضرا وتربت شريف مولانا ويار
(مقابل صفحة ١١٦)

فصل ششم

معاصرین مولانا از مشایخ تصوف وعلما و ادبا

مولانا با بسیاری ازمشایخ تصوف وعلما وادباکه درقونیه میزیسته یابدان شهر آمده اند صحبب داشته و نظر باشتهار و غرابت او اکثر بزرگان آن عهد نام او را شنیده وبعضی نیز بقصد دیدارش عازم قونیه شده‌اند .

چنانکه پیشتر گذشت مولانا قطع نظر ازعظمت پدر و خاندان و اهمیت نژاد درنظرمسلمین شخصاً مردی وسیع الفکر و کریم الاخلاق و در علوم اسلامی متضلع وبسیار توانا بود ولی‌اختلاف روش او با سائر مشایخ تصوف و زندگانی پرشوروعشق اوکه با اذهان عوام ومتوسطین‌چندان مناسب نمینمود یك رشته‌کشمکشها ونزاع‌هائی میانهٔ او ومشایخ طریقت وفقها بوجودآورد و این طائفه برضد اوقیام‌کردند وبگزند خاطر و آزار دل اومیپرداختند چنانکه تاریخ حیات مولانا واشعارمثنوی[1] و غزلیات بتصریح و اشارت این وقایع را یاد آوری میکند و در ضمن این کتاب بدان اشارت رفته است .

دربرابر آن همه‌گزند و آزارها مولانا بدل فارغ سرگرم‌کار و یارخود بود و خلاف اندیشان‌را بخلق‌کریم و تحمل خارق العاده براه دوستی میآورد و در حلقهٔ

---

۱ ــ چنانکه‌گوید :

خربطی ناگاه از خرخانه ای ... سربرون آورد چون طعانه‌ای
کاین سخن‌بستست یعنی مثنوی ... قصهٔ پیغمبر است و پیروی
نیست ذکر وبحث اسرار بلند ... که دوانند اولیا زانسو سمند
از مقامات تتبل تا فنا ... پایه پایه تا ملاقات خدا

مثنوی ، دفترسوم ، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۳۰٤) .

ودوست دانشمند آقای الفت اصفهانی وقتی میگفت‌که ممکن است مرادمولانا در این ابیات شیخ صدرالدین وپیروان وی باشد .

ارادتمندان میکشید و آخر طبل سماع[1] برسرفقها وعلماء دین مینهاد .

مسلم است که عدهٔ موافقان و مخالفان و کسانیکه بخدمت این دانای بزرگ رسیده‌اند بسیار بوده ولی افسوس که در تاریخ زندگانی او نام اکثر این عده و طرز رفتارمولانارا با آنان که دستورالعمل اخلاق توانست بود ضبط نکرده‌اند .

اینك آنچه از مطالعهٔ تواریخ و سیر وکتب تذکره ازمعاصرین مولاناوحوادث مشترك آنان بدست آمده دراین‌فصل مذکور خواهد گردید .

صدرالدین‌محمدبن اسحق قونوی

صدرالدین ابوالمعالی محمدبن اسحق[2] (المتوفی۶۷۳) اصلا اهل‌قونیه‌وازبزرگان‌علماء تصوف‌ومشاهیرشاگردان‌محیی‌الدین عربی است که آثار و تألیفات او درمیانهٔ عرفا و اصحاب تحقیق شهرت بسیاردارد‌واوبواسطهٔ آنکه‌مادرش‌بزوجیت محیی‌الدین عربی درآمده بود در حجر تربیت آن عارف محقق پرورش یافت و از همه‌کس بهتر بمشرب محیی‌الدین در مسائل عرفان خاصه وحدت وجود آشنائی بهمرسانیده بود و درحقیقت او طریقهٔ استاد خودرا بوجهی که مطابق شریعت باشد تقریر کرد و درمیان عرفا ومسلمین مشهور و اصل ومرجع مسلم گردانید .

علاوه برفنون تصوف صدرالدین درعلوم شرع وفنون ظاهرمهارتی بسزا داشت و روایت حدیث میکرد و اجازهٔ روایت میداد و بعضی ازعلما[3] کتاب جامع‌الاصول‌را بروی قرائت نموده اجازهٔ روایت گرفته‌اند .

شیخ مذکور در قونیه زاویه و مدرس داشت و عده ای از بزرگان این طریق

---

۱ ـ افلاکی روایت میکندکه «دراواخر حال چون‌مولانا بسماع مباشرت میفرمود شمس‌الدین ماردینی‌طبلك رابرفرق سرداشته‌گفتی حقا حقا تسبیح می‌گوید وهر که‌میگوید این حرام است حرامزاده است» واین شمس‌الدین یکی از فقها و قضاة حنفی بوده است .

۲ ـ نفحات الانس جامی ومجالس المؤمنین . ۳ ـ مقصود قطب الدین شیرازیست رجوع کنید بروضات‌الجنات ، جلد ۳ ، صفحهٔ ۵۳۳ وجامع الاصول کتابیست در علم حدیث تألیف ابی السعادات مبارك بن محمد معروف بابن الاثیر المتوفی ۶۰۶ که صدرالدین آنرا بیك واسطه از مؤلف سماع کرده بود و حاجی خلیفه رساله ای در حدیث هم بنام جامع‌الاصول بصدرالدین نسبت میدهد ولی دراینجا مقصودهمان کتاب اولست .

مانند سعدالدین حموی[۱] ومؤیدالدین جندی[۲] وفخرالدین عراقی باوی همنشین بوده واصول تصوف را ازوی فراگرفته‌اند.

تألیفات او در تصوف مانند مفتاح الغیب و نصوص و فکوك و نفحات الٰهیه همواره مرجع دانشمندان بوده و آنها را از روی تعمق خوانده وشرح میکرده‌اند.

ابتدا شیخ‌صدرالدین‌منکر مولانا بوده ولی آخرالامر بوسیلت‌شیخ‌سراج‌الدین[۳] که ذکر او بیاید سر بحلقهٔ مخلصان مولانا درآورد و چون از مجلس برآمد گفت «این مرد مؤید من‌عندالله است و از جمله مستوران قباب غیرت» و بعداز این میانهٔ این دو بزرگ رابطهٔ دوستی برقرار بود چنانکه وقتی حکایت سیرت مولانا بمیان آمد «شیخ صدرالدین بصدقی تمام وایقان کلی شورکنان فرمود که اگر بایزید وجنید دراین‌عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه راگرفتندی ومنت برحان نهادندی همچنان خوانسالار فقر محمدی اوست ما بطفیل او ذوق میکنیم وهمگی شوق و ذوق ما از قدم مبارك اوست».

«روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته بودند از ناگاه از دور حضرت مولانا پیدا شد، شیخ برخاست وباجمیع اکابر استقبال مولانا کرده همانا که برکنار صفه بنشست، شیخ بسیار تکلف کرد که البته بر سر سجاده نشیند، فرمود که نشاید بخدا چه جواب گویم گفتا تادرنیمهٔ سجاده حضرت مولانا نشیند و درنیمهٔ دیگر بنده، گفت نتوانم شیخ گفت سجاده ای که بخداوندگار بکار نیاید بما نیز نشاید سجاده را درنوردید وبینداخت» همچنانکه شیخ صدرالدین در حرمت مولانا میکوشید او نیز شیخ را عظیم حرمت مینهاد، بروایت جامی «جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند وخدمت‌شیخ صدرالدین قوینوی نیز درآن جماعت بود گفت ما مردم ابدالیم بهرجای که میرسیم مینشینیم‌ومیخیزیم، امامترا ارباب تصوف و تمکین لائقند بخدمت شیخ صدرالدین اشارت کرد تا امام شد، فرمود من صلی‌خلف امام‌تقی‌فکانما

---

۱ ـ شیخ سعدالدین محمدبن‌المؤید ۵۸۷ـ۶۵۰ازاصحاب شیخ نجم‌الدین کبری‌است واورا بامحیی‌الدین عربی اتفاق مصاحبت افتاد، تصانیف اواکثر رمز وغیرقابل‌حل است بفارسی وعربی اشعار دارد وحمدالله مستوفی وفات اورا بسال ۶۵۸ شمرده است.

۲ ـ ازمریدان وشاگردان شیخ صدرالدین بود، برای اطلاع ازاحوال او رجوع کنید بنفحات‌الانس. ۳ ـ مناقب افلاکی.

صلی خلف نبی » . درموقع وفات حسام‌الدین چلبی ازمولانا پرسید که « نماز شما را که گزارد ، فرمود که شیخ صدرالدین » . ازحکایاتی که ظاهراً در ایام مخالفت واقع شده اینست که افلاکی روایت میکند « مولانا با جمیع اصحاب بسوی زاویهٔ شیخ صدرالدین میرفتند ، چون نزدیکتر رسیدند قائم مقام بیرون آمد که شیخ در گوشه نیست ، خداوندگار فرمود خمش کن اینقدر ازشیخت نیاموختی که چیزی را که از تو نپرسند نگوئی ، از آنجا درگذشتند و بمدرسه‌ای که در آن حوالی بود درآمدند نه چندان معارف و معانی فرمود که توان گفت . بعد فرمود که اصحاب را معلوم است که ما اینجاچون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعهٔ بیچاره بزبان حال بحضرت ذوالجلال مینالید که چند پوست پوست آخر روزی بمعانی دوست مشرف نشوم » .

قطب‌الدین محمود شیرازی

قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی [1] (۶۳۴ـ۷۱۰) از خاندان علم ودانش بود وپدر [2] وعم اودرطب دستی قوی داشتند وبمداوای بیماران میپرداختند و اوخودنیز در اوائل حال بجای پدر دربیمارستان شغل کحالی داشت واز آن پس در طلب علم طب و فهم مشکلات قانون بخراسان مسافرت گزیده بخدمت عده ای از دانشمندان رسید و در قزوین بمجلس درس نجم‌الدین ابوالحسن علی بن

---

۱ ـ نام او بهمین طریق درصدرمصنفات خود وی واکثر کتب تواریخ مذکور است واینکه نام وی را بعضی محمد گفته اند سهواست ، رجوع کنید بروضات الجنات، جلد سوم طبع ایران (صفحهٔ ۵۳۳) .

۲ ـ قطب‌الدین در مقدمهٔ شرح خود بر کلیات قانون میگوید «وکنت من اهل بیت مشهورین بهذه الصناعة (طب) شغفت فی ریعان الشباب وحداثة السن بتحصیلها والاحاطة بجملتها وتفصیلها فاکتحلت السهاد وتجنبت الرقاد الی ان حفظت المختصرات المشهورة وتیقنتها وشهدت المعالجات المتداولة و تحققتها و مارست کل ما یتعلق بالطب والکحل من اعمال الید کالسل والفصد و التشمیر ولقط الطفرة و السبل وغیر ذلک الا القدح فانه لایحسن مناکل ذلک عندوالدی الامام ضیاء الدین مسعودبن المصلح الکازرونی وکان باجماع اقرانه تغمده الله بغفرانه واسکنه اعلی غرف جنانه بقراط زمانه و جالینوس اوانه ولما اشتهرت بالحدس الصائب والنظر الثاقب فی تعدیل العلاج وتبدیل المزاج رتبونی طبیبا و کحالا فی المارستان بشیراز بعدوفاة والدی وانا ابن اربع عشرة سنة وبقیت علیه عشر سنین» ازروی این گفته که باختصار نقل شد تاریخ نصب قطب‌الدین بطبابت و کحالی سنهٔ ۶۴۸ بوده ووفات پدرش نیز علی الظاهر درهمین حدوداتفاق افتاده واو خود تا سال ۶۵۸ طبیب بیمارستان بوده است وبعدازین تاریخ درس کلیات قانون رانزد عم‌خود کمال‌الدین ابی‌الخیر بن مصلح کازرونی شروع نموده است .

عمر دبیران معروف بکاتبی[۱] (المتوفی ٦٧٥) پیوست تا اینکه در آن مجلس بااستاد بزرگ خواجه نصیرالدین محمد طوسی اتفاقاً آشنا گردید وملازمت او اختیار کرد ومعروف چنانست که او در رصد مراغه یکی از دستیاران خواجه بود[۲] ولی نام او در مقدمهٔ زیج ایلخانی که انشاء خواجه نصیرالدین است مذکور نیست .

قطب الدین در بسیاری از فنون اسلامی خاصه حکمت و شعب آن از الهی و طبیعی وطب و ریاضی استادی ماهر بود و تألیفات او در ریاضی وحکمت حائز اهمیت بسیار و از آنجمله شرح حکمة الاشراق وشرح کلیات قانون و نهایة الادراك و تحفهٔ شاهی و درة التاج همواره مطمح نظر علما بوده است .

قطب الدین بممالك روم مسافرت کرد[۳] و یکچند قاضی شهر سیواس بود و معین الدین پروانه بعلم و دانش وی اعتقاد داشت و در شهر قونیه اورا بامولانا اتفاق دیدار افتاد .

افلاکی درشرح این ملاقات گوید « روزی قطب الدین شیرازی بزیارت مولانا آمده سئوال کرد که راه شما چیست ؟ فرمود که راه ما مردن و نقد خود را بآسمان بردن تا نمیری نرسی چنانکه صدر جهان گفت تا نمردی نبردی . قطب الدین گفت آه ! دریغا ! چکنم ، فرمود که همین چکنم پس آنگاه در سماع آمد و این رباعی فرمود :

گفتم چکنم گفت همین که چکنم گفتم به ازین چاره ببین که چکنم

---

۱ ــ نجم الدین ازخاندان دبیران قزوینست وازعلماء معروف قرن هفتم واودررصد مراغه یکی ازدستیاران خواجه نصیرالدین بود . کتاب حکمة العین ورسالهٔ شمسیه درمنطق که بنام شمس الدین جوینی تألیف کرده ازمشهورترین آثاراوست واینکه قطب الدین در مجلس کاتبی باخواجه نصیردیدار کرد درسلم السموات تألیف ابوالقاسم کازرونی ذکرشده ومؤلف روضات الجنات (جلد ۳، صفحهٔ ۵۳۳) این مطلب را ازآن کتاب نقل کرده است ولی ازمقدمهٔ علامه برشرح کلیات قانون میتوان استنباط کرد کـه اوخود بقصد استفاده بمحضر خواجه نصیرالدین روی آورده است واینك عبارت علامه «توجهت تلقاء مدینة العلم وشطر کعبة الحکمة وهی الحضرة العلیة القدسیة والسدة السنیة الزکیة الفیلسوفیة الاستاذیة النصیریة» ومؤید آن گفتهٔ سیوطی است در بغیة الوعاة ، طبع مصر (صفحهٔ ۳۸۹) ثم سافر الی النصیر الطوسی فقراعلیه وبرع .

۲ ــ روضات الجنات ، جلد ٤ ، طبع ایران (صفحهٔ ۵۱۰) .

۳ ــ ذکر مسافرت وی بممالك روم درمقدمهٔ شرح کلیات مشاهده میشود وپس ازآن درسنهٔ ٦٨١ بعنوان رسالت ازطرف سلطان احمد بجانب مصر سفر کرده است .

رو کرد بمن گفت که ای طالب دین پیوسته برین باش برین که چکنم

قطب الدین همانم مرید شد» واین روایت میرساند که قطب الدین درپیشگاه عظمت مولانا سرتسلیم پیش آورد ولی همین حکایت را مؤلف الجواهر المضیئه[1] تقریباً بهمین صورت نقل کرده و از آنجا برمیآید که قطب الدین برای امتحان مولانا آمده وآخرهم ارادت نیاورده است، اینك روایت الجواهر المضیئه:

« قصده الشیخ قطب الدین الشیرازی الامام المشهور صاحب شرح مقدمة ابن الحاجب و المفتاح للسکاکی فلما دخل علیه وجلس عنده سکت عنه زمانا والشیخ لایکلمه ثم بعد ذلك ذکر له حکایة قال مولانا جلال الدین کان الصدر جهان عالم[2] بخاری

---

۱ - الجواهر المضیئه، جلددوم، طبع حیدرآباد (صفحه ۱۲٤).

۲ - واین حکایت را درمثنوی (دفتر ٦ چاپ علاء الدوله صفحهٔ ۱٤۲) بدین طریق نظم داده است:

در بخارا خوی آن صدر اجل بود با خواهندگان حسن عمل
داد بسیار اوعطای بی شمار تا بشب بودی زجودش زر نثار
زر بکاغذ پاره ها پیچیده بود تا وجودش بود میافشاند جود
مبتلایان را بدی روزی عطا روز دیگر بیوگانرا آن سخا
روز دیگر بر علویان مقل با فقیهان روز دیگر مشتغل
روز دیگر برتهی دستان عام روز دیگر بر گرفتاران وام
شرط آن بد که کسی زاو باز بان زر نخواهد هیچ و نگشاید دهان
لیك خامش بر حوالی رهش ایستاده مفلسان دیوار وش
هر که کردی ناگهان سهو آسئوال زاو نبردی زین گنه یکحبه مال
نوبت و روز فقیهان ناگهان یك فقیه ازحرص آمد در فغان
کرد زاریها ولی چاره نبود گفت هر نوعی نبودش هیچ سود
روز دیگر بارکو پیچیده پا پاکش اندر صف قوم مبتلا
تخته ها برساق بست از چپ وراست تا بردآنشه گمان کاشکسته پاست
دیدش و بشناختش چیزی نداد روز دیگر رو بپوشید از لباد
تا گمان آید که نابیناست او در میان اعمیان برخاست او
پس بدید او و ندادش هیچ چیز از گناه و جرم گفتن آن عزیز
چونکه عاجز شد زصد گونه مکید چون زنان اوچادری برسر کشید
درمیان بیوگان رفت و نشست سرفرودافکند و پنهان کرد دست

بقیه درذیل صفحهٔ ۱۲۳

یخرج من مدرسته و یتوجه الی بستان له فیمر بفقیر علی الطریق فی مسجد فیسأله فلم یتفق انه یعطیه شیئاً و اقام علی ذلك مدة سنین کثیرة فقال الفقیر لاصحابه القوا علی ثوبا و اظهروا انی میت فاذامرّ الصدرجهان فاسألوا لی شیئاً فلما مرّالصدر جهان قالوا یا سیدی هذا میت فدفع له شیئاً من الدرا هم ثم نهض الفقیر و القی الثوب عنه فقال له الصدر جهان لو لم تمت ما اعطیتك شیئاً فلما فرغ مولانا جلال الدین من حکایته خرج الشیخ قطب الدین علی وجهه و ذلك ان الشیخ جلال الدین فهم عن الشیخ قطب‌الدین انه‌جاء ممتحنا له » وظاهراً روایت اخیر بصواب نزدیکترباشد[1].

فخرالدین عراقی

فخرالدین ابراهیم بن شهریار[2] (۶۰۰-۶۸۸) اصلاً از همدان است وبهمین مناسبت در اشعار عراقی تخلص میکرد واوپس‌از تحصیل کمال بنا بروایت دولتشاه دست ارادت در دامن شیخ شهاب الدین سهروردی زد و بروایت صحیح تر بارقهٔ عشقی برجان وی تافت و سردر

(بقیه ازذیل‌صفحه۱۲۲)

هم شناسید و ندادش صدقه ای — دردلش آمد زحرمان حرقه‌ای
رفت پس‌پیش کفن‌خواهی بگاه — که بپیچم درنمد نه پیش راه
هیچ مگشا لب نشین و مینگر — تا کند صدر جهان اینجا گذر
بو که بیند مرده پندارد بظن — زر در اندازد پی وجه کفن
هرچه بدهد نیمه‌ای بنهم بتو — همچنان کرد آن فقیر کدیه خو
درنمد پیچید و درراهش نهاد — معبر صدر جهان آنجا فتاد
چند زر انداخت بر روی نمد — دست بیرون کرد از تعجیل خود
گفت باصدرجهان چون بستدم — ای ببسته بر من ابواب کرم
گفت لیکن تانمردی ای‌عنود — از جناب ما نبردی هیچ سود

باختصار نقل شد .

---

۱ - چه افلاکی درغالب این موارد سخن بیرون از دائره تحقیق میراند و نظر او درکتاب خود ترویج طریقه وعقیدهٔ مولوبانست واین نظر باگفتهٔسیوطی دربارهٔقطب‌الدین «لایحمل‌هما ولایغیر زی‌الصوفیه» بغیة الوعاة ، طبع مصر (صفحهٔ۲۹۰) منافات ندارد زیرا ممکن است قطب‌الدین به پیری دیگرارادت ورزیده باشد ، گذشته از آنکه داشتن لباس تصوف دلیل درویشی نیست .

۲ - برای اطلاع ازاحوال وی رجوع کنید بتاریخ گزیده ، چاپ عکسی (صفحهٔ ۸۲۲) و نفحات الانس و تذکرهٔ میخانه ، طبع لاهور (صفحهٔ ۲۷-۴۸) وتذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن ، (صفحهٔ ۲۱۰-۲۱۸) و آتشکده وهفت اقلیم و مجمع‌الفصحا ، جلداول، طبع ایران (صفحهٔ ۳۳۹) .

راه طلب نهاد تا در مولتان بخدمت شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی رسید و مدت ۲۵ سال، یعنی از سنهٔ ٦٤١ تا ٦٦٦ که سال وفات شیخ مذکور است، نزد او بسر میبرد وپس از آن ظاهراً بسبب مخالفت اصحاب و کسان شیخ بهاء الدین باوی برسر خلافت بعزم حج سفر کرفت ودرشهر مکه[1] ومدینه چند قصیده بنظم آورد و بممالك روم آمد و درمحضر شیخ صدرالدین قونوی بتحصیل اصول عرفان مشغول گردید و کتاب فصوص و فتوحات را از تألیفات محیی الدین بدرس میخواند و در اثناء درس فصوص کتاب لمعات[2] را که از مهمات کتب عارفانه ایست که بر اصول محیی الدین تألیف شده مدون ساخت و برشیخ بگذرانید. درایام اقامت قونیه عراقی شهرتی حاصل کرد و معین الدین پروانه باو ارادت میورزید و در شهر توقات برای او خانقاهی بنیاد نهاد و بعد از گرفتاری وقتل پروانه بدست اباقاخان (٦٧٥) ناچار از بلاد روم بمصر وشام پناه برد و در مصر بمقامات ارجمند نائل آمد و آخرالامر بشام درگذشت و درصالحیه مدفون گردید.

عراقی با مولانا جلال الدین علی التحقیق دیدار کرده چه قطع نظر از اشتراك طریقه وذوق شاعری چنانکه گذشت رشتهٔ دوستی ویگانگی مولانا باصدرالدین استاد عراقی پیوسته شده بود واین دواستاد با یکدیگر آمیزش داشتند و درمجالس سماع امرا و بزرگان قونیه حضور بهم میرسانیدند، جای تردید نیست که عراقی در این مجالس حاضر بوده و از روش فکر ومعانی مولانا بهره میبرده و افلاکی این حکایت را در ارتباط عراقی بامولانا نوشته است.

« روزی در مدرسه سماعی عظیم بود و خدمت شیخ فخرالدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن ساعت حالتی کرده خرقه اش افتاده میگشت و بانگها میزد همانا که حضرت مولانا در گوشهٔ دیگر سماع میکرد وخدمت مولانا اکمل الدین طبیب

---

۳ ـ دوقصیده بمطالع ذیل در وصف مکه گفته است :

ای جلالت فرش عزت جاودان انداخته — گوی درمیدان وحدت کامران انداخته
حبذا صفحه ای بهشت مثال — که بود آسمانش صف نعال

وچند قصیده هم درمدینه بنظم آورده است.

٤ ـ این کتاب برطریقهٔ سوانح تألیف احمدغزالی (التوفی ٥٢٠) تألیف شده و بس فصیح وشورانگیز افتاده وعبدالرحمن جامی (المتوفی ٨٩٨) آنرا بفارسی شرح کرده و اشعة اللمعات نامیده است.

با جمیع اکابر و علما نگاهداشت میکردند ، بعد از سماع اکمل الدین گفت که ای خداوندگار راستین شیخ فخرالدین عراقی بعد از این خوابهای خوش خواهد دیدن اگر سر این سوکند و خسبد آخرالامر ملحوظ نظر عنایت گشته باجازت آن حضرت معین الدین پروانه شیخ فخرالدین عراقی را بجانب توقات روانه کرده خانقاهی عالی جهت اوعمارت فرمود وشیخ خانقاه شد وپیوسته شیخ فخرالدین درسماع مدرسه حاضر شدی و دائما ازعظمت مولانا گفتی و آهها زدی و گفتی اورا کما ینبغی هیچکس ادراك نکرد و درعالم غریب آمد وغریب بود وغریب رفت ».

نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد مشهور بدایه[1] المتوفی ٦٥٤

شیخ نجم الدین رازی ازمردم ری ویکی ازخلفاء نجم الدین کبری است که تربیت او از طرف نجم الدین بخلیفهٔ بزرگ او مجد الدین بغدادی واگذار شده بود و درموقع هجوم مغل[2] که هرکس توانائی داشت فرار برقرار اختیار میکرد اوهم از خراسان بهمدان گریخت و چون از آمدن تاتار خبر شد با بعضی از شاگردان خود باردبیل و آخرالامر بروم پناه برد و علاء الدین کیقباد مقدم او را گرامی داشت و شیخ نجم الدین کتاب مرصاد العباد را که از بهترین کتب تصوفست بزبان فارسی و آنرا سحر مطلق توان خواند[3] در آن ملك برشتهٔ تحریر کشید و او با شیخ صدرالدین ومولانا آمیزش داشت وتنها این حکایت در باب رابطهٔ او بامولانا در نفحات الانس بنظر رسیده و اینك ذکر میشود :

« گویند که وقتی دریك مجلس جمع بودند[4] نماز شام قائم شد ، ازوی التماس امامت کردند درهردو رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون خواند ، چون نماز تمام کردند

---

۱ ـ برای اطلاع ازاحوال او رجوع کنید بنفحات الانس وتاریخ گزیده ، چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۹۱) .

۱ ـ شرح این واقعه ببیانی بلیغ و عبارتی رائق درمقدمهٔ مرصادالعباد مذکور است ، کسانی که مائلند از تأثیر حملهٔ مغل در دلهای ایرانیان آنروز آگاه شوند بدان مقدمه مراجعه نمایند، مرصادالعباد ، طبع تهران ۱۳۱۲ (صفحهٔ ۸ـ۱٦) .

۲ ـ این کتاب بنص مؤلف بتاریخ رمضان ٦۱۸ درقیصریه آغازشده و بتاریخ شنبه اول رجب ٦۲۰ موقعیکه مؤلف درسیواس اقامت داشت بپایان رسیده است، رجوع کنید بمرصادالعباد (صفحهٔ ۱۵و۳۱۱) .

۳ ـ یعنی مولانا جلال الدین وصدرالدین قونوی وشیخ نجم الدین رازی .

مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدرالدین بروجه طیبت گفت که ظاهراً یکبار برای شما خواند ویکبار برای ما» .

بهاءالدین قانعی طوسی

بهاءالدین احمد بن محمود قانعی طوسی‌هم از کسانی است که از بیم مغل ترك وطن گفته خودرا ببلاد روم افکنده‌اند و او در ایام شهریاری علاء الدین کیقباد بروم افتاد و در آن ناحیت حشمتی‌وحرمتی‌تمام یافت و بمدح علاءالدین کیقبادوغیاث‌الدین کیخسرو و عزالدین کیکاوس روز میگذاشت وتاریخ سلاجقه بنام سلجوقنامه وکلیله و دمنه را بنظم‌کشید و او با مولانا دیدار میکرد و شرح یکی از مجالس او بدین قرار است :

«روزی مولانا درمدرسهٔ مبارك نشسته بود ازناگاه ملك الشعرا امیربهاءالدین قانعی‌که خاقانی زمان بود با جماعتی اکابر بزیارت مولانا درآمدند ، قانعی گفت که سنائی را دوست نمیدارم از آنکه مسلمان نبود ، فرمود بچه معنی او مسلمان نبود گفت از برای آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار خود ثبت کرده است و قوافی ساخته حضرت مولانا بحدت تمام قانعی را درهم شکسته فرمود که خمش کن چه‌جای مسلمانی‌که اگر مسلمانی عظمت او را دیدی کلاه از سرش بیفتادی ، مسلمان توئی و هزاران همچون تو او از کونین مسلم بود» و گویند که قانعی مولانا را مرثیت گفته است .

سراج‌الدین ارموی

قاضی سراج الدین ابو الثنا محمود بن ابوبکر ارموی[1] (۵۹۴-۶۸۲) ازاجلهٔ علماء قرن هفتم وازشاگردان کمال‌الدین یونس[2] بشمار است و تألیفات چند دراصول فقه ودین و منطق

---

۱ - رجوع کنید بطبقات الشافعیه ، تألیف تاج الدین ابی نصر عبدالوهاب سبکی ، جلدپنجم ، طبع مصر (صفحهٔ ۱۵۵) .

۲ - کمال‌الدین موسی بن ابی الفضل یونس (۵۵۱-۶۳۹) از ائمه علماء اسلام واعاجیب روزگار بود ابتداء نزد پدرخود رضی الدین ابی‌الفضل (۵۰۸-۵۷۶) بتحصیل فقه پرداخت . سپس درسال ۵۷۱ ببغداد رفت ودرمدرسهٔ نظامیه اقامت گزید و نزد مدرسین آنمدرسه علم می‌آموخت وازآنجا بموصل‌آمدو بتدریس مشغول گردید و یکی ازجمله شاگردان او اثیرالدین مفضل بن عمرالابهری(المتوفی۶۶۳)

(بقیه درذیل صفحه۱۲۷)

بدو منسوب میباشد که از همه مشهور تر کتاب مطالع الانوار است و قطب الدین رازی[1] شرحی مفصل بر آن نوشته و آن شرح سالیان دراز محل مراجعهٔ علما بوده و طلاب آنرا بدرس میخوانده‌اند.

سراج الدین قسمت اخیر عمرخودرا درقونیه بسرمیبرد وطبعاً بامولانامعاشرت داشت ولی در اول حال منکر مقامات او بود و آخر انکار باقرار کشید و ما یکی از داستان‌های او را بامولانا و ابیاتی که برسر قبروی خوانده است درفصول سابق مندرج ساخته ایم.

صفی الدین هندی

صفی الدین محمد بن عبدالرحیم هندی[2] (٦٤٤- ٧١٥) بسال ٥٦٧ از مولد خود (بلاد هند) بیمن رفت و از آنجا عزیمت حج کرد و پس از انجام حج بمصر و آخر کار بروم آمد و در قونیه بخدمت قاضی سراج الدین رسید و نزد او بتحصیل پرداخت و بسال ٦٨٥ که

(بقیه از ذیل صفحهٔ ١٢٦)

میباشد (که خود ازاجلهٔ حکماء اسلام است و کتاب هدایه که میبدی وملاصد را شرح کرده اند از کتب اوست).

کمال الدین درعلوم اسلامی ازقبیل اصول وفقه وخلاف وحدیث و تواریخ و نیز در منطق و حکمت طبیعی و الهی و فن کلام وعلوم ریاضی استادی متبحر بود، مسلمین نزدوی علوم شرعی تعلیم میگرفتند و یهود ونصاری توراة و انجیل میخواندند ومشکلات آندو را ازوی میپرسیدند و اقرار داشتند که هیچکس بدین خوبی از عهدهٔ شرح رموز توراة و انجیل برنمیآید.

برای اطلاع از تاریخ زندگانی او رجوع کنید بوفیات الاعیان، جلددوم، طبع ایران (صفحهٔ ٢٥٦-٢٥٩) وطبقات الشافعیه، جلدپنجم، طبع مصر (صفحهٔ ١٥٨-١٦٢).

---

١ - قطب الدین محمدبن محمد بویهی رازی (المتوفی ٧٦٦) ازعلماء قرن هشتم واززمرهٔ شاگردان قطب الدین وعلامهٔ حلی (المتوفی ٧٢٦) بشماراست، در ورامین ری ولادت یافت و نزد غیاث الدین محمدبن خواجه رشیدالدین (المقتول ٧٣٦) که شرح شمسیه ومطالع را بنام وی تألیف کرده مکانتی بسزا داشت وپس ازقتل وی بشام رفت و مشهور گردید وعمروی همانجا بپایان رسید، کتاب محاکمات وشرح شمسیه ومطالع ازمعروفترین آثاراوست، رجوع کنید به بغیة الوعاة، طبع مصر (صفحهٔ ٣٨٩) ومجالس المؤمنین، طبع ایران (صفحهٔ ٣٣٢) وروضات الجنات، جلدسوم، طبع ایران (صفحهٔ ٥٣٢ - ٥٣٥).

٢ - برای اطلاع از احوال او رجوع کنید به طبقات الشافعیه، طبع مصر، جلد پنجم (صفحهٔ ٢٤٠).

سه سال از مرگ استادش گذشته بود بدمشق رفت ومدرس اتابکیه وظاهریه گردید و درهمان شهر وفات یافت :

صفی الدین ازعلماء بزرگ و دانشمندان اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم محسوبست و کتاب نهایة الوصول الی علم الاصول و زبدة الکلام فی علم الکلام از تألیفات او میباشد و او در قونیه بخدمت مولانا رسید و یکی از منکران معجب بود و مولانا درحق او فرمود که « هزار گبر رومی را مسلمان کردن از آن سهلتر که صفی الدین را صفائی بخشیدن که لوح روح او چون روی مشق های کودکان سیاه و تاریك گشته است » و این حکایت راجع بوی درمناقب افلاکی دیده میشود .

« مولانا صفی الدین هندی که علامهٔ زمان بود و درمدرسهٔ پنبه فروشان مدرس بود ، گویندمردی بود پارساومتدین مگرروزی بربام مدرسه رفته بود ووضو میساخت وطلبهٔ علم گرداگرد او حلقه زده از ناگاه آواز رباب بگوش او رسیده گفته باشدکه این رباب چندان که رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت در منع آن چارهٔ باید کردن » و افلاکی روایت میکند که او بوسیلهٔ سلطان ولد پس از لابه ها بمریدی پذیرفته گردید .

شیخ سعدی

شیخ استاد سعدی شیرازی [۱] (م ٦٩٤) که بجهت عظمت مقام وشهرتی که در ادبیات فارسی دارد مستغنی از تعریف ووصف است هم با مولانا معاصر بوده و اورا درضمن سفرها با مولانا اتفاق دیدار افتاده و سند این مطلب دو روایت است : یکی روایت افلاکی و آن متضمن سبب ومقدمهٔ ملاقات مولاناست باشیخ سعدی ودیگر روایت مؤلف عجائب البلدان که تا حدی تفصیل این ملاقات را متضمن میباشد ومؤید روایت افلاکی تواند بود و روایت افلاکی اینست :

« ملك شمس الدین هندی که مَلك مُلك شیراز بود رقعه ای بخدمت اعذب الکلام الطف الانام شیخ سعدی اصدار کرده و استدعا نموده است که غزلی غریب که

---

۱ ـ برای اطلاع مفصل از احوال شیخ سعدی واقوال مختلفی که مورخین دربارهٔ زندگانی او دارند رجوع کنید بمقدمه ای که فاضل محترم آقای عبدالعظیم قریب تألیف و بضمیمهٔ گلستان بطبع رسانیده اند .

محتوی معانی عجیب باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم ، شیخ سعدی غزلی از آن مولانا که در آن ایام بشیراز برده بودند و او بکلی ربودهٔ آن شده بنوشت و آن غزل اینست [۱] :

هر نفس آواز عشق میرسد ازچپ و راست
ما بفلك میرویم عزم تماشا کراست

و در آخر رقعه اعلام کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارك قدم ظهور کرده است و این نفحات مراوراست ازین بهتر غزلی نگفته اند و نیز نخواهند گفتن مرا هوس آنست که بزیارت آن سلطان بدیار روم روم و روم را برخاك پای او بمالم تامعلوم ملك باشد همانا که ملك شمس‌الدین آن غزل را مطالعه کرده از حد بیرون گریه ها کرد و تحسین‌ها داده مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحف بسیار بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبة الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده بدستبوس آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شده » و روایت مولف عجائب البلدان [۲] چنین‌است : «گویند که شیخ‌اهل طریقت مصلح الدین‌سعدی‌شیرازی در اوقات سیاحت بشهر مولانا رسید ودر موضعی که میانهٔ آن وخانقاه مولانا مسافتی بود فرود آمد وروزی درصدد آن شد که برطریقهٔ اوغزلی بسراید این مصرع بگفت [۳] « سرمست اگردرآئی عالم بهم برآید » وراه سخن بروی بسته گشت ومصراع دوم را بنظم نتوانست آورد ، پس‌درمجلس سماع بخدمت مولانا رسیداولین سخن که برزبان مولانا گذشت این بود :

سرمست اگر درآئی عالم بهم برآید خاك وجود ما راگرد ازعدم برآید

تا بآخر غزل وشیخ سعدی دانست که آنچه مولانا میگوید ازغلبهٔ حالست وعقیدت‌او

---

۱ - تمامی این غزل رادر کلیات شمس،طبع‌هند (صفحهٔ ۱۵۲) توان یافت .

۱ - این سخن را مولف روضات الجنات از عجائب البلدان نقل میکند ، روضات الجنات ، مجلدچهارم ، طبع ایران (صفحهٔ ۲۰۰) . ۳ - این غزل درکلیات سعدی است ودرضمن غزلیات موسوم ببدایع موجوداست ومولانا جلال‌الدین هم غزلی بدین وزن وردیف وقافیت نظم فرموده وآن اینست :

ای‌آنکه پیش حسنت خورشید درآید در خانهٔ خیالت شاید که غم درآید

رجوع کنید بکلیات شمس ، طبع هند (صفحهٔ ۳۱۱) .

بصفاء باطن وی بیفزود » . این دو روایت که از منابع قدیم بما رسیده ثابت میکند که میانهٔ این دوبزرگ ملاقاتی دست داده ونتیجهٔ آن حسن اعتقاد سعدی بمولانابوده است لیکن این غزل سعدی :

ازجان برون نیامده جانانت آرزوست ز ّنار نا بریده و ایمانت آرزوست

که سراپا طعن وتعریض[1] وظاهراً جواب این غزل[2] مولانا باشد :

بنمای رخ که باغ وگلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ممکن است درجزء اخیر این روایات یعنی اعتقاد سعدی بمولانا خدشه‌ای وارد سازد چنانکه اختلاف طریقهٔ این دو نیز شاهد این مدعا تواند بود .

---

۱ ـ مانند این ابیات ازهمین غزل :

بر درگهی که نوبت ارنی همی زنند موری نه ای و ملك سلیمانت آرزوست

مردی نه ای وخدمت مردی نکرده ای و آنگاه صف صفهٔ مردانت آرزوست

فرعون وار لاف اناالحق همی زنی و انگاه قرب موسی عمرانت آرزوست

واین غزل رانیز جزو کلیات شمس بامختصر تفاوت واضافه ای درابیات(صفحهٔ۱۹۶) بطبع رسانیده اند وگمان میرود که این غزل ازسعدی باشد ولی بعضی اختلافات که‌دراین غزل مشهود میشود مخالف این نظرنیست چه نظائرآن دراشعار شعرای ایران بسیاراتفاق افتاده است .

یادآوری میکنیم که این بیت « بردرگهی که نوبت ارنی‌همی زنند» درکلیات‌شمس بدینصورت ضبط شده :

بردرگهی که نوبت هب لی همی زنند موری نه ای وملك سلیمانت آرزوست

واین صحیحتر است چه ارنی مناسب موسی وهب لی مناسب سلیمان واشاره است به‌آیهٔ هب لی ملکالا ینبغی لاحد من بعدی انك انت‌الوهاب که درقرآن ازگفتهٔ سلیمان‌وارد شده وارنی اشاره است به آیت دیگر ازگفتهٔ موسی رب ارنی انظرالیك .

وباوجودآنکه این غزل ازشیخ سعدی باشد تناسب وزن وقافیت و ردیف دلیل آن نیست که آنرا بمجابات غزل مولانا ودرطعن آن بزرگ‌سروده باشد وبی‌شبهت‌این‌احتمالی ضعیف است که بانصوص روایات برابری نتواند کرد ونیز حکایت بوستان .

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم شناسا ورهرو در اقصای روم

(بوستان ، طبع بمبئی ۱۳۰۹ ، صفحهٔ ۱۲۸) درباره مولانا سروده نشده است ، چه آن اخلاق که شیخ سعدی از آنمرد نقل میکند با آنچه از زندگانی و اخلاق مولانا جلال الدین میدانیم بهیچ روی سازش ندارد و سعدی نیز برتر از آنست که بکاملان و واصلان الهی تهمت بندد و از روی غرض سخن راند .

۲ ـ بقیهٔ این غزل را که ازغزلهای دلکش ولطیف است درکلیات شمس (صفحهٔ ۱۷۱ ـ ۱۷۲) بخوانید .

علاوه براین روایت افلاکی تاحدی محل اشکال است ، چه ملك شمس‌الدین هندی[۱] دراین روایت هیچکس نتواند بود مگرشمس‌الدین حسین صاحبدیوان فارس که پس ازانقراض آل سلغر ازطرف ایلخانان مغل این سمت یافت وبنا براین اوملك ملك فارس‌نبوده وناچاربایداین عنوان را مبالغه آمیزفرض‌کرد و نیز تاریخ نصب او بصاحبدیوانی مطابق[۲] نص و صاف مصادف بوده است با سنهٔ ۶۷۱ و این اگر چه با زندگانی مولانا وسعدی مباینتی ندارد لیکن چون افلاکی در ذیل همین روایت نقل میکندکه شمس‌الدین بسیف الدین باخرزی[۳] معتقد بود و این غزل را نزد او فرستاد

---

۱ ــ چه از روی اشعار معلوم میگردد که ویرا با ابن شمس‌الدین ارتباطی بوده ودرحق او مدائحی شیوا پرداخته‌است که ازآنجمله قصیده ایست بمطلع ذیل :

احمدالله تعالی که علی رغم حسود خیل‌باز آمد وخیرش‌بنواصی‌معقود

و این قصیده را درکشمکش های دیوانیان پارس بایکدیگر و نصب شمس الدین حسین باردیگر بمشاغل دیوانی و بازگشت او ازعراق بشیراز سروده و دراشاره بنصب و بازگشت او گفته است :

خبرآورد مبشر کـه زبطنان عراق وفد منصور همی آید ورفد مرفود
پارس راحاکمی‌ازغیب فرستادخدای یار سایانرا ظلی بسرآمد ممدود
شمس دین سایهٔ آفاق وجمال اسلام صدردیوان وسرخیل وسپهدار جنود
صاحب عالم عادل حسن‌الخلق‌حسین آنکه درعرصهٔ گیتی‌است نظیرش مفقود

ودرقصیده دیگر اورا امیر مشرق ومغرب میخواند :

عادل عالم امیر شرق و غـرب سرور آفاق شمس الدین حسین

واین خطاب نظر بقدرت ونفوذ شمس‌الدین است وشعرا نظیر این تعبیرات بسیار دارند وباگفتهٔ افلاکی دربارهٔ او (ملك ملك فارس) تناسب دارد وشمس‌الدین حسین‌مابین سنهٔ ۶۸۵ و ۶۹۰ بقتل رسید .

ودرتاریخ وصاف ذکر شمس‌الدین محمدبن مالك که صاحب ثروت جهان بود ودر شهورسنهٔ ست وسبعین و ستمائه بانفراد واستبداد ممالك فارس را صاحب مقاطعه شد و در سنهٔ تسع وتسعین و ستمائه دربیغوله انزوا ومقام ابتلا وجه چاشت و شامی از معاونت بنده زادگان خود می‌یافت ونیز ذکریکی ازدیوانیان موسوم بشمس‌الدین ملك دیده میشود که درقصائد سعدی ذکرآنان نرفته است .

برای اطلاع از احوال این سه تن رجوع کنید بجلد دوم ازتاریخ وصاف .

۲ـ تاریخ وصاف، جلد دوم درذیل تاریخ اتابکان فارس . ۳ ــ شیخ سیف الدین باخرزی المتوفی ۶۵۸ ازخلفاء نجم‌الدین کبری است ، رجوع کنید بتاریخ گزیده، چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۸۹ و ۷۹۱) ونفحات الانس جامی .

افلاکی نقل میکند «گویند ملك شمس‌الدین از جمله معتقدان شیخ‌عالم قطب‌الحق

(بقیه‌درذیل صفحهٔ ۱۳۲)

و سیف‌الدین در سنهٔ ۶۵۸ وفات یافته ، پس در آن تاریخ شمس الدین صاحبدیوان و ناصطلاح افلاکی ملك ملك فارس نبوده وباید درسخن او بنوع دیگر تصرف کرد[1] و تأویلی قائل شد تاصدر وذیل روایت بایکدیگر متناقض نباشد .

گذشته از آنکه بفحوای این روایت باید تصور کرد که سعدی پس ازبازگشت ازسفرهای خود و توطن درشیراز بار دیگر مسافرتی بروم کرده واین سخن اگرچه ازروی اقوال گذشتگان[2] درباب ملاقات او با اباقاخان و همام الدین شاعر معروف در تبریز بدست میآید وازاین دو بیت سعدی :

دلم از خطهٔ شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که پرسی خبر ازبغدادم

هیچ‌شك‌نیست که‌فریادمن آنجا برسد عجب ار صاحبدیوان نرسد فریادم

نیز مستفاد است که اوازاحوال ملك فارس پس‌ازانقراض اتابکان دلخوش نبوده وعزم

(بقیهٔ پاورقی ازذیل صفحهٔ ۱۳۱)

سیف‌الدین باخرزی بود غزل‌را درکاغذی بنوشته باارمغانیهای غریب بخدمت فرستادتاشیخ درسر آن غزل چه گوید ، جمیع اکابر بخارا درخدمت شیخ حاضر بودند ، چون شیخ آن غزل را بفراغت تمام وامعان نظرمطالعه نمود نعره بزد و بیخود شورها کرد و جامه‌هادرید وفریادها کرد و بعداز آن فرمود که :

زهی مرد نازنین زهی شهسواردین زهی قطب آسمان زهی رحمت زمین

الحق غریب سلطانی که در عالم ظهور کرده است حقا و ثم حقا که کافهٔ مشایخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند درحسرت چنین مردی بودند از حضرت حق جل وعلا تمنی می بردند که بدین دولت رسند میسرشان نشد و آن سعادت بآخر زمانیان روی نمود چنانکه فرمود :

مردی که قوم‌پیشین درخواب جسته‌اند آخر زمانیانرا کرده است افتقاد

(بیت از مولاناست)

الله الله چاروق آهنین باید پوشیدن و عصای‌آهنین بکف گرفتن وبطلب‌آن بزرك رفتن » ومیگوید یکی ازپسران سیف‌الدین بنام مظهرالدین درقونیه بخدمت مولانارسید وچندین سال اقامت نمود وباز بخارا شد ویکی دیگر ازپسران وی درقونیه آسوده است واین حکایت برفرض صحت به‌اغراقات مخصوص افلاکی آمیخته شده است .

---

۱ ـ بدینطریق که «ملك ملك فارس» عنوان شمس الدین درموقع حدوث این حکایت نبوده بلکه افلاکی آنرا ازپیش خود نظربوسعت نفوذ واشتهار شمس‌الدین درین حکایت آورده باشد .

۲ ـ داستان ملاقات او با اباقاخان درمقدمهٔ کلیات سعدی و ذکر دیدارکردن‌وی همام‌الدین را درحبیب السیرمذکوراست ومحققین درچگونگی ملاقات او با ایلخان تردید دارند .

سفری داشته است[1] لیکن قطعی نبودن آن اسناد که متضمن ملاقات او با همام و اباقاخان

۱ ـ زیرا مقصود از صاحب دیوان درین قطعه علاء الدین عطاملك جوینی است که حاکم عراق عرب بود و بنابراین باید این عزیمت بعد از سفرهای نخستین که مابین سنه ۶۲۱ و ۶۵۵ واقع شده اتفاق افتاده باشد.

و مؤید این احتمال ووقوع این مسافرت این غزل سعدی است که درقسمت خواتیم (ظاهراً غزلهائی که سعدی درآخرعمر نظم کرده) می بینیم :

میروم وزسر حسرت بقفا می نگرم — خبراز پای ندارم که زمین می‌سپرم
میروم بی‌دل و بی‌یار ویقین‌میدانم — که من دلشدهٔ زار نه مرد سفرم
جان من زنده بتأثیرهوای لب‌تست — سازگاری نکند آب‌وهوای‌دگرم
پای‌می‌پیچم وچون‌پای دلم می‌پیچد — بار می بندم و از بارفرو بسته ترم
آتش خشم تو بردآب من‌خاك آلود — بعد ازین بادبگوش‌تورسانداخبرم
هر نوردی‌که زطومار غمم باز کنی — حرفها بینی‌آلوده بخون جگرم
تومپندار که‌حرفی بزبان آرم اگر — تا بسینه چو قلم باز شکافند سرم
گرسخن گویم من بعدشکایت باشد — ورشکایت برم ازدست‌تو پیش که برم
گرچه‌در کعبهٔ‌حضرت نبود نورحضور — هم‌سفر به که نمانده‌است‌مجال‌حضرم
گر بدوری‌سفراز توجداخواهم‌ماند — توچنان دان که همان سعدی کوته‌نظرم
بقدم رفتم و ناچار بسر باز آیم — گر بدامن نرسد چنگ قضا وقدرم

چنانکه ازین غزل روشن میشود شیخ بسبب رنجش یکی ازیاران یا پیوستگان و شاید یکی از بزرگان پارس درشیراز مجال قرار ندیده و بادلی پر ازشکایت که‌از آن‌حرفی بزبان نمیآرد قصد مسافرت کرده ولی با آن شرط که اگر (بقدم‌رفت بسرباز آید) و علت این مسافرت ازروی همین‌غزل‌جز آنست که درمقدمهٔ گلستان(از آشفتگی‌اوضاع کشور پارس) بیان میکند و ناچارراجع بسفری‌دیگراست خاصه که‌درآغاز سفرهای‌نخستین علی‌الظاهرشیخ بنام سعدی‌مشهور و نیزشاعر نبوده‌است،حال ببینیم که‌شیخ‌تا کجارفته‌وآیا بشرط‌خودوفا کرده است . غزل دیگر که‌آنهم درخواتیم است بخوبی جواب‌این‌سئوال‌را میدهد، غزل اینست :

سعدی اینك بقدم رفت و بسر بازآمد — تانگوئی که زمستی بخبر باز آمد
دل‌سوی‌خویشتن وخاطر شورانگیزش — همچنان یاوگی و تن بحضر باز آمد
فتنهٔ شاهد و سودا زدهٔ باغ و بهار — عاشق نغمهٔ مرغان سحر باز آمد
سالها رفت مگرعقل وسکون آموزد — تاچه آموخت کزآن‌شیفته‌تر باز آمد
خاك شیراز همیشه گل خوشبوی دهد — لاجرم بلبل‌خوشگوی دگر باز آمد
میلش ازشام بشیراز بخسرو مانست — که باندیشهٔ شیرین ز شکر باز آمد
جرمنا کست ملامت مکنیدش که کریم — برگنه کار نگیرد چو زدر باز آمد

پیداست که سعدی این غزل را پس‌ازغزل اول نظم‌کرده و بنابراین سعدی درسفر دوم تاشام رفته ومحتملست که ازآنجا به‌آسیای صغیر (ممالك روم) عزیمت کرده ومولانا را دیده باشد و برفرض صحت این حدس اومابین ۶۶۲ـ۶۷۲ دورهٔ مسافرتهای خودرا تجدید کرده است . ناگفته نماند که این‌غزل درضمن قصائد سعدی بامختصر تفاوتی‌ملاحظه‌میشود کلیات سعدی ، چاپ بمبئی۱۳۰۹ قمری .

است ومدائحی که درحق انکیانو[1] وسوغونجاق نویان شحنگان مغل درپارس دارد که مؤید اقامت او درشیراز میباشد داستان سفردوم سعدی را متزلزل میسازد.

واین همه اشکال از آنجا ناشی است که برای مسافرت دومین سعدی اسنادقوی دردست نیست ودر این دوروایت ذکر شاعری و بسماع نشستن مولانا بمیان آمده که بموجب آن باید ملاقات او باسعدی پس ازسنهٔ ٦٤٢ یعنی اولین تاریخ[2] توجه مولانا بسماع وشعر بوقوع پیوسته باشد.

با آنهمه اگرچه سال ملاقات مولانا وسعدی بتحقیق معلوم نیست و گفتار افلاکی هم خالی ازاشکال نمیباشد نظر بتوافق روایت او باگفتهٔ مولف عجائب البلدان که بالقطع والیقین مأخذ وسند دیگری جز مناقب افلاکی دردست داشته درملاقات این دوبزرگ بآسانی تردیدنتوان کرد.

---

۱ ـ انکیانو درسنهٔ ٦٦٧ ازطرف اباقاخان شحنگی پارس یافت و سعدی درحق وی قصیده‌ای دارد بدینمطلع:

بسی صورت بگردیده است عالم وزین صورت بگردد عاقبت هم

سوغونجاق نوئین باراول درسنهٔ ٦٧٠ودیگربار بسال ٦٧٧ برسیدگی امورپارس مأمورگردید وسعدی این قصیده دربارهٔ اوگفته است:

بس بگردید و بگردد روزگار دل بدنیا در نبندد هوشیار

ودرکلیات سعدی، چاپ بمبئی ۱۳۰۹ این قصیده را در مدح انکیانو پنداشته اند ولی بدلیل این بیت:

دولت نوئین اعظم شهریار باد تا باشد بقای روزگار

احتمال میرود که دربارهٔ سوغونجاق نوئین گفته باشد.

۲ ـ مطابق اسنادی که در دست داریم ظاهراً مولانا پیش از دیدار شمس شعر نمی ساخته است و این مطلب از طرفی مشکل است ولی بملاحظهٔ روایات از قبول آن چاره نیست.

فصل هفتم - شهریاران و امراء معاصر

مولانا در کشور روم با چند تن از شهریاران سلجوقی که در آن ملك بالاستقلال یا ازجانب مغل بپادشاهی وفرمانروائی نشسته بودند ، همعصر بود و پادشاهان سلجوقی که ازقدیم بعلماء ودانشمندان و مشایخ دین و پیران طریقت ارادت میورزیدند نظر بقدمت خاندان وشهرت پدروعظمت شخصی رعایت جانب مولانا را ازفرائض میدانستند ودر حد امکان رسوم خدمت را مراعات مینمودند .

حملهٔ ناگهانی مغل وقتل وغارت شهرها وسقوط دولت جهانگیر خوارزمشاهی وعاقبت عبرت آمیز محمد خوارزمشاه که درنظر مردم وبعقیدهٔ وعاظ ومحدثان یکی از امارات غضب الهی و آیات آخرالزمان و سبب آن فرط بی اعتنائی مردم بحدود شریعت ورعایت سنت واعراض آنان ازفرائض وسنن آسمانی بود ، بالطبیعه مسلمین را متنبه گردانید وبخدا پرستی وعبادت وحرمت مشایخ دین که با قوای غیبی سروکار دارند، متوجه ساخت وبراثر آن امراوسلاطین هم درنتیجهٔ اعتقاد قلبی یا بناچار نگهداری وحفظ تمایلات عامهٔ اهل مملکت خود به پیشروان تصوف وزهاد وعلماء بیش ازپیش حرمت مینهادند وبعجز ونیاز باایشان سلوك میکردند .

مغل پس ازجنگ کوسه داغ[1] که بین غیاث الدین کیخسرو وبایجونویان واقع و بهزیمت غیاث الدین منجر گردید بممالك روم دست تطاول دراز کردند وبعادت خود داد قتل وغارت دادند ومردم آن ناحیت بوحشت و اضطراب افتادند و از این تاریخ ببعد پادشاهان سلجوقی روم دست نشاندهٔ مغلان بودند وناچار برای حفظ مملکت و جان وخاندان خود بهر گونه قوهٔ مادی ومعنوی متوسل ومتشبث میگردیدند .

بنا بآنچه از روایات ولد نامه و افلاکی مستفاد میشود پادشاهان سلجوقی روم همگی بمولانا ارادت داشته اند واز این میانه سلطان عزالدین کیکاوس (۶۴۳-۶۵۵)

---

۱ - شرح این واقعه را در مختصر تاریخ السلاجقهٔ ابن بی بی ، صفحهٔ ۲۳۶-۲۴۱ ملاحظه کنید .

و رکن الدین قلج ارسلان (۶۵۵ـ۶۶۴) بخدمت او نیز رسیده و در مجالس سماع حاضر میشده‌اند. امرا ووزراء آن عهد که ازمشرب ذوق و تصوف بهره‌ای داشتند و صحبت مشایخ را فوز عظیم میشمردند در اوان فرصت بحضور مولانا مشرف میشدند وپادشاهان را نیز بخدمت او راغب میساختند چنانکه « در اوایل حال مگر سلطان روم عزالدین کیکاوس ازعظمت ولایت مولانا غافل بود، روزی شمس الدین اصفهانی را که وزیراو بود اعتراض نمود که دم‌بدم بحضرت مولانا چرا تردد میکنی واز آن بزرگ چه دیده‌ای که در مشایخ زمان نیست. صاحب شمس الدین در جواب سلطان دلائل بسیار بیان کرده چنانکه سلطان را داعیهٔ زیارت آنحضرت شد » و بر حسب روایت افلاکی عزالدین کیکاوس یکی ازمریدان مولانا بود وبرادرش سلطان رکن‌الدین که درسلطنت باوی شریك وسهیم بود معتقد مولانا شد و حلقهٔ بندگی و ارادت درگوش کشید واو را پدر ساخت ولی آخر الامر روی از آن قبلهٔ معرفت بگردانید و مرید مردی مرتاض وزاهدی مترسم موسوم بشیخ باباگردید « ودر طشت خانه بنیاد سماع کرده باکرام تمام شیخ بابای مریدی را آوردند وسلطان کرسی نهاده بر پهلوی تخت خود بنشاند، همانا که چون حضرت مولانا ازدردر آمد سلام داد وبکنجی فروکشید، بعد ازتلاوت قرآن مجید معرفان فصلها خوانده سلطان اسلام رو بحضرت مولانا کرد وگفت تامعلوم خداوند ومشایخ وعلمای کبارباشد که بندهٔ مخلص شیخ بابا راپدرخود ساختم و او مرا بفرزندی قبول کرد. مولانا گفت: ان سعداً لغیور و انا اغیر من سعد والله اغیرمنا فرمود که اگر سلطان اورا پدر خود ساخته ما نیز پسر دیگر گیریم نعرهٔ بزد وپا برهنه روان شد » وافلاکی بنا بر عادت خود در نقل کرامات مولانا سبب قتل سلطان رکن‌الدین راکه بتحریك پروانه صورت گرفت همین اعراض مولانا می‌پندارد که بعد از این مجلس بچند روز « امرا دعوت کرده اتفاق نموده سلطان را بآن شهر طلب نمودند تادر دفع تاتار مشورتی کنند برخاست و بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته برود، فرمود اگر نروی به باشد. چون اخباردعوت متواتر شد ناچارعزیمت نمود. چون بآق‌شهر رسید درخلوتی درآورده زه کمان درگردنش کردند درآنحالت که وقتش تنگ شد ومی تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا مولانا میگفت » و مطابق

روایت اومولانا باشراف استغاثهٔاورا دریافت واین غزل را فرمودن گرفت :[۱]

نگفتمت مرو آنجاکه آشنات منم　　درین سرای فنا چشمهٔ حیات منم

ودر پی غزل دیگر فرمود :

نگفتمت مرو آنجاکه مبتلات کنند　　بیك نظر هدف ناوك بلات کنند

وحادثهٔ قتل سلطان رکن الدین درسلجوقنامهٔ ابن بی بی[۲] بتفصیل مسطوروسبب اصلی آن خلاف باطنی معین الدین پروانه باسلطان بوده است .

ازامرا ووزراء روم جلال الدین قراطای[۳] وتاج الدین معتز[۴] وصاحب شمس الدین اصفهانی که ذکر اوگذشت وازمریدان برهان الدین محقق ووزیران توانا ومقتدرعهد مولانا بود نسبت بدان استاد حقیقت شناس خضوع و بندگی تمام داشتند و از همه افزونتر معین الدین پروانه بمولانا اختصاص داشت .

معین الدین سلیمان بن علی مشهور بپروانه[۵] ابتدا مکتب دار بود ولی بجهت هوش وکیاست بمقامات بلندفائز آمد وچندین سال درممالك روم برسم نیابت فرمانروا بود واگرچه خاندان سلجوقی نام سلطنت داشتند لیکن درمعنی جمیع کارها حتی عزل ونصب همان شهریاران بی تصویب و موافقت پروانه صورت نمیگرفت واز فرط عقل وزیرکساری که داشت بزرگان وپیران سلجوقی سربرخط فرمانش نهاده بودندچنانکه همین زیرکی سبب هلاك او شد و اباقاخان او را بجهت آنکه باطناً با پادشاه مصر

---

۱ ـ وبنابراین دوغزل مذکور باید بسال ٦٦٤ منظوم شده باشد .

۲ ـ صفحهٔ ۲۹۹ـ۳۰۳ .　　۳ـ برای اطلاع از احوال اورجوع کنید بمختصر تاریخ السلاجقه ، صفحهٔ ۲۱۳ـ۲۸٤ .　　٤ ـ این امیر تاج الدین از مردم خوارزم است که پهلوی مدرسهٔ مولانا جهت خدمتکاران ابنیه ای ساخته است ، افلاکی گوید«امیر تاج الدین استدعا نمود که جهت یاران دارالعشاقی بنا کند مولانا فرمود :

ما قصر و چارطاق دربن عرصهٔ فنا　　چون عاد وچون ثمود مقرنس نمیکنیم

جز صدر قصر عشق ودران ساختن خلود　　چون نوح وچون خلیل مؤسس نمیکنیم

(کلیات ـ دراین ساحت خلود) امیر تاج الدین بیرون آمد و بسرای خودرفت وازمال جزیه سه هزاردینار بانواب خودارسال کرد تایاران بحمام دهند ، مولاناقبول نفرمود که ما ازکجا وشنقصهٔ دنیا ازکجا ، آخرالامر حضرت سلطان ولدرا شفیع گرفته گفت مولانارضا بیندکه پهلوی مدرسهٔعامره خانهٔچند درویشان (درویشانه ظ) جهت خدمتکاران عمارت کند باجازت سلطان ولد خانها بنیادکردند » ونام این امیر دردوجا ازمختصرتاریخ السلاجقه تاج الدین معتزاست ودرمناقب افلاکی معتبرخوانده میشود .　　۵ ـ برای آگاهی زمجاری احوال اورجوع کنید بمختصر تاریخ السلاجقه (صفحهٔ۲۷۲ـ۳۲۰) .

رکن الدین بیبرس معروف به‌بند قدار (۶۵۸ـ۶۷۶) همدست شده واورا بممالك‌روم خوانده وبرضد مغلان که با آنان دم دوستی‌میزد برانگیخته بود پس ازواقعهٔ‌بلستان[1] وشکست مغلان ازلشگرمصر بسال ۶۷۵ بقتل رسانید ومغلان بسکه ازوی رنجیده بودندگوشت اورا خوردند واباقا نیز ازگوشت وی مقداری تناول کرد.

معین‌الدین درایام حکومت و وزارت خود ممالك روم را تحت ضبط واداره درآورد وراهها را ازمتغلبان امن نمود وجهت مشایخ خانقاهها بناکرد ومدارس بنیاد نهاد وباارباب معرفت رغبت داشت وکتاب جامع الاصول[2] رااز شیخ صدرالدین سماع کرده بود وهمو جهت فخرالدین عراقی درتوقات خانقاهی ساخت واورا بشیخی‌نصب کرد وبیش ازهمه بحضرت مولانا رسم بندگی اظهار میکرد و اغلب بمدرسهٔ مولانا میآمد و از خطابات شیرین و کلمات جان افروز آن حکیم سخن آفرین بهره مند میگردید وبدین‌جهت قسمتی‌ازکتاب فیه مافیه که ملخصی ازمجالس‌مولاناست خطاب بهمین پروانه میباشد.

و او علاوه بر حضور[3] در مجالس وجوه نیاز بخدمت مولانا میفرستاد و

---

۱ ـ تفصیل آن درمختصر تاریخ السلاجقه (صفحهٔ۳۱۶ـ۳۱۸)مسطوراست.

۲ ـ افلاکی نقل میکند « روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نموده که او را پند دهد و نصیحت فرماید. زمانی متفکرمانده بود، بعد ازآن سر برداشت و گفت ای امیرمعین الدین میشنوم که قرآن یادگرفتهٔ گفت بلی. گفت دیگرشنیده‌ام که جامع‌الاصول احادیث را ازخدمت شیخ صدرالدین سماع کردهٔ گفت بلی گفت چون سخن خدا ورسول‌خدا را میخوانی و کمابینبغی بحث میکنی و میدانی و از آن کلمات بزرگوار پندپذیر نمیشوی و برمقتضای هیچ آیت و حدیثی عمل نمیکنی از من کجا خواهی شنیدن. پروانه گریان برخاست ودرقدمهای‌مولانا افتاد بعدازآن بعمل وعدل‌گستری مشغول‌گشت».

۳ـ چنانکه ازمناقب‌العارفین برمیآید معین‌الدین پروانه‌دراغلب مجالسی که‌مولانا یاباران اوتشکیل میداده اند حاضر میشده است ازآن جمله وقتی کمال‌الدین کابی در سنهٔ ۶۵۶ بقونیه آمد ومرید مولاناشد مجلس سماعی ترتیب کرد «جمیع سلاطین واکابردرآن مجلس حاضر بودند ومعین الدین پروانه ونواب سلطان بموافقت من (کمال الدین راوی حکایت) ایستاده بودند مولانا قوالانرا بگرفت واین رباعی فرمود:

گرم آمد وعاشقانه وچست وشتاب — بربافته روح او ز گلزار صواب
بر جملهٔ فاضلان دوانید امروز — در جستن آب زندگی قاضی کاب

وغزلی آغاز فرمود:

مرا اگرتو ندانی بپرس ازشب‌ها — بپرس از رخ زرد وزخشکی لبها

واین غزلیست مطول».

سماعهای[1] گران میداد و مولانا در آن بزمها تشریف حضور ارزانی میفرمود و اهل قونیه از ارادت پروانه به پیشگاه آن بزرگ راستین بهره ور میشدند و در قضایای مهم که رخ میداد دست در دامن شفاعت او میزدند و مولانا رقعه ای بپروانه فرستاده تقاضای گذشت و همراهی مینمود چنانکه « عاملی را ازمحبان آنحضرت دریغما مال قوی زیان‌مند شد و قریب دو سه هزار دینار وام دار گشت وطاقت اداکردن آن نداشت برخاست و با عیال خود بحضرت مولانا آمده که عنایت و شفاعت نامه درین باب بپروانه نویسد تا مگر بچیزی صلح کند یا مهلتی بدهد ، فی‌الحال رقعه بفرستاد . پروانه گفته باشد که این قضیه بدیوان تعلق دارد درجواب اوفرمود نوشتن که حاشا حاشا که دیوان بحکم سلیمانست نه آنکه سلیمان بحکم دیوان و پروانه را نام سلیمان بود ، بشاشت عظیم نمود وذمت عامل را از آن وام بری کرد » ونیز « درشهر قونیه واقعه ای هائل واقع شد ، تمامت اهل قونیه نزد مولانا آمدند تاعنایت‌نامه پیش معین‌الدین پروانه نویسد، چون بخدمت مولانا عرضه داشتند مکتوبی در استغفار و شفاعت گری ارسال فرمود چون پروانه رقعه را بدید فرمود که این مهم بولد صدرو تعلق دارد تا او نیز حاضر شود ، درجواب رقعهٔ پروانه فرمود نوشتن که مقصود درویشان آنست که یکرو باشدو این معنی صدرو دارد ، رقعه را بردیده مالیده اهالی شهررا خلاص داد .

---

۱ ـ درمناقب العارفین آمده « شبی مولانارا دعوت نمودوسروران‌شریعت وطریقت حاضر بودند ، چون ازسماع فارغ شدند خوانی‌عظیم انداخته باشارت پروانه در کاسهٔ زرین کیسه پرزر زیر برنج نهادند وآن کاسه راپیش مولانا نهاده دم بدم پروانه بتناول طعام ترغیب میداد . مولانا بانگی بروی زدکه طعام مکروه را درظرف مکروه نهاده در پیش مردان آوردن از مصلحت دورست و لله‌الحمد کـه ما را ازین کاسها و کیسها فراغت کلی بخشیده اند ، سماع برخاست واین غزل فرمود :

بخدامیل ندارم نه بچرب و نه بشیرین نه بدان کیسهٔ پرزر نه بدان کاسهٔ زرین

واین حکایت هنوز دراوائل ظهوردعوت بوده است » .

« درخانهٔ پروانه روزی سماع بود مولانا شورهای بی نهایت فرمود مـگر سید شرف‌الدین بایروانه بگوشهٔ رفته بمساوی مشغول‌شد واو ازسر ضرورت می‌شنید، فی‌الحال مولانا این غزلرا فرمود :

هذیان که گفت دشمن زدرون دل شنیدم پی من تصوریراکـه بکرد هم بدیدم

سك او گزید پایم بنمود بس جفایم نگزم‌چوسگ من او را لب‌خویش راگزیدم

تو برازهای فردان نرسیدهٔ چومردان چه بدین تفاخرآری که برازاو رسیدم

درحال پروانه سرنهاده استغفار کرد ودیگر سیدشرف‌الدین را رو نداد » .

باآنکه اکابر واعیان عهد مولانا را بزرگ میداشتند و رسوم بندگی در آن حضرت بجا میآوردند ولی مولانا بیشتر نشست وخاست بافقرا و درویشان میکرد و هرگز فریفتهٔ خداوندیهای[1] عاریت ومناصب نا پایدار نبود و الا بقدر ضرورت و برای انجام وظیفه هدایت بااین طبقات آمیزش نمیفرمود و شرح این قضیه در فصل آتی که بسیرت وروش مولانا تعلق دارد مذکورخواهد گردید .

---

۱ ـ اصطلاح خداوندی عاریت ازین بیت مقتبس است :

ده خداوندی عاریت بحق تا خداوندیت بخشد متفق

مثنوی ، دفترچهارم ، چاپ علاء الدوله (صفحه ۳۹۷) .

فصل هشتم - صورت وسیرت مولانا

مولانا مردی بوده است زرد چهره و باریك اندام ولاغر[1] چنانکه «روزی بحمام درآمده بود وبچشم ترحم بجسم خود نظر میکرد که قوی ضعیف گشته‌است . فرمود که جمیع عمر ازکسی شرمسار نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم» وبازردی روی ولاغری «بغایت فری ونوری ومهابتی» داشت وچشمهای‌اوسخت تند و جذاب و پر شور بود و «هیچ آفریده بچشم مبارك او نیارستی نظرکردن از غایت حدت‌لمعان نوروقوت شور بایستی که همگان از آن لمعان نورچشم دزدیدندی وبزمین‌نگاه کردندی».

لباس او درابتدا دستار دانشمندانه وردای فراخ آستین بود[2] و پس از تبدیل طریقت واتصال بشمس فرجی‌کبود میپوشید ودستار دخانی برسر مینهاد وتا آخرعمر این‌کسوت را مبدل نساخت .

ازنظرسیرت واخلاق‌مولاناستودهٔ اهل‌حقیقت وسر آمدابناء روزگاربود. تربیت اصلی اوکه در محیط پاك مذهبی و عرفان با مراقبت پدری دانا و بزرگ منش چون سلطان العلماء بهاء ولد دست داد شالده وبنیاد محکمی بود که مولانا پایهٔ اخلاق‌خود را برروی آن استوار گردانید وبعد از آنکه قدم درجادهٔ سلوك نهاد ودست دردامن

---

۱ ـ افلاکی گوید « یکی ازآنجماعت پروانه راگفته باشد حضرت مولانا ازغایت ریاضت قوی زردروی بود وحضرت سلطان ولد بغایت سرخ رویست» ودرغزلیات مولانا اشعارفراوان دیده میشود که مؤید گفتهٔ افلاکی است مانند :

چو دودست همچو بحرت بکرم گهرفشاند — رخ چون زرم زرآرد که بگردگاز گردد
هین‌خمش باش که گنجیست غم یاروکسی — وصف‌آن گنج‌جزاین‌روی زراندود نکرد
آن زر سرخ و نقد طرب را بده که من — رخسار زرد چون زرم از بیم و از امید
نه کـه بوی جگر سوخته ام می آید — مدد اشك من و زردی رخسار مگیر
میکده است‌این سرمن ساغرمی‌گو بشکن — چو زراست‌این‌رخ‌من زر بخروار مگیر

وهیچ حاجت بآوردن شواهد نیست چه اکثرغزلها متضمن اینمعنی میباشد .

۲ ـ رجوع کنید بصفحهٔ (٤٦ و٧٣) ازهمین کتاب ومناقب افلاکی .

مردان خدا زد چراغ دلرا از آن زیت معرفت که ذخیره و میراث پدر بود روشن ساخت.

کمال مولانا در جنبهٔ علمی و احاطه او بر اقوال ارباب حکمت و شرائع و تتبع و استقصاء کلمات و احوال اولیاء و ارباب مراقبت بدان هوش فطری و تربیت اصلی منضم گردیده او را باقصی درجات اخلاق و مدارج انسانیت رسانید و در آخر کار عشق بنیادسوز شمس‌الدین آتش در کارگاه هستی وی زد و او را از آنچه سرمایهٔ کینه توزی و بدنیتی و اصل هر گونه شر است یعنی حس شخصیت و انفراد و ریاست مادی فارغ دل کرد و گوش کشان بجانب جهان عشق و یکرنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانید و پرده غیریت[1] و رنگ را که مایهٔ جنگ است از پیش چشم او برداشت تا خلق عالم را از نیك و بد و جزو خود دید و دانست که :

جزو درویشند جمله نیك و بد هر که او نبود چنین درویش نیست[2]

و بدین جهت در زندگانی او اصل صلح و سازش با تمام ملل و مذاهب برقرار شد و با همه یکی گشت و مسلم و یهود و ترسا را بیکنظر میدید و مریدان را نیز بدین میخواند چنانکه « روزی در سماع گرم شده بود و مستغرق دیدار یار گشته حالتها میکرد ناگاه مستی بسماع در آمده شورها میکرد و خود را بیخود وار بحضرت مولانا میزد یاران و عزیزان او را رنجانیدند ، فرمود که شراب او خورده است شما بدمستی میکنید ، گفتند او ترساست گفتا او ترساست چرا شما ترسا نیستید سر نهاده مستغفر شدند » و این مطلب یعنی صلح و یگانگی با ملل یکی از اصول مولاناست که خود بدان عمل کرده و در آثار خود[3] بخصوص در مثنوی خلق عالم را بدان خوانده است

همین حالت صلح و یگانگی که در نتیجهٔ عشق و تحقیق حاصل شده بود مولانا را بردباری و حلم و تحمل عظیم بخشید بطوریکه در ایام زندگانی با آن همه طعن و

---

۱ ـ این بیت مثنوی را بنظر بیاورید :

رنگ را چون از میان برداشتی موسی و فرعون دارند آشتی

۲ ـ این بیت جزو غزلیست نغز و لطیف از آن مولانا که مطلعش اینست :

عاشقان را جستجو از خویش نیست درجهان جوینده جز او بیش نیست

۳ ـ از جمله در ضمن حکایت موسی و شبان (مثنوی ، دفتر دوم ، چاپ علاء الدوله، صفحهٔ ۱۴۲) و فیل که در خانهٔ تاریك بود (مثنوی ، دفتر سوم ، صفحهٔ ۲۲۴) و نزاع چهار کس بجهت انگور (مثنوی ، دفتر دوم ، صفحهٔ ۱۸۷) .

تعریض و ناسزا که خصمان کوردل میگفتند هرگز جواب تلخ نمیداد و بنرمی وحسن خلق آنانرا براه راست میآورد.

وقتی نزد سراج الدین قونوی تقریر کردند[1] «که مولانا گفته است که من با هفتاد وسه مذهب یکی ام ، چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی‌حرمت کند یکی راازنزدیکان خود که دانشمند بزرگی بود بفرستاد که برسرجمع ازمولانا بپرس که تو چنین گفته‌ای اگر اقرار کند اورا دشنام بسیار بده و برنجان آن کس بیامد وبرملا سئوال کرد که شما چنین گفته‌اید که من باهفتاد وسه مذهب یکی‌ام، گفت گفته‌ام ، آنکس زبان بگشاد ودشنام وسفاهت آغاز کرد ، مولانا بخندیدو گفت بااین نیز که تومیگوئی یکی‌ام» . علم ودانش ومقامات معنوی را مولانا بصفت تواضع[2] که زگردن فرازان نکوست آراسته بود و با مردم از وضیع و شریف بتواضع رفتار میفرمود وابداً ذره‌ای کبر وخویشتن پرستی دراعمال او ظاهر نمیشد ودر اینکار میانهٔ پیر وبرنا ومؤمن وکافر فرق نمی‌نهاد «مگر راهبی‌دانا دربلاد قسطنطنیه آوازهٔ حلم وعلم مولانا شنیده بود وبطلب مولانا بقونیه آمده راهبان شهراورا استقبال کرده‌معزز داشتند ، راهب التماس زیارت آنحضرت کرد اتفاقاً در راه مقابل رسیده سی کرت بخداوندگارسجده کرد ، چون سر برمیداشت مولانا را درسجده میدید ،گویندمولانا سی وسه بار سر بدو نهاد : راهب فریادکنان جامه ها را چاك زده گفت ای سلطان دین تا این غایت چه تواضع وچه تذلل که با همچون من بیچاره مینمائی ، فرمود که چون حدیث‌طوبی لمن رزقه‌الله مالا و جمالا و شرفا و سلطانا فجاد بماله وعف فی جماله و تواضع فی شرفه وعدل فی‌سلطانه فرمودهٔ سلطان ماست با بندگان حق چون تواضع نکنم وکم زنی چرا ننمایم و اگر آنرا نکنم چه‌را شایم وکرا شایم و بچه‌کارآیم ، فی‌الحال راهب با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد و فرجی پوشید ، چون مولانا بمدرسهٔ مبارك آمد فرمودکه بهاء الدین امروز راهبی قصدکم زنی ماکردی تا آن مسکنت را ازما برباید ولله‌الحمدکه بتوفیق احدی‌ومعاونت احمدی درکمی‌وکم‌زنی ما غالب شدیم چه‌آن تواضع وکم زنی و مسکنت ازمیراث حضرت محمدیانست‌واین

---

۱ ــ نفحات الانس جامی .

۲ ــ اشاره است بدین بیت بوستان :

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

غزل را فرمود :

آدمیی آدمیی آدمی بسته دمی زانکه نیی آن دمی
آدمیی راهمه درخود بسوز زان دمیی باش اگر محرمی
کم زد آنماه نو وبدر شد تا نزنی کم نرهی از کمی »

و « بعضی ازاخلاق حمیدهٔ آنحضرت آن بود که بهر آحادی و طفلی و پیر زنی تواضع کردی وتذلل نمودی وسجده کنانرا سجده کردی چه اگر نیز کافر بودی مگر روزی قصابی ارمنی مصادف مولانا شده هفت بار سر بنهاد و او نیز بوی سر نهاد » و اینگونه تواضع نسبت بیکی ازخارج مذهبان خاصه در عهدی که شمشیر صلیبیان از خون مسلمانان رنگین بود آنهم از یکی از پیشوایان دین بی اندازه مایهٔ شگفتی و حیرت است.

مولانا با آنکه موردنظر پادشاهان وامراء روم بود واین طبقه دیدار اورا بآرزو میخواستند بیشتر با فقرا وحاجتمندان می نشست واکثر مریدانش از طبقات پست و فرومایه بودند واوهرچندکه بر پادشاهان درمی بست وعزالدین کیکاوس وامیرپروانه[1] را بخود بار نمیداد پیوسته بقصد اصلاح وتربیت گمنامان وپیشه وران را بصحبت گرم میداشت و براه خیر و طریق راستی هدایت میفرمود چندانکه رفتار او سبب انکار دشمنان گردید وگفتند « مریدان مولانا عجائب مردمانند اغلب عامل ومحترفهٔ شهرند. مردم فضلا ودانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند، هرکجا خیاطی و بزازی وبقالی که هست اورا بمریدی قبول میکنند » ولی مولانا بدین سخنان گوش فرا نمیکرد وپرتو تربیت ازناقصان بازنمیگرفت ومعترضان را بجوابهای دلپذیر اقناع میفرمودومیگفت « اگر مریدان من نیك مردم بودندی خود من مرید ایشان میشدم از آنکه بد مردم

---

۱ ـ افلاکی نقل میکند «روزی مولانادرصحن مدرسه سیر میفرمود واصحاب بجمعهم ایستاده جمال آن سلطان رامشاهده میکردند، فرمود که در مدرسه را محکم کنید، از ناگاه سلطان عزالدین با وزرا وامرا ونواب بزیارت مولانا آمدند، درحجره درآمد وخودرا پنهان کرد، فرمود جواب دهید تازحمت ببرند آنجماعت مراجعت کردند» وهم روایت میکند «روزی پروانه بزیارت مولانا آمده بود وحضرتش متواری گشته امرای کبار چندانی توقف کردند که عاجز شدند والبته روی بدیشان ننموده» واینسخن ازروی اشاراتی که در فیه مافیه مشاهده میکرد دبصحت مقرونست (فیه مافیه، طبع طهران، صفحهٔ ۵۱).

بودند بمریدیشان قبول کردم تاتبدیل یافته نیکوشوند» برخلاف غالب صوفیان هنگامه جوی که از گدائی یا از نذور وفتوح مریدان و اغنیا یا از اوقاف خانقاهها امرار معاش مینمودند ومریدان خود را نیز در همین راه که عاقبت بتن پروری و بیکاری میکشید سیر میدادند. مولانا همواره یاران و طالبان را بکسب و کار میخواند و بیکاران و سایه نشینان را سخت بیقدرومنزلت میشمرد ومیگفت «الله‌الله که جمیع اولیادرتوقع وسئوالی را جهت‌ذلّ نفس وقهر مرید گشاده کرده بودند ورفع قندیل‌وحمل زنبیل‌را روا داشته واز مردم منعم برموجب واقرضوا‌الله قرضاًحسنا زکوة وصدقه وهدیه وهبه قبول میکردند ما از (آن) در سئوال را بریاران خود بسته‌ایم واشارت رسول رابجای آورده که استعفف عن‌السئوال ما استعطت تا هریکی بکدیمین و عرق جبین خود امّا بکسب امّا بکتابت مشغول باشند وهرکه ازیاران ما اینطریقت نورزد پولی‌نیرزد» و خود او نیز از وجوه فتوی وحق‌التدریس[1] زندگانی میکرد و ابداً خویش را آلودهٔ منت کسان نمیفرمود واز دنیا ودنیاوی استغنای عظیم داشت وهرچه بدست میآمدبر فقرا و بیچارگان تفرقه میساخت وباهل مدرسه می‌بخشید و خود بکمترین وجهی که ازوجوه فتوی بدست میآمد درمیساخت وهرگاه که درخانه قوتی نبود مسرور میشد[2] که امروز خانهٔ ما بمنازل انبیاء شبیه است.

شرم وحیای او بی‌اندازه بود وهرگز راضی نمیشد که مردم چه دور وچه نزدیك بدانند که مولانابدیشان احسانی کرده ورعایتی فرموده و نسبت بطالب علمان مدرسهٔ خود عادت چنان داشت «که در زیر نمد هریکی بیست امّاسی عدد و امّاده عدد نقد لایق هریکی مینهاد، چون فقها درمیآمدند و نمد را برمیداشتند تاگرد افشانی کنند درمها ریخته میشد حیران میشدند وتعطف وتلطف اورا سرمینهادند» وهرگاه یاران بجهت حرمت مولانا ازصدر مجالس یاحمام[3] کسی را بحرکت مجبور مینمودند و از

۱ــ مناقب‌افلاکی. ۲ــ «خدمت مولوی همواره از خادم سئوال کردی که درخانهٔ ماامروز چیزی هست اگر گفتی خیرست هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که‌لله‌الحمد که خانهٔ ماامروز بخانهٔ پیغمبرمیماند» نفحات‌الانس. ۳ــ افلاکی گوید «مولانا روزی بحمام درآمده بود همان‌لحظه باز بیرون آمده جامها پوشیده یاران‌سئوال کردند که مولانا چرا زود بیرون آمد، فرمود که دلاك شخصی را از کنارحوض دورمیکرد تا مرا جاسازد از شرم آن عرق کرده زود بیرون آمدم».

فرط خجلت وشرم زدگی از آنجا بیرون میرفت .

با آنهمه علم ودانش که بشهادت آثار درمولانا سراغ داریم اوهرگز گردنخوت وکبر عالمانه وبخود بندیهای اقطاب نمیگشت وباکمال فروتنی طالب حق بود وحتی درایام خرد سالی که آتش زندگانی درتاب ورغبت بشهرت وبرتری بسیار است «علما واکابر ودانشمندان را دربحث ملزم میکرد وباز تلطف نموده خودرا ملزم میکرد و بلطف تمام سئوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثنای بحث کسی را لانسلم نمیگفت ، ایشان غلبه میکردند ولانسلم میگفتندومنعها میکردند» ومولانا میفرمود «چون ایشان بسال ازمن بزرگترند برروی ایشان لانسلم چون گویم» .

صفت[1] وفارا خوش میداشت وهرگاه سوگند یاد میکرد « بحق وفای مردان » میگفت .

بریاضات ومجاهدتهای سخت هرگزمریدانرا وادارنمیساخت وچله برآوردن[2] ونظائر آنرا نمی‌پسندید ومنسوخ میدانست واز آن منع میکرد و چنانکه مسلك او است ترك علاقه را مهم میشمرد ولی هرگز بترك مباشرت مادیات نمیخواند بلکه در صورت حصول استقرار نفس وترك علاقه مباشرت امورمادی وجسدی را یکی ازطرق کمال میدانست. پیوسته عمرخودرا درراه تهذیب اخلاق واصلاح جامعه صرف‌میکرد

۱ـ بروایت افلاکی‌مولانا این‌اشعار مثنوی رامیخواند:

مرسگانرا چون‌وفا آمدشعار — روسگانرا ننك وبدنامی میار
بیوفائی‌چون‌سگانرا عار بود — بیوفائی چون روا داری نمود
حقتعالی فخر آورد از وفـا — گفت من او فی بعهد غیرنـا
گر غلام هندوئی آرد وفـا — دولت او میزند طبـال بقـا

مثنوی، دفترسوم، چاپ‌علاءالدوله (صفحهٔ ۲۰۰) که این‌بیت اخیر را ندارد .

۲ـ درمناقب‌العارفین‌آمده است «سلطان ولددرسن بیست سالگی ازمولانا التماس نمود که البته بخلوت درآید وچله برآورد، فرمود که محمدیانرا خلوت وچهله نیست ودر دین ما بدعتست. اما درشریعت موسی وعیسی علیه‌السلام بوده است‌واین همه‌مجاهدات‌ما برای آسایش فرزندان ویارانست‌هیچ خلوتی محتاج نیست» بطوریکه‌از اخبار مستفاداست‌مولانا قبل ازدیدار شمس بریاضت وچله‌نشینی معتقد بود و در خدمت برهان چند چله بداشت ولی شمس‌الدین ویرا بمقام واسرار معشوقی آگاه ساخت وبدانمرتبت‌رسانید ومولانا ترك‌ریاضت گفت واین سخن که افلاکی از مولانا نقل‌میکند تقریباً شبیه است بگفتهٔ‌شمس «این‌چله‌داران متابع موسی شدند چون از متابعت محمد مزه نیافتند حاشا بلکه متابعت‌محمد بشرط‌نکردند از متابعت موسی اندکی مزه یافتند آنرا گرفتند» مقالات شمس، نسخهٔ‌عکسی، صفحهٔ ۱۱۴

و بهرطریق که برای نیل بدین مقصود نافع است تشبث میجست وازهیچکس دراظهار طریقه وعقیدهٔ خود محابا نداشت وبا همان پشت گرمی که بخورشید[1] حقیقت داشت بی هیچ بیم وترسی یکتنه دربرابر اهل ظاهر بقدم جد ایستاد وبوحدت ویگانگی و رفع اختلاف وترك صورت وتوجه بمعنی وسازش باهمهٔ مذاهب و عشق بجمال و کمال مطلق دعوت کرد و گفت :

هین صلا بیماری ناسوررا داروی ما یك‌بیك رنجوررا

او ازحیث اخلاق وخیر خواهی خلق ببزرگترین انبیا و اولیا و مردان خدا و خدمتگزاران عالم انسانیت شبیه است وازروی حق و راستی میتوان او را در ردیف بزرگترین راهنمایان بشر قرار داد .

۱ـ اشاره است بدین ابیات:

هر که ازخورشیدباشد پشت گرم سخت رو باشد نه‌بیم اورانه شرم
همچو روی آفتاب بی‌حذر گشت‌ر ویش‌خصم سوزو پرده‌در
هر پیمبر سخت رو بد در جهان یکسواره کوفت برجیش شهان
رو نگردانید از ترس و غمی یکتن تنها بزد بر عالمی

مثنوی، دفترسوم، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۳۰۱) .

فصل نهم - آثار مولانا

از فصول گذشته دانسته آمد که مولانا زندگانی خود را از آغاز تا بانجام در کسب معرفت وتکمیل نفس وخواستاری فضائل و خدمتگزاری سرمستان و واصلان اینراه یا دعوت ناقصان و ارشاد طالبان و نشر حقائق مصروف میداشت و ایام عمر او سراپا نمودار فعالیت وجهد وکوشش و بروز آثار معنوی بود وبدین‌جهت احصاء آثار و تشخیص درجهٔ تأثیراعمال واقوال او درمعاصرین خود وعلماء وصوفیان متأخر کاری بس دشوار است که شاید بصرف اوقات چندین ساله‌هم بحقیقت آن دست نتوان یافت ولی چون تمام اقوال وتعلیمات شفاهی مولانارا ضبط نکرده‌اند واحتمال دارد که اکثر بقید کتابت در نیامده و از میان رفته باشد بدینجهت بحث و تحقیق ما بدانقسمت از آثار که باقی مانده منحصر میگردد .

آثار کتبی مولانا را بدوقسمت (منظوم ـ منثور) تقسیم توان کرد ، اما آثار منظوم عبارتست از :

غزلیات این بخش از آثارمولانا معروف بکلیات یا دیوان شمس است چه مولانا در پایان و مقطع بیشتر آنها (یعنی بجز غزلهائی که بنام صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی ساخته‌ومجموعاً صد غزل بیش نیست یا آنچه تنها لفظ خاموش یا خمش کن و مرادفات آن بندرت در مقطع ذکرشده) بجای ذکر نام یاتخلص خود وبرخلاف‌معمول شعرابنام شمس‌تبریزی تخلص‌میکند ، چنانکه هرگاه کسی از روابط‌مولاناوشمس مطلع نباشدگمان میکند که شمس یکی از غزل سرایان فارسی بوده و این ابیات نغز نظم کردهٔ اوست ، در صورتیکه هیچکس اورا بسمت شاعری نمیشناسد .

بیگمان سبب این قضیه آنست که شور و بیقراری مولانا و درحقیقت [1] شاعری

---

۱ ـ گوید: مفخر تبریزیان شمس حق دین بگو بلکه صدای تواست این همه گفتار من
وازاینقبیل بسیار گفته است .

وغزلسرائی او بر اثرعشق و ارادتی که بشمس داشت آغازشده و آنعالم دین در پرتو عنایت وی زبانی گیرا ونفسی گرم یافته و بشاعری آشنا گردیده بود ومولانا که پیوسته چشم ازسبب دوخته وبمسبب گماشته داشت اشعارخویش را که نتیجهٔ تلقین شمس والهام عشق اوست بنام وی یا بنام دیگرخود که شمس باشد آراسته گردانید .

عدهٔ ابیات دیوان را متقدمان به ۳۰۰۰۰ رسانیده اند [۱] و نسخ خطی محتوی ۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ و دیوان چاپی بالغ بر ۵۰۰۰۰ بیت میباشد و بطوریکه گفته آمد دیوان مزبورمشتمل است برغزلیاتی که مولانا بنام یاران خودشمس الدین وصلاح الدین وچلبی حسام الدین برشتهٔ نظم کشیده با این تفاوت که سهم شمس بحسب ذکراز آندو افزونتر و بهرهٔ چلبی از همه کمتر است چه او باثر و یادگاری نفیس تر و گرانبهاتر اختصاص یافته و آن مثنویست .

برحسب اشارات [۲] خودمولانا وبگفتهٔ دولتشاه [۳] این غزلیات نتیجهٔ وجدوحالست و اغلب ازسرمستی و درحالت بیقراری گفته شده و یاران ومریدان آنهارامینوشته اند وهمین معنی ازگرمی وسوزندگی و پستی و بلندی اشعارکه حاکی از عدم التفاتست محسوس ومشهود میگردد .

باوجودآنکه مولانا اشعار بسیار سروده وباصطلاح ازمُکثرین بوده ولی بطور قطع بسیاری از آنچه در دیوانهای بزرگ خطی و چاپی بدو نسبت داده اند نتیجهٔ

۱ــ تذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۷) ودرسنهٔ ۱۳۱۲ دست‌فروشی نسخه‌ای خطی ازکلیات شمس نزد من آورد و جامع دیوان مقدمه ای نوشته بود که من برنج بسیار وتتبع و تحقیق دراز تنها ۳۰۰۰۰ بیت از اشعار مولانا فراهم کردم وبیش ازین بدست نیاوردم .

۲ ــ مولانا گوید :

خون چومیجوشدمنش ازشعررنگی میدهم — نافه خون آلوده گردد جامه خون آلایی
چون مست نیستم نمکی نیست در سخن — زیرا تکلف است وادیبی و اجتهاد
بهل مرا که بگویم عجائبت ای عشق — دری گشایم از غیب خلق را ز مقال
همه چو کوس وچو طبلیم دل تهی پیشت — برآوریم فغان چون زنی توزخم دوال

وبهمین جهت سینهٔ خودرا شرابخانه میخواند :

شرابخانهٔ عالم شده است سینهٔ من — هزار رحمت بر سینهٔ جوانمردم

وبتأثیرسخن ومستی بخشی گفتارخوداشاره میکند که :

گرنهی تولب خود برلب من مست شوی — آزمون کن که نه کمترزمی انگورم

۳ ــ تذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن (صفحه ۱۹۷) .

خاطر تابناك و پرداختهٔ طبع فیاض او نیست ، چه اولاً اشعار بعضی ازشعرا را که در انتساب آن بدیشان هیچ شك نیست در دیوان شمس آورده وگاهی درپایان غزل بیتی متضمن نام شمس افزوده اند تا نسبت آن بوی مقطوع گردد و تردیدی دست ندهد چنانکه ابیاتی ازجمال الدین اصفهانی وشمس طبسی و انوری[1] و ۲۷ غزل از سلطان ولد فرزند مولانا که تخلص ولد درهمه مذکور است در دیوان چاپی و بعضی از نسخ خطی کلیات ثبت نموده اند . ثانیاً در ضمن غزلهای منسوب به مولانا اشعار شاعری که غالباً شمس تنها وگاهی شمس مشرقی تخلص میکند درج شده و برحسب احصاء دقیق منجاوز از ۲۳۰ غزل که ساختهٔ خیال این شاعر است در کلیات شمس موجود و نشانهٔ آنها بدینقرارست :

۱ـ عدهٔ ابیات آنها کم و مطابق عده ایست که ادبا غزلرا بدان محدود مینمایند در صورتیکه اشعار مولانا غالباً از حد مقرر میگذرد و بسرحد قصیده های طولانی میرسد ،

۲ ـ مضامین اشعار تازه نیست وتکراریست ازافکار گذشتگان برخلاف غزلهای مولانا که متضمن معنیهای بدیع و مضمونهای جدید است ،

۳ ـ دراین غزلها گوینده سروکار با اصطلاحات عرفانی ازقبیل کثرت ووحدت وجمع وفرق و مطلق ومقید و تعین ونظائر آن دارد و اساس افکار اومبتنی برطریقهٔ محیی الدین و شبیه گفتار مغربی[2] شاعر است با آنکه مولانا در غزلهای خود گرد اصطلاح کمتر میگردد وحقائق عشق و عرفان را در صورت امثال و عبارات شاعرانهٔ مخصوص بخود جلوه گر میسازد ،

---

۱ ـ چنانکه این غزل ازجمال الدین اصفهانی (المتوفی۵۸۸) :

یاترا من وفا بیاموزم یامن از توجفا بیاموزم

واین غزل ازشمس الدین طبسی (المتوفی۶۲۴) :

ازروی توچون کرد صباطره بیکسو فریاد برآورد شب غالیه گیسو

وقطعهٔ ذیل ازانوری (المتوفی ۵۸۳) :

ای برهمه سروران یگانه بحر کرم تو بیکرانه

دردیوان شمس آورده اند .

۲ ـ ملامحمد شیرین مغربی ازشعرای قرن هشتم و نهم است ودرشعرطریقه‌ای خاص دارد (وفاتش ۸۰۹) .

٤ ـ از جهت لفظ این غزلیات یکدست و منقح و طریقهٔ ترکیبی آنها نزدیك بسلیقهٔ متأخرین است و هیچ شور و گرمی در گفتهٔ شاعر نیست، بعکس اشعار مولانا که غث وسمین بسیار دارد و ترکیبات آن بروش متقدمان نزدیك میباشد وخواننده را حالتی شگرف ووجدی عجیب میبخشد،

٥ـ اوزان این غزلها خفیف و سبك ومناسب لطفی است که باید درغزل منظور داشت و بدان ماندکه پس از سیر و تحول اوزان وتفکیك وزن غزل ازقصیده(که در نتیجهٔ دقت ذوق و لطف خاطر شعراء قرن هفتم و هشتم بخصوص سعدی و حافظ بحصول پیوسته) سروده شده است در صورتیکه غزلهای مولانا دارای اوزان سبك وسنگین وکوتاه ودراز است که بعضی در خور غزل وقسمتی مناسب باقصیده تشخیص داده میشود،

٦ ـ درمقطع هرغزل شاعر تنها تخلص شمس میآورد (مگردرسه مورد[1] بااضافهٔ عنوان مشرقی)، با آنکه در اشعار مولانا لفظ شمس بتنهائی مذکور نیست و همواره شمس الدین یا شمس الحق یا شمس الحقائق باذکر تبریز مستعمل است ودربیت اخیر یا ابیات مقدم غالباً لفظ خمش کن یا خاموش وبس کن وخمش کردم وآنچه مفید این معانی تواند بود مذکور افتاده است.

گذشته ازهمهٔ اینها هر خوانندهٔ با ذوقی پس از مطالعهٔ چند ورق سخن مولانا را ازگفتار این شاعر شمس تخلص باز تواند شناخت و ما اینك برای نمونه یك غزل ازآن مولانا وغزلی دیگر ازین شاعر ذکرمیکنیم.

غزل مولانا :

چه نزدیك است جان تو بجانم — که هر چیزی که اندیشی بدانم
ازین نزدیکتر نبود نشانی — بیا نزدیك و بنگر درنشانم
بدرویشی بیا اندر میانه — مکن شوخی مگو اندرمیانم

---

۱ ـ درمواردذیل :

مدتی شد تا بچشم دوست شمس مشرقی — ناظرازحسن پری رویان بحسن روی اوست
بکنج سینه شمس مشرقی را — هزاران گنج پنهان آفریدند
آنکس که بشمس مشرقی گفت — این رمز بگو بهر زبان کیست

میان خانه ات همچون ستونم زبامت سر فرو چون ناودانم
منم همزاد تو درحشر ودرنشر نه چون یاران دنیا میزبانم
میان بزم تو گردان چو خمرم گه رزم تو سابق چون سنانم
اگرچون برق مردن[1] پیشه سازم چو برق خوبی تو بی زیانم
همیشه سرخوشم فرقی نباشد اگرمن جان دهم یاجان ستانم
بتو گر جان دهم باشد تجارت که بدهی بهرجانی صد جهانم
درین خانه هزاران مرده شستند تو بنشسته که اینك خان ومانم
یکی کف خاك گوید زلف بودم یکی کف خاك گوید استخوانم
یکی کف خاك گوید پیر بودم یکی کف خاك گوید نو[2] جوانم
یك کف خاك گوید دم نگهدار که من ابن فلان ابن فلانم
یکی کف خاك گوید چشم بودم یکی کف خاك گوید ابروانم
یکی کف خاك گوید جسم بودم یکی کف خاك گوید نه که جانم
شوی حیران وناگه عشق آید که پیشم آ که زندهٔ جاودانم
بکش در بر بر سیمین مارا که ازخویشت همین[3] دم وارهانم
خمش شوخسروا کم گوزشیرین که شیرینی همی سوزد دهانم
ز نور آفتاب شمس تبریز مثال ذره پیدا و نهانم

غزل شمس مشرقی:

من آن طیار عرشی آشیانم که درجسم جهان چون جان نهانم
من آن مرغم که دردام تو بودم همانم من همانم من همانم
بیا یك جرعه برخضر دلم ریز دل از ظلمات حیوان وارهانم
چرا پربسته برملکم فتاده که از مرغان عرشی آشیانم
ورای این بیانم من همانم کزین هردو نبیند کس نشانم
مسلمانان من آن نور بسیطم که در اجزای اجرامی نهانم
ندانم تا چه کرد او با دل من که من دلرا زگل اکنون ندانم

---

۱ ـ در نسخهٔ اصل مردان . ۲ ـ در نسخهٔ اصل نه . ۳ ـ در اصل همی

جهان ازمن‌پرو من‌خالی ازوی　　درین صورت مگر جان جهانم
گهی در ظلمت تن ناپدیدم　　گهی در دیدهٔ اعیان عیانم
تعالی‌الله نمیدانم چه چیزم　　مگر من شمس ملك‌جاودانم

علت اختلاط ودر آمیختگی غزلهای شمس مشرقی با اشعار مولانا همان‌مناسبت تخلص میباشدکه نظیر آن در دیوان عدهٔ‌کثیری ازشعرا بسبب وحدت یا نزدیکی نام دوشاعر یا ممدوحان آنان واقع شده است [۱]،

گاهی‌هم‌اتفاق افتاده‌که جمع کنندگان دیوان شاعری ازباب‌عدم اطلاع یاحسن اعتقاد بسابقین و رواج هرچه در سفینه‌ای دیده یا از دیگران بنام شاعری شنیده اند بدون آنکه در سبك یا سائر مشخصات ادبی یا زمانی آنشاعر تامل نمایند در دیوان اونوشته و ارباب تتبع را برنج افکنده‌اند [۲] تا بدانجاکه سنائی با همه استادی‌ومهارت ادبی وقتی دیوان مسعود سعد راگردآورد اشعاری ازدیگران بنام وی مدوّن‌ساخت وثقةالملك طاهربن علی اورا بدین اشتباه واقف گردانید. ثالثاً درسائر غزلها هم اگر چند بظاهرحال اشکالی نمیتوان کرد لیکن حدس صائب حاکم است که درآن قسمت نیز تخلیط فراوان دست داده و بتدریج اشعاری متفرق از اشخاصی نامعلوم بکلیات شمس ملحق گردیده که گرچه باحوال ونام گویندگان آنها واقف نیستم از آنجهت که‌با مقتضیات عهد مولانا ومسلك وطریقت عرفانی او موافقت ندارد دربطلان انتساب آنها بدان استاد عظیم تردیدی‌هم نداریم.

---

۱ ـ مثلا ازاشعار ظهیراصفهانی قسمتی داخل اشعارظهیرفاریابی واز شاعری بنام خاقان درغزلیات ورباعیات خاقانی‌وارد کرده اند ودر نسخه‌های خطی دیوان خاقانی آن‌ابیات وجود ندارد وچنانکه از اشعارقطران بجهت تناسب نام ممدوح او ابونصر مملان با ممدوح رودکی نصربن احمد سامانی (۳۰۱ ـ ۳۳۱) مقداری به رودکی منتسب می شمارند و عجب آنست که‌گاهی کتاب بجهت‌رواج کار خود در اشعار دخل وتصرف وتبدیل اسم‌روامیدارند و بعضی تذکره نویسان هم ازین کار دوری نجسته اند و بعضی هم فقط نظر بجمع وزیاد کردن اشعار شاعری‌که مورد نظر است داشته یا از فرط بی اطلاعی هرچه ازحیث وزن به گفتهٔ شاعری مشابه بوده جزو دیوان اومینوشته اند چنانکه دربعضی نسخ خطی شاهنامه چند هزار بیت ازگرشاسبنامه مندرج شده یا آنکه رباعیات فراوان که صاحبان مسلم دارد به‌خیام نسبت داده اند واین مسأله طولانی است ورشته ای‌است که سردراز دارد.

۲ ـ رجوع کنید بحواشی چهارمقاله (صفحهٔ ۱۴۹).

باید متوجه بود که چون انتساب مردان بزرگ وعلماء مشهور بمذهب یاطریقتی از وسائل رواج و انتشار آن درمیان عامه و خاصه بشمار میرود بدین‌جهت‌طرفداران و پیروان هر کیش و آیین بویژه آنان که اقلیت دارند میکوشند تا بهر وسیله باشد بزرگان روزگار را از هوا خواهان و همکیشان خود معرفی نمایند واین‌خود مقدمهٔ تحریف و اضافه وتأویل در اقوال و کتب و شرح احوال این طبقه میگردد و ممکن است حس مذهبی بعضی آنقدر تند باشدکه این خیانت را جائز ومباح و موجب اجر اخروی وثواب جزیل انگارند.

گمان میرودکه از اینراه تحریفات و اضافات بسیار در اشعار مولانا روی داده باشد، مثلاً میدانیم که مولانا[1] از علماء حنفیه و درفروع مذهب از پیروان امام اعظم ابوحنیفه بود و تربیت وی درمدارس حنفیان دست داد و خاندانش هم مذهب حنفی داشتند واگرهم فرض کنیم که وی شیعه بوده ناچار تصدیق داریم که شهرقونیه بااظهار تشیع و طریقهٔ تولا وتبرّا متناسب نبوده و مولانا از روی ضرورت میبایست اصل تقیه راکار بندد نه آنکه مانند شعراء عهد صفویه روش تولا وتبرّا را موضوع شعرقراردهد و بنابراین غزل ذیل:

ای سرور میدان علی‌مردان سلامت میکنند
ای صفدر میدان علی مردان سلامت‌میکنند

اگر بالتمام ساختگی نباشد قسمتهای اخیر آن‌که متضمن اسامی ائمه اثنی عشر علیهم السلام است و علاوه برضعف و سستی با مذاق مردم آن عصر سازگار نمینماید بقویترین احتمال[2] جعلی و الحاقی خواهد بود یکی دیگر از علل و اسباب تغییر و

---

۱ ـ افلاکی روایت میکند که «چلبی ارموی بود وشافعی مذهب بود، روزی‌در بندگی مولانا گفت‌میخواهم که بعدالیوم اقتدابمذهب ابوحنیفه کنم‌از آنکه‌حضرت‌خداوندگار ماحنفی مذهب است» وما اکنون دربارهٔ مذهب مولانا که بگفتهٔ او:

مذهب عاشق زمذهبها جداست عاشقانرا مذهب و ملت خداست

بحث نمیکنیم ومقصود ماآنست که بدانیم او درفروع مذهب حنفی بوده است و برین سخن ادلهٔ بیشمار اقامه توان کرد.

۲ ـ وازاین قبیل است غزلی که مطلعش اینست:

التجای ما بشاه اولیاست آنکه‌نورش‌مشتق‌ازنورخداست

تبدیل غزلیات مولانا آنست که درویشان آنهارا حفظ کرده ودر کوی و برزن میخوانده‌اند وگاهی بمناسبت مقام یا اقتضاء وقت از کاستن وافزودن ابیات وتغییر وتحریف روگردان نبوده‌اند و اکنون دراشعار مولانا[۱] آثار آنرا بزودی و آسانی میتوان یافت . قطع نظر ازهمه اینها وجود غزلهای متعدد[۲] دربك وزن وردیف وقافیه که بمولانا منتسب کرده‌اند اشکال دیگر درصحت نسبت همهٔ آنها بوی ایجاد مینماید چه سرودن غزلهای بسیار که از جهت وزن و ردیف وقافیه یکسان باشند موجب ملال خاطر خواننده میشود تا چه رسد بگوینده و این اشکال ممکن است بدینطریق قابل حل باشد که فرض کنیم این غزلهارا مولانا تماماً بنظم نیاورده بلکه یاران وحوزهٔ او بپیروی شیخ و پیر خود آنهارا ساخته وپرداخته و بنام شمس کرده‌اند .

اختلاف این نوع ازغزلیات درجهت فصاحت ومتانت سبك گواه این دعوی تواند بود ، لیکن چون این هردو احتمال چندان قوی نیست وشاید گفت که اختلاف اشعار نتیجهٔ احوال مختلفی است که برشاعر گذشته دربارهٔ این قسمت باید تأمل نمود وبرای تشخیص صحیح از سقیم انتظار نسخهٔ قدیمی داشت که از روی این سرّ مبهم پرده برتواند گرفت .

تا وقتی که نسخهٔ صحیح و کهنه از کلیات بدست نیامده میتوان بیکی از این دوراه درتشخیص اشعار مولانا توسل جست : یکی کتب قدیم مانند فیه مافیه ومعارف سلطان ولد ومثنویهای ولدی ومناقب افلاکی وشرح مثنوی کمال‌الدین حسین خوارزمی که اشعار مولانا باقتضاء حال درضمن آنها آورده شده وما بیشتر روایات افلاکی راکه متضمن سبب نظم یکی از غزلیات بوده دراین تألیف مندرج ساخته ایم .

---

۱ ــ بحسب مثال ابیات ذیل راذکرمیکنیم :

بایزید وسیداحمد شمس تبریز وجلال — شبلی ومعروف ومنصورازسرهردارمست
قطب‌قطبان‌پیرپیران شیخ‌لقمان بوسعید — پیل حضرت احمدجام است درخمار مست
پیر مامودود چشتی سرور مردان راه — شیر غرین گشته‌است ازجام‌مالامارمست

وازضبط بقیه این ابیات ونظائر آن قلم برکاشتم زیرا دردسر دهد و سود نرساند .

۲ ــ مثلا ۱۵ غزل بدین ردیف وقافیه ووزن :

ساربانا اشتران بین سربسرقطارمست — میرمست‌وخواجه‌مست‌ویارمست‌اغیارمست

دیگر تتبع دقیق در غزلیات و تطبیق مضامین [۱] و تعبیرات آنها بامثنوی که اثر مسلم مولانا میباشد و تصحیف و تغییر نسبت بغزلیات در آن کمتر راه یافته است ،

هرچند مؤلف اکنون درصدد آن نیست که ازخصایص و مزایا و سبك و درجهٔ اهمیت غزلیات مولانا بحث کند و این موضوع را باجمال میگذارد تا آنگاه که مجالی فسیح تر بدست آرد ودرین باب بطوریکه شایسته باشد سخن راند لیکن دراینجالازم است یادآوری نماید که غزلیات مولانا اگرچه غث وسمین وپست وبلند است وازجنبهٔ لفظی یکدست و یکنواخت نیست با این همه متضمن ابیات لطیف و معانی بلند و مضامین نادر است که درفصاحت وظرافت الفاظهم پای کم ندارد و نظیر آن در دیوان بزرگترین غزلسرایات بندرت یافت میشود .

بخصوص چون مولانا دراطوارعشق ومنازل بی پایان آن سیری کامل و توأم با معرفت داشته و از آنحالات [۲] که برعاشقان جگرسوخته و گرمروان اینراه میگذرد نیك باخبر بوده وآن لطیفه‌ها راکه دل می یابد و دربیان نمیگنجد درکسوت عبارتی بلیغ یا اشارتی فصیح جلوه داده است از ینروی میتوان گفت که او خود همزبان جانها وهم آواز دلها و اشعار اوترجمان احوال عشاق و مخزن اسرارعشق میباشد .

---

۱ ـ چنانکه مضمون این ابیات :

گهی خوشدل شوی ازمن که مبرم — چرا مرده پرست و خصم جانیم
چوبعد مرگ خواهی آشتی کرد — همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مردم آشتی کن — که در تسلیم ما چون مردگانیم
چو برگورم بخواهی بوسه دادن — رخم را بوسه ده اکنون همانیم

دراشعار ذیل ازمثنوی بکار رفته است :

چون بمیرم فضل تو خواهد گریست — ازکرم گرچه ز حاجت او بریست
بر سر گورم بسی خواهی نشست — خواهد از چشم لطیفت اشك جست
نوحه خواهی کرد بر محرومیم — چشم خواهی بست از مظلومیم
اندکی زان لطفها اکنون بکن — حلقه ای درگوش من کن زین سخن
آنچه خواهی گفت تو با خاك من — بر فشان بر مدرك غمناك من

مثنوی ، دفترششم ، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ٤١٦) .

۲ـ گفتهٔ مولانارا بیادآورید :

هر حالت ماغذای قومیست — زین اغذیه غیبیان سمینند

مثنوی

مثنوی در اصطلاح ادبا اطلاق میشود بر اشعاری که هردو مصراع آن یك قافیه داشته ومجموع بحسب وزن متحد وازجهت روی مختلف باشد و اینگونه شعر از قدیمترین عهد درزبان فارسی معمول بوده و از همان تاریخ که شعر فارسی رواج گرفته شعرا بمثنوی سرائی زبان گشوده اند مانند کلیله و دمنه رودکی [۱] و آفرین نامهٔ ابوشکور [۲] ولی امروز هرجا مثنوی گفته شود بی‌اختیار مثنوی مولانا جلال‌الدین بخاطر میگذرد .

باعث ظهور این نغمهٔ آسمانی ونوای یزدانی چنانکه گذشت [۳] حسام‌الدین چلبی بود که از مولانا درخواست تا بوزن حدیقهٔ سنائی یا منطق الطیر عطار کتابی که جامع اصول طریقت وحاوی اسرارعرفان باشد منظوم سازد ومولانا بخواهش وی همت بنظم مثنوی که ۱۸ بیت اول آنرا سروده و نوشته بود برگماشت و مابین سنهٔ ۶۵۷ و ۶۶۰ دفتر اول را بهم پیوست وپس از آنکه جزء دوم را بسال ۶۶۲ آغاز نمود بی‌هیچ‌فترتی تمام شش دفتر را بسلك نظم درکشید وتا آنگاه که فرصتی دروقت ونشاطی دردل بود خاطر بدین کار مصروف میداشت

دفتر ششم ازجهت مطلب بریده و مقطوع است وقصهٔ شاهزادگان بسر نیامده، سخن قطع شده و بدان ماند که ناطقهٔ سخن پرداز گوینده، بسبب ناتوانی جسد یاملال جان خموشی پیش گرفته و از گفتگو تن زده است .

از اشعاری [۴] که درخاتمهٔ مثنویها بسلطان ولد نسبت میدهند برمیآید که مولانا

---

۱ ـ این منظومه را رودکی باحتمال قویتر بسال ۳۲۵ بتشویق نصربن احمد و خواهش دستور وی ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی (المتوفی ۳۲۹) بپایان رسانید ووزن او نیز مانند مثنوی مولاناست یعنی رمل مسدس مقصور .

۲ ـ ظاهراً آفرین نامه را ابوشکور بلخی در سال ۳۳۳ شروع کرده و در سنهٔ ۳۳۶ تمام نموده و آن منظومه بحر متقارب و با شاهنامهٔ فردوسی هم وزن بوده است .

۳ـ صفحات ۱۰۷ـ۱۰۹ از همین کتاب .

۴ ـ زیرا میگوید :

مدتی زین مثنوی چون والدم — شد خمش گفتش ولدکای زنده‌دم

واین مستلزم فترت و طول مدت است تاوفات واین ابیات سندقطعی ندارد وازاین بیت:

وقت رحلت آمد وجستن زجو — کلشیئ هالك الا وجهه

بدست میآید که مولانا درزمانی نزدیك بمرگ از نظم دست کشیده واین اقوی است .

مدتی پس‌از نظم دفتر ششم زنده بوده و بنابراین روایت [۱] صحیح احمد دده که گوید مثنوی بسال ۶۵۹ آغاز شده وبسال ٦٦٦ بپایان رسیده دور از صواب نخواهدبودولی چون مسلم نیست که آن اشعار از سلطان ولد باشد حکم قطعی نتوان کرد. مطابق روایات پیشینیات و اشارات مثنوی مولانا جز همان ۱۸ بیت اول مثنوی را بخط خود ننوشته [۲] وحسام‌الدین چلبی ودیگر یاران مثنوی را مینوشته ونزد اوخوانده وتصحیح مینموده‌اند و آن مثنوی که نوشتهٔ حسام‌الدین است و برمولانا خوانده شده امروز در دست نیست.

بعضی پنداشته‌اند که نام مثنوی «صیقل‌الارواح» است بدلیل این بیت:

مثنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز استفتاح بود

واین غلط است چه مولانا در دیباچه وهرجا مقتضی‌ذکر کتاب است آنرمثنوی میخواند ولفظ (صیقل‌ارواح) تنهادرهمین بیت آنهم توأم بامثنوی دیده میآیدومیرساند که مقصود وصف مثنوی است نه بیان اسم آن ومتقدمان نیز هیچیك مثنویرا بدین نام نشناخته‌اند ودرمنابع قدیمی مولویه این نام مذکورنیست.

مثنوی دارای شش دفتر است و آخرین دفتر که از حیث بیان حکایت نا تمام میباشد انجام سخن مولاناست واو ازهمان آغاز نظم دفتر ششم درنظر داشته که سخن را درهمین جزو تمام‌کند و بپایان‌آرد بدان امید که اگرفیمابعد دستوری رسد گفتنی هارا با بیانی نزدیکتر بگوید چنانکه در مقدمه فرموده است:

ای حیات دل‌حسام‌الدین بسی میل می جوشد بقسم سادسی
گشت از جذب‌چوتوعلامه‌ای درجهان گردان‌حسامی‌نامه‌ای
پیشکش بهر رضایت میکشم در تمام مثنوی قسم ششم
پیشکش‌می‌آرمت ای معنوی قسم سادس در تمـام مثنوی

---

۱ ـ مجموعهٔ یادداشتها ومقالات گردآوردهٔ آقای کاظم زاده ایرانشهروچون مسلم نیست که آن اشعار ازسلطان ولد باشد ودلالت‌آن نیز برینمطلب صریح نیست‌حکم‌مقطوع نتوان کرد. ۲ ـ چنانکه فرماید:

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر یکدو کاغذ بر فزا دروصف پیر
بر نویس احوال پیر راه دان پیر را بگزین و عین راه دان

بوکه فیما بعددستوری رسد رازهای گفتنی گفته شود
با بیانی کان بود نزدیك تر زین کنایات دقیق مستتر

دفتر هفتم که برمثنوی افزوده وبه مولانا بسته‌اند تابش آفتاب فکر وی نیست ونسبت این نظم ناپایدار بدان بزرگ سهوی فاحش است بادلهٔ ذیل:

اولاً هرگاه این دفتر را مولانا ساخته بود میبایست رشتهٔ سخن را از آنجا که دردفتر ششم قطع کرده درین دفتر آغاز کند وپیوند دهد و حکایت شاهزادگان و آن مرد راکه وصیت کرده بودمیراث اورا بکاهلترین فرزندان دهند بسر آرد ودرین‌دفتر ذکری ازین دوحکایت نیست ومطالب آن با دفترششم مثنوی[1] هیچگونه ارتباط ندارد،

دوم درین دفتر الفاظ غلط و استعمالات تازه و ترکیبات مستحدث و عبارات سستی بکاررفته که هرکس اندك مایه ذوق واطلاع درزبان فارسی داشته باشداستعمال آنرا نمی پسندد و روا نمیدارد تا چه رسد به مولانا که در دواوین و آثار پیشینیان تصفح وتتبعی‌هرچه وافی‌تر داشته وخود یکی ازاستادان آگاه ومتصرف این‌زبان بشمار است ، اینك نمونه‌ای ازاغلاط صریح :

چیست آن روحانی اخلاق حسن آن ددیت خود رذائل درزمن
این چنین بر دولت آگه زدی از تقلد بر تحقق ره زدی
روستائی در قرایا و ضیاع با خر و گوساله گشته همرضاع
اوزر الوزرای تو شیطان شده اوستاد منجنیقت آمده

کلمهٔ «ددیت» و «تقلد» بجای تقلید و «قرایا» بمعنی قری جمع قریه و «اوزر» افعل‌تفضیل ازمادهٔ وزارت غلطهای بین‌است که طفلان دبستان ازاستعمال آن‌شرم‌دارند.

مثال عبارات سست و استعمالات تازه وعامیانه :

شیر گفت این باشد البت آدمی کش‌دراعضانیست از زفتی کمی
چون شود تدبیر با تقدیر یار صاف گردد من‌جمیع‌الوجه کار
هرکسی برقدر استعداد خود استفاده میکند از نیك وبد

---

۱ ــ فقط حکایت آب‌آوردن عر برا تکرار کرده که آنهم درجلداول‌نیست‌و باندازه ای حکایت را بی‌نمك ساخته که مزیدی برآن متصور نیست وتکرارعین حکایت هم برخلاف روش مولاناست در مثنوی .

لرزه‌ای بردست و پایش اوفتاد از سر وضع و اصول آن قباد

استعمال «البت» بجای البته و«صاف گردد من‌جمیع‌الوجه» و « استفاده‌میکند» و « از سر وضع واصول » تازه وعامیانه و بگفتهٔ ادبا استعمالی سوقی و سخت سست وبیمزه افتاده وبخصوص« از سر وضع واصول » ترکیبی پست و رکیك وباردوبگفتهٔ شمس قیس[1] «ژاژیست که هیچ خرنخاید».

سوم گویندهٔ این مثنوی به فخررازی معتقد بوده و اورا یکی از سران دین و مردان یقین میدانسته و درثناء وی گفته است :

فخر رازی رحمة الله علیه آن امین‌الله و موثوق الیه

غیر این جمله براهین ودلیل برکمال ذات خلاق جلیل

ازکمال عقل فردکم علیل کرده اخراج اوهزار و یکدلیل

با اینکه مولانا وپدرش فخر رازی را بیرون از طور حقیقت شناخته و در آثار خود بوی طعنها زده‌اند وهرگز ممکن نبودکه با اختلاف مذاق وروش اورا«امین‌الله» خوانند و راجع بدین مطلب درفصل نخستین[2] بحثی مستوفی بمیان‌آمد.

جهارم وجود الفاظی مانند مولوی و مولای روم‌که مولانا در هیچیك از آثار ثابت خود بکنایت ازخویش نمیآورد وهمچنین ذکر فصوص ونصوص وتمسك باسرار اعدادکه برخلاف طریقهٔ استدلال وروش إثباتی اوست‌درین‌کتاب بربطلان[3] نسبت‌این

---

۱ ـ المعجم شمس قیس ، طبع طهران (صفحهٔ ۲۳۶) .

۲ ـ صفحات ۹ـ۱۴ ازهمین کتاب . ۳ ـ زیرا کلمهٔ مولوی تازه‌است ودر عهد مولانا وی‌را بدان نام نمیخوانده اند ومولاناء روم هم لقبی است‌که معاصرین بجهت احترام بروی اطلاق میکرده‌اند ونیز مولانادرهیچ یك ازآثار خود نامی‌ازکتب‌محیی‌الدین وپیروان وی نبرده است .

و اما ذکر اسرار اعدادکه درین دفتر منحول معمولست ازروش مولانا بدورمیباشد و در هیچ جا ذکری‌ازآن‌نکرده است بخصوص که حساب گویندهٔ دفترهفتم غلط درمی‌آید چنانکه گوید :

سفد الاعداداست هفت ایخوش‌هوس زانـکه تکمیل عدد هفتست و بس

گر شماری حرف شمس الحق هفت آنـکه کار ما ازو بالا برفت

هم ضیاء الحق هفت انـدر علوم همچنین هفتی دگـر مولای روم

وما إگر فرض‌کنیم (ق) مشدد دوحرفست یا(الف) مکتوب راحساب کنیم آنوقت شمس‌الحق (۷)حرف وضیاء الحق(۸) حرف میشود وباعدم یکی ازاین دوفرض‌شمس‌الحق یکحرف کم‌میارد .

منظومه بدو گواه دیگر تواند بود .

پنجم اینکه هیچیك ازمتقدمان وصنوف متأخران مثنوی را بیش از شش دفتر نشناخته‌اند وتنها شیخ اسماعیل انقروی [۱] در ۱۰۳۵ ازروی نسخه‌ای که در ۸۱۴ نوشته شده باتکای حدس خود مدعی شده است که این ابیات هم ازمولانا وهفتمین دفترمثنوی است دلیلی قاطع وبرهانی مبرم است که بستن این اشعارسست وپست بدان استاد جلیل تهمتی عظیم و ذنبی لایغفر است که منشاء آن قلت اطلاع و سرمایه درزبان فارسی و آشنائی بطراز کلام وطرزسخن بزرگان میباشد وچگونه تصور توان کرد که بااهتمام خاندان مولانا وطبقات مولویه بدین نامهٔ آسمانی (که درمجالس سماع و برسر تربت مقدس پیوسته میخوانده و زیب بر و دوش داشته‌اند) دفترهفتم مثنوی متروك ومهجور مانده و ۳۶۵ سال هیچکس از آن آگاهی نیافته باشد [۲] . آنچه بقویترین حدس در بارهٔ این دفتر بنظر میرسد اینست که آنرا یکی ازمردمان آسیای صغیر که از مریدان و معتقدان مولانا بوده و بزبان فارسی آشنائی چندان نداشته بقصد تقلید بهم پیوسته و از فرط ناهوشیاری و دوری ازمجاری استعمالات زبان فارسی مرتکب اغلاط شنیع گردیده حتی یك بیت هم که متضمن فکری لطیف یالفظی شریف باشد نظم نداده‌است .

شرح چگونگی سخن و سبك شعر مولانا و بیان عظمت مثنوی که یکی از بزرگترین کتب ادبی ایران وعالیترین بیان ونظم عرفانی وخلاصه سیرفکری وآخرین نتیجهٔ سلوك عقلانی امم اسلامی است از حوصلهٔ این مختصر بیرونست و در قسم دوم که بتحقیق آثار و افکار مولانا اختصاص دارد بشرح و تفصیل مذکور خواهد شد . اینجا سخن کوتاه کرده وصف مثنوی را بدان حقیقت شناس راستین باز میگذاریم که «شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت» .

---

۱ ـ کشف الظنون ، جلددوم ، طبع اسلامبول (صفحهٔ ۳۷۷) .

۲ ـ ناظم در تاریخ این دفتر گفته :

مثنوی هفتمین کز غیب جست　　ششصد و هفتاد تـاریخ وبست

و ازاین تاریخ که ممکن است تحریف شده ودراصل (هفتصد وهفتاد) بوده باشد تا موقع اظهار کتاب ۳۶۵ سال فاصله میشود .

نسخه ای که سند این ضعیف در نقل این اشعاربوده مثنوی طبع بولاق است کـه در سنهٔ ۱۲۶۸ هجری قمری باترجمهٔ ترکی بحروف نستعلیق چاپ شده است .

مولانا فرمود[1] « مثنوی ما دلبریست معنوی که در جمال و کمال همتائی ندارد و همچنان باغی است مهیّا و درختی است مهنّا که جهت روشن دلان صاحب نظر و عاشقان سوخته جگر ساخته شده است ، خنك جانی که از مشاهدهٔ این شاهد غیبی محظوظ شود و ملحوظ نظر عنایت رجال الله گردد تا در جریدهٔ نعم العبد انه اوّاب منخرط شود» .

و گویند[2] برپشت مثنوی خود نوشته بود « مثنویرا جهت آن نگفته‌ام که حمائل کنند و تکرار کنند بلکه [تا] زیر پا نهند و بالای آسمان روند که مثنوی نردبان معراج حقائقست نه آنکه نردبان‌را بگردن گیری وشهربشهر گردی هرگز ببام مقصود نروی و بمراد دل نرسی :

نردبان آسمانست این کلام	هر که زین بر میرود آید ببام
نی ببام چرخ کو اخضر بود	بل ببامی کزفلك بر تر بود
بام گردون را ازو آید نوا	گردشش باشد همیشه‌زان‌هوا»

پیداست که ادراك اسرار وفهم رموز سخن بزرگان و درجهٔ فصاحت آن تنها بدستیاری ذوق شعری وتفحص و تتبع سطحی درفنون لفظی ادب میسر نیست ، بلکه آشنائی جانی شرط عمدهٔ اینراه است و تاکسی روان خود را بلطائف معنوی نیاراسته وهمزبان آن لطیف طبعان و پاك دلان نشده باشد بدریافت رقائق گفتار و دقائق بیان آنان توفیق نیابد .

جهت وصول بحقائق مثنوی و مرام گویندهٔ آن و ادراك ظرافت های ادبی آن دیبای خسروانی‌هم علاوه برلطف ذوق و وسعت اطلاع بیشك صفای روح وجلاء ذهن و قرابت روحی شرط حتمی است چنانکه مولانا فرماید[3] « ادراك غوامض اسرار پر انوار مثنوی را در ضبط تلفیقات و تقریبات و تقریرات و توفیقات احادیث و آیات و بسط امثال و حکایات و بینات رموز کنوز و دقائق حقائق او را اعتقادی باید عظیم و صدقی باید مستقیم وقلبی باید سلیم وهمچنان ذکاوت وفنون علوم و درایت میباید تا

---

۱ ـ مناقب افلاکی . ۲ ـ برپشت مثنوی جناب آقای سیدنصرالله تقوی ونسخهٔ دانشکده معقول‌ومنقول‌این روایت نقل‌شده وابیات‌را درانجام مثنوی‌چاپ علاءالدوله بسلطان ولد نسبت‌داده‌اند . ۳ ـ مناقب افلاکی .

ظاهر آن سیری تواند کرد و بسر سرّی تواند رسیدن و بی این‌همه آلات اگر عاشق صادق باشد عاقبت عشق اورا رهبر شود و بمنزل برسد و الله الموفق و المرشد و هو معین والمسدد».

مثنوی گذشته از اشتمال بر تبیین حقائق ادیان و اصول تصوف و شرح رموز آیات قرآنی و اخبار نبوی نمودار یست از مراتب ومقامات مولانا ویاران برگزیدهٔ او لکه غرض اصلی مولانا[1] ازنظم مثنوی بیان احوال معنوی خود و آن برگزیدگان در لباس امثال و حکایات و قصهٔ موسی وعیسی و مشایخ طریقت و گفتن سرّ دلبران[2] در حدیث دیگران بوده است.

دیباجه‌های[3] دفاترششگانه که مانند نثرهای پراکنده دراوائل امثال و حکایات بتحقیق انشاء خود مولاناست گاهی به اغراض وغایات افکار اواشاره‌ای خفی‌وتلمیحی دقیق مینماید و در تدبر مثنوی از این نکته غافل نباید شد.

این نامهٔ غیبی‌ازهمان وقتی که بحلیت عبارت آراسته شده وبسلك نظم در آمده تا بامروز معشوق سالکان و طالبان حقیقت و مکمل و راهنما و مونس و پناه ارباب معرفت و سرمایهٔ شادمانی جان ودل اصحاب ذوق وحال بوده ونیز عده‌ای‌ازظاهریان و آنانکه ازنعمت معرفت و شناسائی حق ویقین بی‌بهره مانده و درظلمات‌طبع‌وجهل محبوس‌افتاده یا برای خشنودی جمعی ازعوام خشك مغز بننگ نادانی وهوی پرستی تن در داده‌اند درهمان عهد[4] و دورهای[5] واپسین مثنوی را نظمی پست وسست واز

---

۱ ــ این مطلب را سلطان ولد درمقدمهٔ مثنوی ولدی بصراحت می نویسد وافلاکی از گفتهٔ مولانا روایت میکند و در مثنوی هم مولانا خود بدین غرض ایما فرموده و گفته است:

مدح حاضر وحشت است از بهراین — نام موسی می برم قاصد چنین
ورنه موسی کی روا دارد که من — پیش تو یاد آورم از هیچ تن

مثنوی، دفتردوم، چاپ‌علاء الدوله (صفحهٔ ۱۵۹).

۲ ــ اشاره بدین بیت معروف ازمثنویست:

خوشتر آن باشدکه سر دلبران — گفته آید در حدیث دیگران

۳ ــ افلاکی درضمن روایتی درین باره سخن‌میراند حتی‌تغییریکه دردیباچهٔ دفتر دوم ازطرف مولانا داده شده است نقل میکند وما آنرا بقسم دوم باز میگذاریم.

٤ ــ رجوع کنید بمثنوی، دفتر سوم، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۳۰٤).

بقیه درذیل‌صفحهٔ ۱٦٤

جمله کتب ضلال پنداشته‌اند وحکایاتی ظریف دراین باب معروف است .

کتاب مثنوی‌هم مانند غزلیات (ولی نه بدان حد) از تصحیف و تحریف وکسر واضافهٔ ابیات مصون نمانده و نسخ قدیمی خطی وچاپی در روایت اشعار و عدهٔ[1] آنها مختلف است وازمناقب افلاکی[2] مستفاد است که در عهد مولانا یکی از کتاب مثنوی بسلیقهٔ خود اشعار را دستکاری مینموده است .

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱٦۳)

۵ ـ قطب بن محیی جهرمی که ازافاضل واکابر صوفیهٔ قرن نهم‌است ومکاتیبی که ازاو بجای مانده آیت فصاحت و بلاغت بشمارمیرود ودرحد خود نظیرندارد، ازجمله‌معتقدان ومنتبعان گفته مولاناست ویاران خودرا همواره وصیت بخواندن مثنوی مینمود ولی‌درهمان وقت اینکار را خلاف شرع شمرده اند وقطب بن محیی مکتوبی دربارهٔ حلیت‌مطالعهٔ‌مثنوی نوشته است .

---

۱ ـ عدهٔ ابیات دفترهای ششگانهٔ مثنوی مطابق‌احصاء ونسخهٔ مطبوعه باهتمام‌استاد نیکلسن بدینقراراست :

دفتر اول	٤۰۰۳
دفتر دوم	۳۸۱۰
دفتر سوم	٤۸۱۰
دفترچهارم	۳۸۵۵
دفترپنجم	٤۲۳۸
دفترششم	٤۹۱٦

وبنابراین مجموع ابیات ۲۵٦۳۲ میباشد وبعضی هم عده ابیات آنرا بـه ۲٦٦٦۰ بیت رسانیده اند .

رجوع کنید بکشف‌الظنون، جلددوم، طبع‌اسلامبول، صفحهٔ ۳۷۲ودولتشاه ٤۸۰۰۰ بیت گفته است .

۲ ـ افلاکی گوید. «شیخ فخرالدین سیواسی مردی بود ذوفنون ودرآن عهد کتابت اسرار ومعانی درعهده او بوده ازناگاه جنونی دراوطاری شد، مولانا این غزل راهمان روزفرمود :

ای عاشقان ای عاشقان یك لولیی دیوانه‌شد طشتش فتاد ازبام مانك سوی‌مجنون‌خانه‌شد

گویند اومگردرکلام خداوندگارمدخل میکرد وبطریق اصلاح قلم‌میراندوتحریف کلمات میکرد ، مؤلف کتاب بنده خاکی احسن‌الله الیه میگوید که حضرت مولاناسطری‌چند خط بدست مبارك خود درصفحهٔ کتابی نوشته بودکه شبی مندیل شیخ صلاح الدین عظم الله ذکره درحمام گشوده شد واوفتادگفت ای چراغ رسوام کردی ، درحال چراغ نگون‌سرشد واوفتاد ، مردم حمام پیش شیخ دویدندکه ماهیچ ندیدیم هیچ ندیدیم شیخ بدان‌گفت ایشان خشنود شد که دیده را نادیده آوردند اکنون نامبارکت تبدیل مثنوی و تحریف کلـمهٔ او انانحن مصلحون الاانهم هم‌المفسدون» .

صحیحترین نسخ مطبوع نسخه‌ایست که استاد نیکلسن با کمال دقت و مراقبت از روی نسخه‌های کهن (خطی و چاپی) بطبع رسانیده و چاپ طهران (معروف به علاءالدوله) نیز درحد خود محل اعتماد تواند بود.

نظر باشکال وصعوبت فهم اسرار مثنوی علما ومتصوفه درحل معضلات و توضیح مشکلات آن جهد وسعی واهتمام داشته وشروح بسیار بفارسی و عربی و ترکی بر تمام دفاتر وقسمتهای مختلف آن بنظم و نثر تألیف نموده‌اند.

انتقادی که بر همهٔ آنها میتوان وارد شمرد، آنست که اغلب از روی معلومات و بمیزان افکار خود عقائد مولانا را سنجیده توضیح میدهند و برخی هم برای ایضاح مبهمات مثنوی دست بدامان کتب حکمت و فلسفه زده و بطریقهٔ حکما مثنوی را شرح کرده‌اند، درصورتیکه اگر بجای این زحمت درهمان کتاب تتبع و مطالعهٔ دقیقی کار می‌بستند بهتر از عهدهٔ شرح برمیآمدند.

بهترین شروح فارسی مثنوی کتاب جواهر الاسرار است تألیف کمال‌الدین حسین خوارزمی که خود یکی از کاملان عرفا بوده و باصطلاحات و مجاری افکار این طبقه آشنائی داشته است. لب لباب تصنیف ملاحسین کاشفی اگرچه عنوان انتخاب دارد و بصورت شرح نیست، اما از آن جهت که منتخبات مثنوی را بحسب مرام مرتب ساخته ودر آغاز هر قسمت بمقصود اشارتی کرده آنرا میتوان ازمرغوب ترین شروح دانست.

رباعیات

این قسمت از آثار مولانا در مطبعهٔ اختر (اسلامبول) بسال ۱۳۱۲ هجری قمری بطبع رسیده و متضمن ۱۶۵۹ رباعی یا ۳۳۱۸ بیت است که بعضی از آنها بشهادت قرائن از آن مولانا نیست و در بارهٔ قسمتی هم تردید قوی حاصل است ومعلوم نیست که انتساب آن بوی درست باشد.

معانی بلند ومضامینی نغز درین رباعیها دیده میآید که با روش فکر وعبارت‌بندی مولانا مناسبتی تمام دارد ولی رویهمرفته رباعیات بپایهٔ غزلیات ومثنوی نمیرسد.

اما آثار منثور مولانا عبارتست از:

فیه مافیه

این کتاب مجموعهٔ تقریرات مولاناست که در مجالس خود بیان فرموده وپسر او بهاء الدین معروف بسلطان‌ولد یا یکی‌دیگر از مریدان یادداشت کرده وبدینصورت درآورده است.

غالب فصول کتاب جواب سئوال مطالبی است که باقتضاء حال شروع شده و بدینجهت‌ارتباطی بسوابق‌خودندارد وقسمتی‌هم‌خطاب است بمعین‌الدین‌سلیمان‌پروانه.

موضوع فصول ومجالس ونتیجهٔ آنها علی‌العموم مسائل اخلاق وطریقت ونکات تصوف و عرفان و شرح و تبیان آیات قرآن و احادیث نبوی وکلمات مشایخ است که باهمان روش‌مخصوص مولانا یعنی بوسیلهٔ ضرب امثال و نقل‌حکایات توضیح‌یافته‌است.

داستانها ومثلهای فیه مافیه ووجوه بیان مقاصد درموارد کثیر بامثنوی مشابهت دارد، منتهی با این فرق که مطالب مثنوی از کنایات و تعبیرات دقیق مجرد نیست و تاحدی فهم آن بسبب آنکه دست‌وپای گوینده‌درشعر پای بست قوافی واوزان‌و بحدود شعر و نظم محدود است دشوارتر میباشد و فیه مافیه از این قیود عریان وبرکناراست خصوصاً که مولانا در تقریرات خو مقصودی جز ادراك مستمعین وحضارمجلس‌ندارد و برحسب استعداد و بوفق تحمل آنان ببیان معارف وحقایق زبان میگشاید و بقصد آنکه ازخود اثری باقی‌گذارد سخن نمیراند وبدینجهت‌گفتار او ساده و بفهم نزدیك مینماید لیکن قصد او از انشاء مثنوی تخلید اثر و ابقاء نام خود یا حسام الدین چلبی در زمانی بی‌انجام است وازینروی استعدادمعاصرین خود یا مردم زمان معین‌را منظور ندارد بلکه روی سخن دراین‌کتاب باصاحبدلان هرعهد وزمان است ومخاطب‌اوافراد کامل بشرند درزمانهٔ بی‌نهایت‌ومثنوی بهمین‌علت مشتمل برکنایات دقیق‌وجوامع‌الکلم میباشد و ادراك اسرار آن بآسانی میسر نمیشود و هرکجاکه مطالب‌آن با فیه مافیه مناسبت پیدامیکند زودترفهمیده ومعلوم میگردد چنانکه گوئی این‌قسمت از فیه‌مافیه شرحیست‌که مولانا برمثنوی نوشته است.

درضمن کتاب‌مولاناازپدرخودسلطان‌العلما (درین کتاب باعنوان‌مولانای‌بزرگ) وشمس الدین تبریزی وبرهان محقق وصلاح‌الدین زرکوب اسم میبرد و گاه معرفتی ازقول‌آنان روایت میکند.

این اثررا متقدمین بدین نام نمیشناخته ودرمنابع تاریخ مولانا اسمی‌ازآن‌بمیان

نیاورده‌اند ولی مؤلف بستان‌السیاحه آن را بنام (فیه مافیه) یادکرده است .

هرچند لفظ (فیه مافیه) وذکر آن بدین عنوان درکتب متقدمان‌مضبوط نیست ولی از روی تحقیق میتوان نسبت آنرا بمولانا قطعی دانست زیرا علاوه برقرائنی که درخود کتاب وجوددارد ارتباط آن بامثنوی ازجهاتیکه مذکورشد دلیل‌دیگر برصحت این گفتار تواند بود .

پیشتر گفتیم که میان صوفیان معمول بوده است که مجالس وبیانات مشایخ‌خود را یادداشت مینموده‌اند بخصوص درتاریخ خاندان مولانا بدون استثنامی‌بینیم که آثار بزرگان این‌طریقه محفوظ شده است‌ومعارف بهاء ولد ومقامات‌شمس ومعارف سلطان ولدکه ذکر آن بیاید همان تقریرات و سخنان ایشانست که مریدان گردکرده یاخود بقیدکتابت درآورده‌اند ، درین صورت هیچ دلیل ندارد که گفته های مولانا با شهرت وعظمتی که داشته مضبوط و محفوظ نشده باشد ، نهایت آنکه تصور میرود اسم این کتاب‌هم مقالات بوده ومراد مولانا درین ابیات :

بس سئوال وبس‌جواب وماجری　　بد میان زاهد و رب الوری
که زمین وآسمان پر نور شد　　درمقالات آنهمه مذکورشد

ازمقالات همین‌کتاب میباشد زیرا بطوریکه دانسته میشود غرض مولانا آنست که این مطلب در تألیف دیگر بیان شده با آنکه جزفیه مافیه اثری که شایستهٔ نام مقالات باشد از وی دردست نداریم‌بویژه اگر بخاطر بیاوریم که تقریرات شمس‌تبریز راهم مقالات مینامند .

فیه مافیه پس‌ازمقابله وتصحیح بالنسبه دقیقی بسال۱۳۳۳ درطهران‌بطبع‌رسیده ولی چون کاتب نسخه اصلی بعللی‌که در آخر کتاب ذکر شده تغییر می‌یافته اغلاط فاحشی درطبع آن رخ داده و محتاج باصلاح جدید است .

مکاتیب

این نسخه مجموعهٔ مکتوبات مولاناست بمعاصرین خود و دو نسخهٔ آن درکتابخانهٔ دارالفنون اسلامبول‌موجود است‌ویکی ازمعتقدان مولانا (بنام محمد فریدون نافذ) درصدد طبع آن میباشد .

ازجملهٔ این نامه‌ها سه نامه در مناقب افلاکی‌نقل شده ویکی ازآنهانامه‌ایست

که مولانا بعنوان احوال پرسی درموقع بیماری به‌صلاح الدین نوشته و درفصل‌چهارم این کتاب مندرج است . اما دو نامهٔ دیگر ، مولانا وقتی نوشته است که میانهٔ سلطان ولد و زوجهٔ او فاطمه خاتون دخترصلاح الدین رنجش خاطری بوجود آمده بود و مولانا بدست خود نامه‌ای درعذرخواهی به فاطمه خاتون و نامهٔ دیگرمشتمل براندرز به سلطان ولد فرستاد .

نامهٔ اول ازمولانا به فاطمه خاتون

روحی وروحك ممزوج ومتصل فكل عارضة توذيك توذيني

خدای را جل جلاله بگواهی میآورم وسوگند میخورم بذات قدیم حق‌تعالی که هرچه خاطر آن فرزند مخلص از آن خسته شود ده چندان غم شما غم ماست و اندیشهٔ شما اندیشهٔ ماست و حقوق احسان و خداوندی‌های سلطان المشایخ مشرف انوار الحقائق صلاح الحق و الدین قدس الله روحه بر گردن این داعی وامی است که بهیچ شکری وخدمتی نتوان گزاردن شکر آنراهم خزینهٔ حق‌تعالی تواندخواستن توقع من ازآن فرزند آنست که ازین پدر هیچ پوشیده ندارد ازهر که رنجد تا منت دارم و بقدر امکان بکوشم ان شاء الله هیچ تقصیر نکنم اگر فرزند عزیز بهاء الدین در آزار شماکوشد حقا و ثم حقا که دل ازو برکنم و سلام او را جواب نگویم و بجنازهٔ من نیاید نخواهم و همچنین غیر او هرکه باشد اما خواهم که هیچ غم‌نخوری و غمگین نباشی که حق تعالی جل جلاله در یاری شماست و بندگان خدا در یاری شما اند هرکه درحق‌شما نقصان گوید دریا بدهان سگ نیالاید وتنگ شکر بزحمت مگس بیقیمت نشود و یقین دارم که اگرصدهزار سوگند بخورندکه ما مظلومیم من ایشانرا ظالم دانم که درحق شما محب ودعاگوی‌نباشند ایشان‌را مظلوم ندانم سوگند وعذر قبول نکنم والله بالله تالله که هیچ عذری وغدری[1] وسوگند و مکری وگریه‌ای ازبدگویی‌قبول نکنم مظلوم شمائید یا آنکه شمارا حرمت دارند خداوند و خداوند زاده خوانند پیش رو و پس‌پشت عیب برخود نهندکه مجرم مائیم تا ایشان‌ظالم‌باشند وشما مظلوم زیرا حق شما وآن سلطان صد چندانست که ایشان‌کنند والله که چنین است وبالله که چنین است وتالله که چنین است من‌اگر در روی جماعتی‌بسبب‌نزدیکی[2]

---

۱ ـ دراصل: عذری. ۲ـ دراصل: نازکی.

وخویشی زهرخندکنم حق تعالی آن روشنائی داده است بحمدالله و بدل راست نباشم و بجان راست نباشم تا آنکه که ایشان بدل و جان و آشکار و نهان با حق و بندگان حق راست نشوند ومکررا در آب سیاه نینداز‌ند وکارها بازگونه ننمایند و خاك پای وغلام بندگان حق سبحانه وتعالی نشوند پیش‌رو وپس پشت واعتقاد این پدراینست که برین بمیرم‌وبرین درگور روم ان شاء الله . الله الله ازین پدرهیچ پنهان مداریدواحوال را یك بیك بمن بگوئید تا بقدر امکان بیاری خدا معاونت کنم شما هیکل‌امان حقید در عالم از آثار آن سلطان که ببرکت شما روح پاك او از آن عالم صد هزار عنایت کند بسبب شما براهل زمین هرگز خالی مباد آثار شما ونسل شما منقطع مباد تاروز قیامت وغمگین مباد دل شما وفرزندان شما آمین یا رب‌العالمین . بیت :

انوار صلاح دین بر انگیخته باد　　در دیده وجان عاشقان ریخته باد
هرجان‌که لطیف گشت وازلطف گذشت　　با خاك صلاح دین برآمیخته باد

نامهٔ دوم ازمولانا به سلطان ولد

وصیت میکنم جهت شاهزاده ما و روشنائی دل و دیدهٔ ما وهمهٔ عالم‌که امروز در حباله و حوالهٔ آن فرزند است و کفلها زکریا جهت امتحان عظیم امانت سپرده شد توقع است‌که‌آتش در بنیاد عذرها زند ویکدم و یکنفس نه قصد نه سهو حرکتی نکند ووظیفهٔ مراقبتی‌را نگرداندکه درخاطر ایشان یکذره تشویش بیوفائی و ملالت درآید خود ایشان هیچ نگویند از پاکی گوهر خود و عنصر شاهزادگی و صبر و مروت بررسته‌که ، شعر :

بچهٔ بط اگر چه دینه بود　　آب دریاش تا بسینه بود

اما حذر از مرصاد و اشهاد و مشهود ارواح الهی که مراقب ذریات[1] طیبات ایشانست که الحقنا بهم ذریاتهم الله الله الله الله الله الله و از بهر سپید روئی ابدی این پدر و از آن خود که همه قبیله ایشانرا عزیز دارد و هر روز و هرشب را چون روز اول وشب گردك[2] داند درصید کردن مدام دل وجان و نپندارد‌که صید شده‌است و محتاج صید نیست‌که آن مذهب ظاهر بینانست یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیاکه

---

۱ ـ دراصل درباب　　۲ ـ حجله است

ایشان نه آن عنصرند که گفته شوند تصرف عنایت ازلی از آن وافرترست که در و دیوار ایشان منور و معطر نباشد که و الطوروالزیتون وطورسینین[۱] قسم بجماداتی است که روزی قدم ایشان بدانجا رسیده است تا مرتبهٔ یا علی لورایت کبدی تجرّعلی الارض ایش تصنع به قال لا استطیع الجواب یا رسول‌الله اجعل جفن عینی مأواه وحشو فؤادی مثواه واعدّ[۲] نفسی فیه من المجرمین المقصرین فقال النبی صلی الله علیه و سلم فاطمة بضعة[۳] منی اولادنا اکبادنا تمشی علی الارض آزار آن ارواح یکی نیست وصدنه[۴] وهزار نه ، بیت :

برخاستن ازجان وجهان مشکل نیست مشکل ز سر کوی تو برخاستنست

ماذا الفرا ق فراق الو ا مق الکمد هذا الفراق فراق الروح والجسد

من خود دانم کز تو خطائی ناید لیکن دل عاشقان بداندیش بود

واین وصیت را مکتوم دارد و محفوظ و با هیچکس نگوید والله اعلم بالصواب .

مجالس سبعه

و آن عبارتست از مجموعهٔ مواعظ ومجالس مولانا یعنی سخنانی که بوجه اندرز و بطریق تذکیر برسرمنبر بیان فرموده‌است. نسخهٔ خطی این کتاب درکتابخانهٔ سلیم آقا دراسگدارمحفوظ وتاریخ کتابت آن سال ۷۸۸ میباشد ومحمد فریدون نافذ بطبع آن اقدام نموده و در تاریخ ۲۴ فروردین امسال سه جزو از اجزاء کتاب بحلیهٔ طبع درآمده است .

---

۱ ـ که قسم دراصل ۲ ـ دراصل اعز ۳ ـ دراصل نصفه

۴ ـ دراصل وهدو نه هزار ند

فصل دهم ـ خاندان مولانا

بگفتهٔ افلاکی سلطان العلماء بهاء ولد دوپسر ویك دختر داشت . پسر مهین به علاء الدین محمد وفرزندکهین به جلال الدین محمد و دختر به فاطمه خاتون‌موسوم بود واو پیش‌از هجرت بهاء ولد بشهر بلخ درگذشت و علاء الدین هنگام ارتحال پدر از بلخ هفت ساله وجلال الدین پنجساله بود واین تخمین بطوریکه در فصول گذشته بحث شد مورد تأمل ومعرض اشکالات بسیار است .

ازعلاء الدین مذکور و خاندان او (اگرداشته) اطلاعی نداریم ، اماجلال‌الدین محمدکه شرح حال او موضوع این تألیف است چهار فرزند داشت :

۱ ـ بهاء الدین محمد معروف بسلطان ولد ،

۲ ـ علاء الدین محمد [۱] (٦٢٤ـ٦٦٠) که بنا برمشهور درخون شمس تبریز شده و ازنظر پدر افتاده بود و فرزندانش‌هم بدین جهت شهرتی حاصل نکردند .

این دو پسر از یك مادر بودند و مادر آنان گوهر خاتون دخت شرف الدین سمرقندی است ،

۳ ـ مظفرالدین امیر عالم‌که بروایت افلاکی خزینه دار سلطان وقت بود و او درششم جمادی الاولی‌سال ٦٧٦ وفات یافت ،

٤ ـ ملکه خاتون (المتوفاة ۱۲ شعبان ۷۰۳) که مادرشان گراخاتون قونوی در۱۳ رمضان ٦٩١ رخت ازجهان بربست و افلاکی ازاو روایات کثیری‌نقل‌میکند .

درتاریخ‌مولویان از میانهٔ فرزندان مولاناشهرت نصیب مهین فرزندان او سلطان ولد است و دیگران مشهورنیستند .

بهاءالدین محمد معروف به سلطان‌ولدولادت او درشهر لارنده بسال٦٢٣اتفاق

---

۱ ـ این تواریخ از روی نقشه‌ای‌که مدیرموزهٔ قونیه ازمدفن مولانا بانضمام‌اسامی کسانی‌که باوی دفن شده‌اند تهیه نموده اقتباس شده است .

افتاد و مولانا اورا بیادبود[1] پدر خود سلطان العلماء به بهاء الدین محمد ملقب و موسوم گردانید و سلطان ولد عنوانیست که بعدها بدان مشهور شده است.

وقتی[2] سلطان ولد شایستگی تحصیل یافت مولانا اورا بهمراهی برادرش علاءالدین روانهٔ دمشق کرد تا در آن شهر بفراگرفتن علوم اشتغال ورزد و بنابر بعضی روایات خود هدایهٔ فقه را (تألیف برهان الدین ابی‌بکر مرغینانی) بدو درس داده بود.

گذشته از آراستگی بعلوم نقلی سلطان ولد تمام دورهٔ زندگانی را بخدمت مشایخ تصوف و نشر معارف الهی و ذکر مقامات پدر و تدریس مصروف میکرد و آغاز کار بصحبت برهان محقق رسیده و از دل و جان بندگی شمس الدین کرده و یکماه راه در رکاب وی پیاده دوید و دست ارادت دردامن صلاح الدین وحسام‌الدین استوار داشت.

و « چون مولانا از عالم صورت سفر فرمود چلبی حسام الدین بعد ازهفتم روز برخاست و باجمیع اصحاب بحضرت سلطان‌ولد آمد گفت میخواهم که بعدالیوم برجای پدر بنشینی و شیخ راستین ما باشی ومن در رکاب تو غاشیه بردوش گرفته بندگی و لالائی کنم ، همانا که سلطان ولد سر نهاده فرمود الصوفی اولی بخرقته والیتیم احری بحرقته چنانکه در زمان پدرم خلیفه بودی خلافت وتخت از آن شماست وچندانکه با یکدگرشان ملاقات افتادی سلطان ولد دست بوس چلبی میکرد و آن بندگیها که سلطان ولد با خلفای پدرش کردی ازهیچ شیخ زاده منقول نیست » .

جلبی حسام الدین یازده سال خلافت میراند و قواعدی را که مولانا نهاده بود ازترتیب سماع وقراءت قرآن ومثنوی بقرار میداشت و رواتب سلطان‌ولد و دیگران را بترتیب میرسانید و پانصد فرجی پوش متمول‌حلقهٔ بندگی او درگوش کشیده بودند تا آنکه اورا وفات درسید و روز چهارشنبهٔ ۲۲ (یا ۱۲) شعبان ۶۸۳ زندگی این جهانی را بدرود گفت . بعد از وفات چلبی مریدان روی به سلطان ولد آوردند و

۱ـ خاص از اخوان چوزادم از مادر لقب آنشهم نهاد پدر (ولدنامه) .

۲ـ این مطالب از مناقب افلاکی وولدنامه اقتباس شده و شرح حال سلطان ولد درنفحات الانس والجواهرالمضیئه، جلد ۱ طبع‌حیدرآباد، ص۱۲۰ که نام اورا احمد گرفته مذکور است .

درخواستند تا برجای پدر نشیند وبساط ارشاد و معرفت بگسترد و چراغ اینخاندان بزرگ را از دم مشعل‌کشان محفوظ دارد . سلطان‌ولد این تقاضی بپذیرفت و بتخت پدر برآمد و آداب طریقت مولوی بنیاد نهاد و مولویخانه‌ها برقرارکرد و مشایخ در اطراف بلاد نصب فرمود و اسرار زندگانی پدر خویش را شرح میداد و بیخ انکار از دل‌های منکران برمیکند وشرح این اعمال در ولدنامه بدین طریق مذکور است :

خلق جمع آمدند پیر و جوان — همه شافع شدند لابه‌کنان
کای ولد جای والدآن تو بود — زانکه پیوسته مهربان تو بود
کردیش با حسام‌دین ایثار — زانکه بُد پیش والدت مختار
چونکه رفت او بهانه‌ایت نماند — حق تعالی چو این قضا را راند
بعد اوکن قبول شیخی‌را — خلق را شو امام و راهنما
سر این قوم شو که بی‌سرور — هیچ کاری نیاید از لشکر
همچنین این سخن درازکشید — کرد ازایشان‌ولد قبول وشنید
برسر تخت رفت بی پائی — در جهانی که نیستش جائی
مدت هفت سال گفت اسرار — برسر تربهٔ پدر بسیار
شرق تا غرب رفت آوازه — که شد آئین حق زنو تازه
مشکلاتی که بسته بود گشاد — این چنین تحفه هیچ شیخ نداد
دشمنان جمله دوستان گشتند — ازسر خشم وکینه بگذشتند
چونکه بنشست برمقام پدر — داد با هر گدا دفینهٔ زر
بیعدد مرد و زن مرید شدند — همه اندر هنر فرید شدند
خلفا ساخت درطریق پدر — کرد درهرمقام یك سرور
زانکه از دور اهالی هرشهر — همه بودند تشنهٔ این نهر
مانده بودند دروطن ناکام — همچو مرغان بسته اندر دام
خویش وفرزند گشته مانعشان — این طرف آمدن نبود امکان
واجب آمد کزین طرف هرجا — برود یك خلیفه ای از ما
خلفا پُر شدند انـدر روم — تا نماند کسی زما محروم
ره بریـدند جملهٔ مردان — همه برخاستند از تن وجان

تا نبشتیم بهرشان شجره | باغشان داد بی‌عدد ثمره
گرچه بد والدش قوی مشهور | نبد او همچو شمش دین مستور
همه او را زجان مرید بدند | در زمان ولد مزید شدند
اولیا را که والدش بگزید | نه زتقلید بل زغایت دید
بعد والد شد ازولد پیدا | که چسان داشتند کار وکیا
شرحشان کرد از دل و ازجان | برملا تا شنید پیر و جوان
یك دمی کرد شرح طاعتشان | یك دمی عزلت و قناعتشان
یك دمی شرح قال جانیشان | یك دم از حالت نهانیشان
هریکی را کرامتش چون بود | در نماز استقامتش چون بود
هریکی را چه شکل صحبت بود | هریکی را زحق چه رتبت بود
حاصل احوال جمله را یك‌یك | بنمود و رهید خلق از شك

مدت خلافت سلطان ولد تقریباً سی سال طول کشید و در اینمدت کار وی نشر طریقت پدر و وضع آداب آن بود و اکنون این نکته مسلم است که اکثر آئینهای مولوی درسماع و طرز لباس بنیادیست که سلطان ولد نهاده و او یکی ازاقطاب تسعه[1] یا سبعهٔ مولوی بشمار است.

وفات سلطان ولد درشنبه دهم رجب سال ۷۱۲ واقع گردید و ولادت اودر ۲۵ ربیع الاخر سنهٔ ٦۲۳ اتفاق افتاده بود.

مولانا به سلطان ولد محبت بی‌اندازه ابرازمیفرمود ومیگفت «انت اشبه‌الناس بی خَلقا وخُلقا» و بردیوار مدرسه نوشته بود «بهاء الدین مانیکبخت استخوش زیست وخوش میرد».

سلطان ولد بتقلید[2] واقتداء پدر آثاری بنظم و نثرانشاکرده وموجوداست واز جمله آثار منظوم او یکی دیوان قصائد و غزلیاتست که قبل‌از شروع بنظم ولد نامه

---

۱ ـ عبارتند از: سلطان‌العلما، برهان محقق، مولانا جلال‌الدین، شمس‌تبریز، صلاح‌الدین، حسام الدین، شیخ کریم الدین بکتمر (المتوفی ٦۹۰)، سلطان ولد، عارف چلبی و آنانکه اقطاب راهفت میشمارند شیخ کریم‌الدین وعارف چلبی‌را بحساب درنمیآورند

۲ ـ درمقدمهٔ ولدنامه بدینمطلب تصریح دارد.

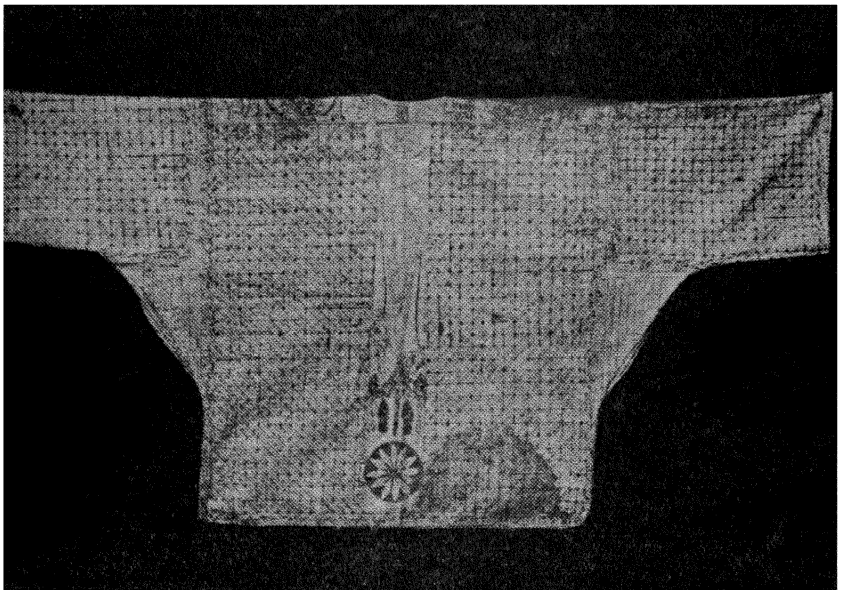

۱٤ـ پیراهن منسوب بسلطان ولد محفوظ در موزه قونیه
(مقابل صفحه ۱۷٤)

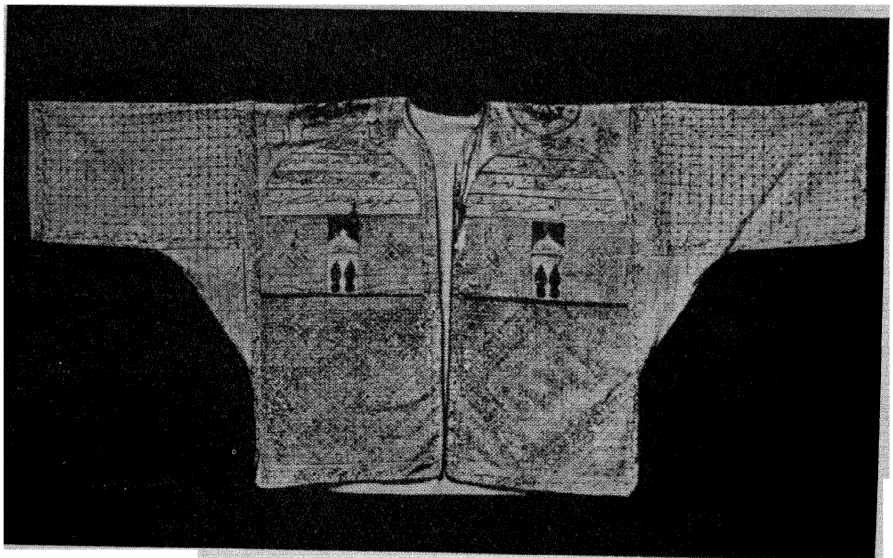

۱۳ـ پیراهن منسوب بسلطان‌ولد محفوظ درموزه قونیه

(مقابل صفحه ۱۷۵)

آنرا تمام ساخته بود و پیشتر یادآوری کردیم که ۲۷ غزل از گفتار سلطان ولد در کلیات شمس درج کرده‌اند. این اشعارعموماً بسبك و پیروی مولانا گفته شده ولی چندان لطافت ومتانتی ندارد.

ولد نامه مشتمل است بر سه جزء: بخش نخستین منظومه ایست بوزن حدیقهٔ سنائی و موضوع اصلی آن ذکر حالات ومقامات مولانا و همنشینان او (شمس‌الدین وصلاح الدین وحسام الدین) و بیان احوال مولانای بزرگ بهاء ولد و برهان‌الدین محقق میباشد. نهایت آنکه تاریخ مولانا مفصلتر و از آن بهاء ولد مختصراست.

در خلال روایات و اخبار تاریخی سلطان ولد همواره بشرح دقائق عرفانی و نتائج اخلاقی میپردازد و روش زندگانی و اسرارحیات پر آشوب و انکار خیز پدر خود را با سخنان و حالات مشایخ پیشین وفق میدهد و ازینروی توان اندیشید که سلطان ولد این کتاب را بمنظور دفاع از مقام پدر خود و دفع شبهات معاندان بنظم آورده است. عدهٔ ابیات آن مطابق نسخه ای که این ضعیف در دست‌دارد رویهمرفته به۱۰۰۰۰ میرسد.

مؤلف مطابق اظهار خود این مثنوی را اول ماه ربیع‌الاول در سال ۶۹۰ آغاز کرد و درجمادی‌الاخری ازهمان سال بپایان آورد، چنانکه در تاریخ نظم آن گوید:

مطلع این بیان جان افزا — بود در ششصد و نود یارا
گفته شد اول ربیع اول — گرفزون گشت این مگوطوّل
مقطعش هم شده است ای فاخر — چارمین شنبه جمادی آخر

و بنابراین مدت چهارماه صرف وقت در انشاء این مثنوی نموده و شاید یکی ازعلل سستی اشعار و سخافت تراکیب آن شتاب وعجلهٔ گوینده درسرودن این منظومه که مستلزم عدم دقت میباشد بوده است.

جزو دوم وسوم ازمثنوی ولدی منظومه‌ای است ببحر رمل مسدس مقصوریعنی همان وزن مثنوی مولانا که قسمت اولین را مصنف از رباب شروع نموده بعدبمطالب خود پرداخته و قسمت دومین نیز دنبالهٔ مطالب جزو اول میباشد وعلت‌شروع بانشاء مثنوی مزبور خواهش یکی از مریدان بوده است که سلطان ولد کتابی بروزن‌مثنوی مولانا بسراید.

این دوقسمت را سلطان ولد علی التحقیق بعداز فراغ از مثنوی سابق‌الذکر برشته نظم کشیده و موضوع آنها نیز مسائل پراکندهٔ تصوف و شرح کلمات و مقاصد مولاناست و ازین جهت مثنویهای ولدی حائز اهمیت میشود ، هرچند بنظر ادبی چندان مهم نیست . اکثر امثال و اصول مطالب سلطان ولد درین منظومات بر روی سخنان مولانا درمثنوی و دیگر آثار خود دور میزند و اقتباسی است از آنچه او با بیان عالی خود بصورت عبارت آورده است ، لیکن چون غرض سلطان ولد شرح و حل آن مبهمات و مشکلات بوده و در غالب موارد پرده از روی آن راز ها برداشته برای کسانیکه میخواهند مطابق اصطلاح معروف آب از سرچشمه بردارند و حل اغراض مولانا را ازکسی که در دامن او تربیت شده بشنوند ارزش این کتاب مجهول نخواهد بود .

از سلطان ولد رساله‌ای منثورکه موضوع آنهم عرفان است باضمام فیه مافیه در طهران بطبع رسیده و بنام (فیه مافیه) مشهور گردیده و بطوریکه تحقیق شد ناشر از روی قیاس این اسم‌را برروی کتاب گذارده وظاهراً نام اصلی کتاب[1] (معارف سلطان ولد) میباشد و آن خلاصهٔ تقریرات و مجالس اوست که خود تحریر کرده و شرائط بلاغت را حتی‌الامکان مرعی داشته است .

سلطان ولد چهارپسر داشت : عارف چلبی ، عابد چلبی ، زاهد چلبی ، واجد چلبی . جلال‌الدین عارف چلبی فریدون از فاطمه خاتون دخت شیخ صلاح‌الدین در سنهٔ ۶۷۰ بوجود آمد و مولانا در ولادت او این‌غزل که درنسخهٔ کلیات طبع هند دیده نمیشود بنظم آورد :

---

۱ ـ نسخه‌ای ازین کتاب درکتابخانهٔ دانشگاه لیدن از بلاد هلاند موجوداست و در کنارهٔ خارجی کتاب نوشته اند (معارف سلطان ولد) و دخویه در فهرست آن کتابخانه (جلده ص۴۰ـ۴۱) عبارت اول کتاب را نقل کرده ودرست مطابق است با آغاز این نسخه واحتمال میرود که سلطان ولد بجهت اقتفاء جد خودکتابرا بدین اسم خوانده باشد .

واطلاع بنده ازوجود چنین کتابی درکتابخانهٔ دانشگاه لیدن مرهون عنایت وتوجه استاد علامه محمد قزوینی است که در ضمن مراسله ای این ضعیف را بدین مسأله متوجه فرموده‌اند .

مبارك باد بر ما این فریدون — که گردد پادشاه دین فریدون
چو ماه آسمان تابان و روشن — چوقندوچون شکرشیرین فریدون
بمیدان سعادت گوی بازد — کند شبدیز دولت زین فریدون
برآید همچو مه از برج اقبال — همه مهر و صفا بی کین فریدون
ببرّد گردن ضحاك غمرا — بتیغ رفعت و تمکین فریدون
بحمد الله کنون درقصر دولت — فزاید رتبت و آئین فریدون
زمادر روز یکشنبه بزاده — بتاریخ سنهٔ سبعین فریدون
مه ذی القعده و در هشتم او — بده ساعت پس از پیشین فریدون
چوازپشت (و) نژاد خسروانست — بود مجنون چون شیرین فریدون
زمادر وز پدر شاه اصیلست — زخلد آمد چوحورالعین فریدون
چوگردد هوشیار و سر فرازد — بدین شعرم کند تحسین فریدون
هزاران سال عمرت باد و افزون — توهم از جان بگو آمین فریدون

در سنهٔ ۷۱۲ بعداز وفات سلطان ولد عارف چلبی خلافت یافت واو[1] برای ارشاد خدا بنده بمذهب سنت و ترك تشیع بایران سفر گزید و ورود او بسلطانیه مصادف گردید با مرگ خدابنده و عارف چلبی نیز درسنهٔ ۷۱۹ وفات کرد واحمد افلاکی از مریدان وی بود وبامراو درسنهٔ ۷۱۸ بتألیف مناقب العارفین همت گماشت.

عابد چلبی (۶۸۲ـ۷۲۹) چهارمین خلیفهٔ مولاناست و دوتن از فرزندان وی هم بدینمنصب نائل شدند، یعنی چلبی امیرعالم ثانی و چلبی پیر امیرعادل چارم که هشتمین و دهمین خلیفه بشمارند،

واجد چلبی اکبر (۶۸۵ـ۷۳۳) سومین پسرسلطان ولدو پنجمین خلیفهٔ مولانا است که ازنژاد او (اگرنژادی داشته) هیچکس خلافت نیافت،

زاهد چلبی اکبر (۶۸۶ـ۷۳۴) بخلافت ننشست،

سلطان ولد دختری داشت بنام (مطهره سلطان عابد خاتون) که شانزدهمین خلیفهٔ مولانا چلبی محمود عارف ثالث قره حصاری از نژاد او بود،

---

۱ ـ مناقب افلاکی.

خاندان مولانا دربلاد روم (ترکیهٔ امروز) بنهایت حرمت میزیستند و ناشر زبان و ادبیات فارسی و اصول تصوف بودند و تا کنون سی تن از این خاندان بتخت خلافت و مسند ارشاد جلوس کرده اند که باستثناء آنچه ذکر شد بالتمام از خاندان اولو عارف چلبی بن سلطان ولد میباشند و آخرین پوست نشین درگاه مولانا شیخ محمد بهاء الدین (برهان الدین) ولد چلبی افندی است که ازین شغل معزول گردید ومسند اینخاندان در دوراو برچیده شد.

پایان جلد اول

۱۵- ولد چلبی
(مقابل صفحه ۱۷۸)

اضافات و توضیحات

ص٤ـ دربارهٔ تخلّص مولانا (خاموش) حدس دانشمند مکرم جناب آقای الفت تأیید میشود بدینکه در تذکرهٔ نصرت مولانا با همین تخلص یاد شده است. تذکرهٔ نصرت محفوظ درکتابخانهٔ مدرسهٔ عالی‌سپهسالار بشمارهٔ ۲۷۳۰ این مطلب رادانشمند محترم آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه طهران بدین ضعیف یادآوری فرموده‌اند.

ص٦ـ استنباط این‌ضعیف درشرح عبارت مولانا دردیباچهٔ دفتراول مثنوی‌مبتنی بر آنست‌که صدیق بطور مطلق لقب ابوبکر خلیفهٔ اول است و جملهٔ المنتسب الی ـ الشیخ المکرم بیان جهت انتساب حسام الدین چلبی است بوی که بعبارت (بما قال امسیت کردیّا) تأیید شده است ولی استاد علامه فقیدمحمدقزوینی درحواشی‌شدالازار چنین استنباط فرموده‌اند که مقصود از (الشیخ المکرم) ابوبکر حسین بن علی بن یزدانیار ارموی است که بنا ببعضی روایات قائل جملهٔ : امسیت کردیا واصبحت عربیّا وی بوده است ونسبت حسام الدین حسن بن محمد چلبی که بنص مولاناارموی‌الاصل بوده بدو پیوسته میگردد واین‌استباط مبتنی بر آنست‌که عبارت : المنتسب الی‌الشیخ المکرم ـ صفت بعدازصفت وتوضیح (الارموی الاصل) باشد نه (صدیق‌ابن‌الصدیق) و جملهٔ : بما قال ـ بیان مکرم بودن ابن یزدانیار فرض شود نه مبین جهت انتساب حسام الدین به ابوبکر صدیق از باب انجلال نسب وتبدیل‌گوهر وپیداست‌که بر این فرض (صدیق) بمعنی وصفی عام خواهد بود نه معنی شایع ومصطلح عرفی.

رجوع کنید به : حواشی شدالازار، طبع طهران، ص٥١٦ـ٥١١.

ص٦ـ دربارهٔ لقب سلطان‌العلماء آنچه درذیل صفحه ازولدنامه ومناقب‌افلاکی نقل شده ظاهراً مأخذ آن گفتهٔ بهاء ولد باشد درمعارف بدینگونه : قاضی محومی‌کرد سلطان‌العلمایی مرا . . . تو چگونه‌محوکنی سلطان‌العلمایی مراکه عزیزی از عزیزان وگزیدگان حق درخواب دیدکه پیری نورانی از خاصان حق بربالای بلندیی ایستاده

بود ومرا می‌گفت که ای سلطان العلما بیرون آی زود تا از تو همه عالم پرنور شود و ازتاریکی غفلت باز رهد ، خواجه یی بودمروزی خدمت بزرگان بسیار کرده بود مرا گفت که من هم دیدم که بندگان خدای عزوجل درحق تو گواهی می‌دادند که سلطان العلما برای تو رسول فرموده است وحکم اوست که ترا چنین گویند . درین جهان و درآن جهان ، کسی چگونه تواند آن رامحو کردن ، باز گفت که قومی را دیدم بآواز بلند می‌گفتند که رحمت بردوستان سلطان العلما بهاء الدین ولد باد مرا ازین سخن معلوم میشد که لعنت بردشمن دارانش باد . جزو دوم معارف بهاء ولد نسخهٔ عکسی متعلق بنگارنده که از روی نسخهٔ خطی محفوظ در او نیورسیته کتابخانه سی استانبول بشمارهٔ ۶۰۲ عکس برداری شده است ، نیز رجوع کنید به : رسالهٔ فریدون بن احمد سپهسالار ، چاپ طهران ، ص۱۱ .

ص۷ـ دربارهٔ تاریخ ولادت سلطان‌العلما آنچه درمتن نوشته‌ایم حدس‌واستنباطی است که از مقایسهٔ سخنان افلاکی نموده‌ایم واز واقع هم چندان بدورنیست ولی‌خود سلطان العلما تصریح می‌کند که او درغرهٔ رمضان سنه ۶۰۰ نزدیك به پنجاه وپنج‌سال داشته وبنا براین باید دراواخر سال ۵۴۵ یا اوائل سال ۵۴۶ متولد شده باشد. اینست گفتهٔ بهاء ولد : چون عمر من نزدیك شد به پنجاه وپنج سال درغره ماه رمضان سنهٔ ستمائه واندیشیدم که غایت حیات من تا ده سال دیگر باشد ویا نباشد که حصاداهتی مابین ستین‌الی‌سبعین وحیات تا این‌غایت از آن مردمان قوی وجسیم تن باشد وحساب کردم ده‌سال را بروز سه هزار وششصد روزباشد الکیس من دان نفسه گفتم سه هزار وششصد روز را بچیزی صرف کنم که بهتر بود . (جزوسوم ازمعارف بهاء ولد)

ص۱۴ـ دربارهٔ مسافرت بهاء ولد توجه بدین نکته مفید است که در موقع فتح سمرقند و قتل عام آن شهر بامر علاء الدین محمد خوارزمشاه بهاء ولد در آن شهر اقامت داشته است چنانکه مولانا جلال‌الدین بصراحت این‌مطلب را درکتاب فیه‌مافیه بیان کرده است بصورت ذیل : در سمرقند بودیم و خوارزمشاه سمرقند را در حصار گرفته بود ولشگر کشیده جنگ میکرد درآن محله دختری بود عظیم صاحب‌جمال چنانکه در آن شهر او را نظیر نبود هرلحظه می‌شنیدم که میگفت خداوندا کی روا

داری که مرا بدست ظالمان دهی ومیدانم که هرگز روا نداری وبرتو اعتماددارم‌چون شهر را غارت کردند وهمه خلق را اسیر میبردند وکنیزکان آن زن را اسیر میبردند واو را هیچ المی نرسید وبا غایت صاحب جمالی کس او را نظر نمیکرد. (فیه ما فیه طبع طهران، بتصحیح نگارنده، ص۱۷۳) واین واقعه مطابق نقل ابن‌الاثیر تقریباً در حدود سال ۶۰۷ (کامل ابن الاثیر، حوادث سنه ۶۰۴) و بتصریح عطا ملک جوینی (جهانگشا، طبع لیدن، ج ۲، ص ۱۲۵) درسال ۶۰۹ اتفاق افتاده است و مولانا در آن هنگام درحدود چهار یا شش سال از عمر داشته و باحتمال قوی با پدر و خاندان خود مقیم سمرقند بوده است و بنا براین میتوان احتمال داد که بهاء ولد براثر رنجش از خوارزمشاه و سعایت فخر رازی و هوا خواهان اوازبلخ مهاجرت گزیده وبسمرقند رفته و در آن شهر که ساکنان و پادشاه آن (سلطان عثمان) با خوارزمیان نظر خوب نداشتند وعاقبت هم بآتش بیداد ونیران قهر وغضب محمد خوارزمشاه گرفتار آمدند اقامت جسته وبار دیگر از بیم حملهٔ مغول بکلی ازدیار بلخ وخراسان در حدود سال ۶۱۷، رخت بربسته باشد و بر این فرض تناقض واضح و تباین عجیبی که در سخنان افلاکی و دیگران ملاحظه میشود از میان خواهد رفت نیز رجوع کنید به: حواشی نگارنده برفیه مافیه، ص ۳۳۳.

ص۱۶ـ بیت ذیل را اینطور بخوانید:

کرد تاتار قصد آن اقلیم　　منهدم گشت لشگر اسلیم

بامالهٔ اسلام مطابق قواعد مقرر درعلم صرف زیرا تلفظ اسلام بصورت (اسلیم) رواست ولی اقلیم را نمیتوان (اقلام) خواند.

ص۱۷ـ دربارهٔ شیخ عطار سند بسیار معتبر ومهمی که پس‌ازطبع اول این‌تألیف بدست آمده ترجمهٔ حالی است که کمال‌الدین ابن الفوطی (متوفی ۷۲۲) درکتاب نفیس ومفید و ممتع خود موسوم بمعجم الالقاب آورده و زندگانی این استاد بزرگ را از پردهٔ غموض و ابهام بیرون کشیده است و نظر باهمیت مقام عین آنچه ابن‌الفوطی در جزو چهارم معجم الالقاب نوشته است در این تعلیقات ذکر می‌کنیم.

« فرید الدین سعید بن یوسف بن علی‌النیسابوری العطار العارف یعرف‌بالعطار

کان من محاسن الزمان قولا وفعلا ومعرفة واصلا وعلما وعملا رآه مولانا نصیرالدین ابو جعفر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی بنیسابور وقال کان شیخا مفوها حسن الاستنباط والمعرفة لکلام المشایخ و العارفین و الائمة السالکین و له دیوان کبیر و له منطق الطیر من نظمه المثنوی واستشهد علی یدالتتار بنیسابور قال سمعت ان ذاالنون المصری کان یقول الصوفیة آثر والله علی کل شیئی فآثرهم علی کل شیئی» .

واز گفتهٔ ابن الفوطی مسلم است که عطار درنیشابور بدست تاتار ومغول شربت شهادت چشیده وبنابراین شهادت او درسال ٦١٧ (که بگفتهٔ مورخان نیشابور بدست مغول افتاد ومردم آن بتمامت شربت هلاك چشیدند وآن شهر که ام البلاد خراسان و مرکز ومجمع طبقات مختلف علما واصحاب هنر بود چنان ویران گشت که اثری از آن برجای نماند) وقوع یافته است واحتمال وقوع آن قبل ازاین تاریخ یعنی سال ۵۸۷ یا ۵۹۷ با وجود ملاقات خواجه نصیر (متولد ۵۹۷) باوی که مستلزم محالی واضح وبین است (ملاقات خواجه نصیر عطار را قبل از آنکه متولد شود) وهمچنین بعد از تاریخ مذکور درفوق باتصریح ابن الفوطی (واستشهد علی ید التتار) بکلی مردود و باطل است .

ناگفته نگذاریم که ازبیت ذیل درمنطق الطیر :

از گنه رویم نگردانی سیاه حق همنامی من داری نگاه

که خود شیخ عطار درمدح حضرت رسول (ص) می گوید جای شبهه نیست که نام اومحمد بوده وگفتهٔ ابن الفوطی مخالف اشاره بسیار روشن صاحب ترجمه و از صحت بدوراست بخصوص که درکلیهٔ منابع معتبر دیگر او را با لقب ونام فرید الدین محمد ذکر کرده اند واحتمال اینکه شاید تذکره نویسان شیخ عطار گویندهٔ منطق الطیر را به ابوبکر محمد بن ابراهیم اصفهانی عطار که از زمرهٔ محدثین و شرح حال او در تذکرة الحفاظ ذهبی ، ج ۲ ، ص ۲۲۲ مذکوراست اشتباه کرده باشندهم مورد ندارد.

توضیح آنکه جزوچهارم معجم الالقاب محفوظ است درکتابخانهٔ ظاهریه دمشق واستاد دانشمند دکتر مصطفی جوادازافاضل محققین عراق آن کتاب را تصحیح وتنقیح ودرحقیقت احیا و جهت طبع آماده نموده اند وترجمهٔ حال شیخ عطار را ازروی نسخهٔ

تصحیح کردهٔخود جهت‌این ضعیف بوسیلهٔ آقای حسین علی‌محفوظ دانشجوی عراقی‌در دانشگاه طهران فرستاده اند و استاد دانشمند آقای عباس اقبال هم از روی نسخهٔ کتابخانه ظاهریه نسخهٔ عکسی فراهم‌ساخته واخیراً دراختیاراین ضعیف گذاشته اند .

ص ۲۰ـ مدت اقامت بهاء ولد دربغداد سه روزبیش نبود بروایت افلاکی‌ولی فریدون سپهسالار نقل میکندکه بهاء ولد یکماه تمام تفسیر بسم الله تقریر میفرمود و تمامت اکابر بغداد طرفی‌النهار بحضرتش می‌آمدند ومعانی بدیع وحقایق‌غریب‌استماع میکردند همچنین مدت توقف او درنواحی ارزنجان بگفتهٔ افلاکی و جامی چهار سال بوده وپس از وفات ملك فخرالدین (۶۲۲) عزم لارنده کرده است در صورتیکه بنقل فریدون سپهسالار «یك سال کمابیش آنجایگه ساکن بودند» رسالهٔ فریدون سپهسالار طبع طهران ، ص ۱۵ـ۱۴ .

ص ۲۱ـ شرح وتفصیل ازدواج عزالدین کیکاوس باسلجوقی خاتون دخترملك فخرالدین بهرامشاه در کتاب الاوامر العلائیة فی الامور العلائیة معروف بتاریخ ابن بی بی که تمام آن بدون اختصار در استانبول چاپ عکسی شده می توان دید (ص ۱۸۲ ـ ۱۷۲)

همچنین روایت اورادربارهٔ نظامی و نظم مخزن‌الاسرار که درمختصرسلجوقنامه باختصار نقل شده ازروی چاپ عکسی (ص۷۲ـ۷۱) می‌آوریم :

« مبدع الکلام خواجه امام نظامی گنجهٔ رحمه الله کتاب مخزن الاسرار را بنام بارگاه همایون او (فخرالدین بهرامشاه) در سلك نظم چون در مکنون کشید و بخدمت حضرتش هدیه وتحفه فرستاد پنج هزار دینار و پنج سراسترهوار و پنج سر اسب با طوق وسرافسار ومایلیق بها ومناسبها تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه اجرت اتعاب فکرت وترصیع جواهر زواهر دربارهٔ او انعام فرمود بعضی از نواب و حجاب جناب کریمش که مرتبهٔ مکالمت و انبساط داشتند در آن اتحاف استشراف نمودند فرمودکه اگرمیسرشدی دفاین‌وخزاین درقضیه عطیه فرمودمی زیراکه نام من بدین کتاب منظوم چون لآلی مبدد درجهان مخلد ماند » .

ص ۲۳ ـ ازمکتوبات مولانا چنین مستفاد میشودکه او با یکی از افراد و باز

ماندگان خاندان فخرالدین بهرامشاه ارتباط قوی ودوستی خالص داشته و نامه‌هایی که بعنوان «فخر آل‌داود- تاج آل داود» نوشته‌حاکی از کمال وداد واتحاد ویگانگی و پیوستگی قلبی است و از جهت فصاحت واشتمال برحقایق و دقایق معرفت بهترین مکتوبات مولانا بشمارتواند رفت. (مکتوبات مولاناطبع استانبول، ص٤٠، ٤٣، ٦٢، ٩٤، ٩٦، ١٠٤، ١٠٦).

و محتمل است که این دوستی ویکرنگی یادگارعهد قدیم ونمودار پیوستگی مولانا بااین خاندان درمدت اقامت ارزنجان باشد.

ص ٢٦ ـ ابن بی بی در بارهٔ فضائل و کمالات نفسانی رکن الدین سلیمانشاه اطلاعاتی بدست میدهدکه بجهت اهمیت وتأیید مطالب متن نقل میشود:

« که ازرشك خط اوابن هلال درخط شدی وچون بدر درمحاق وچون‌عطارد دراحتراق افتادی.

فی‌خطه من‌کل قلب شهوة حتی کان مداده الاهواء

شهاب‌الدین مقتول رامقبول ومقرب خاطر وانیس خلوت ومفیدحضرت فرموده بود واجزاء حکمت رابکلی برواشتغال‌کرده ودرآن باب تحقیق واجب داشته وتعمق وتنوق لازم شمرده تابحظی اوفر وقسطی اجزل محظوظ شد ودرمبادی تحصیل مولانا شهاب‌الدین پرتونامه رابنام همایونش‌تصنیف وتألیف‌کرد سلطان آنرادربحث ومحاقته (کذا) آورد و برکل رموز و اشارات آن مهارت یافت ونفس علیلش در وقت حصول شفاء علمك مالم تکن تعلم ازورطهٔ جهالت نجات محصل گردانید و برضوابط قانون و اصطلاح آن زمره واقف- چنانك ازوی برشك آمد روان بوعلی‌سینا- تاریخ ابن‌بی‌بی، چاپ عکسی. ص ٢٥-٢٤.

واگرچه جای نام (رکن‌الدین سلیمانشاه) درنسخه اصل سفید مانده ولی‌چون مؤلف درصفحهٔ ٥٩ که مخصوص بتقریرمناقب سلیمانشاه است بصراحت میگوید « و پیش‌ازین‌ازفضایل بزرگوارش‌که درعلوم حکمت وخط وبلاغت‌داشت تقریررفته است اعادت آن سبب اطناب‌کتاب باشد اما دوبیتی‌که درحق برادرش قطب الدین‌ملکشا ملك قیصریه بسبب معادات ومکاشحتی‌که باهم داشتندگفته است ایراد افتاد.

ای قطب فلك وار زتو سر نکشم تا چون نقطت بدایره درنکشم
بر کوس کشیده بادکیمخت تنم گر پرچمت از کاسهٔ سر بر نکشم»

هیچ شبهه‌یی باقی نمی‌ماند دراینکه مقصود مؤلف درصفحه ۲۵ـ۲۴ هم رکن الدین سلیمانشاه است نه کس دیگر.

« درباره صلت وجائزه قصیدهٔ ظهیرالدین فاریابی گفتهٔ ابن بی‌بی بدون اختصار چنین است: جائزهٔ این قصیده که درحلق جان مغاص عصیده دارد دوهزار دینار سلطانی وده سراسب وپنج سراستر وده شتر بیسراك وپنج نفرغلام وپنج نفر کنیزك خوب روی رومی وپنجاه قدجامه از زربفت واطلس وقطنی وعتابی وسقرلاط بدو فرستاد ومثالی موقع بایصال مدیح او بموقع احمادو تحسین فصاحت الفاظ وبراعت عبارت وبلاغت معانی این قصیده غراء عذراء ووقوع آن بمحل استحسان ارسال فرمود ودرمبادرت ومسارعت او بخدمت بارگاه تحریض ومبالغت ارزانی داشت چون جوایز وصلات بدو وصول یافت اورا ازمومأة فقر ومفاوض (ظ: مفاوز) افلاس بریاض استغنا وحدائق استیناس رسانید و گفت هرمدحت و محمدتی که جز در وصف فضایل این شاه شاهزاده گویند دریغ ودروغ باشد. ابن بی‌بی، چاپ عکسی، ص ۶۲

« ـ قصیدهٔ دخترحسام الدین سالارترکیب بندی است مشتمل بر نه بند هر بند متضمن هشت بیت در نهایت فصاحت ولطافت که محض نمونه بند نخستین منقول افتاد

تـا طره آن طـره طرار بر آمد بس آه کزین سینهٔ غمخوار برآمد
درعشق هرانکس که بدین کوی فروشد جانش بغم و حسرت و تیمـار برآمد
خوبان جهان را همه بـازار شکستند آن روز که او مست ببازار برآمد
شمشاد خجل شد چو ز بستان زمانه آن قامت چون سرو سمن وار برآمد
شد عارض زیباش گـل بـاغ لطافت کان سوسن نورسته ز گلزار برآمد
ای چرخ مکن قصد بخون ریختن خلق زیرا که بیك غمزهٔ او کار برآمد
ای ماه کنون دمدمهٔ حسن تو بنشست چون کوکبهٔ شاه جهاندار برآمد

شاهی بلطافت چودم عیسی جان بخش
جمشید دوم شاه جوان بخت جهان بخش

وتمام این قصیده در تاریخ ابن بی‌بی، چاپ عکسی، ص۱۲۶ـ۱۲۲ می‌توان یافت .

ص۲۷ـ نظام‌الدین احمد ارزنجانی: از افاضل کتاب و شعراء عهد عزالدین کیکاوس وعلاءالدین کیقباد بشماراست ودرروزگار علاءالدین کیقباد یکچند موردخشم سلطان واقع شده بود و آخر بسبب فتحنامه یی که هنگام پیروزی علاء الدین برجلال الدین خوارزمشاه درقلم آورد مقبول حضرت سلطنت شدومنصب طغرا بدومفوض گشت وابن بی‌بی درذکر رجال دورهٔ علاءالدین کیقباد وصف فضائل او بدینگونه می‌آورد : وملك السادة ولی الافضال والسیادة شعبة السرحة الطاهرة وزهرة الدوحة الزاهرة مالك البراعة والعباره نظام‌الدین احمدامیرعارض معروف بپسرمحمود وزیر که بعدازسلطان ممالك کلام فردوسی طوسی رقاه الله مراقی الجنان ولقاه مراضی الغفران تلفیق قوافی مثنوی پهلوی رامبدع تر وملفق تر ازو متصدی نشده ودرج در ردری دری [را] ماهرتر ازو نظامی اتفاق نیفتاده رباعی سئوال وجواب چون لولوی خوشاب از نتائج طبع سلیم و قریحهٔ مستقیم او تا برنقاء لطف طبع و ملاء ظرف ظرف او بدان اعتقاد ازدیاد یابد اثبات افتاد .

گفتم غم زلف تو دگر نتوان خورد وزمشك تو بیش ازین جگر نتوان خورد
گفتا غم چشم و لب من نیز مخور کاخر همه بادام و شکر نتوان خورد

(ابن بی‌بی، چاپ عکسی، ص ۲۰۲) و ازین سخن چندنکته روشن میگردد یکی آنکه نظام‌الدین احمدازسادات وذریهٔ رسول(ص) بوده دیگر آنکه بسبك وطریقهٔ فردوسی ببحرمتقارب شعر نیك میسروده سوم آنکه درآغازسلطنت علاءالدین کیقباد هم سمت عارضی (وزیر لشکر) داشته است وقصیدهٔ اودرمدح عزالدین کیکاوس بدین بیت آغاز میشود :

از رنگ بر آمیختن غمزهٔ جادو هرگز نشود شاد دل من زغم تو

ابن بی‌بی، چاپ عکسی، ص ۱۲۷ـ۱۲۶

» » ـ کمال‌الدین کامیار : از اکابر امراء روم بود ودر روزگار دولت علا الدین کیقباد (۶۳۴ـ۶۱۷) پس از آنکه مدت دوسال درزاویهٔ عطلت بسرمی‌برد مورد نظروعنایت سلطان گردید وباوج اعتلا و ارتقا رسید ، فتوح ارمنستان و گرجستان

بلادشام بحسن کفایت و صرامت رای و شهامت وی بحصول پیوست وهمو علاء الدین کیقباد راپس از آنکه بسفارت نزدجلال‌الدین خوارزمشاه رفته وبازآمده بود بحرب ومنازعت خوارزمشاه برانگیخت، درفضائل نفسانی‌وکمالات معنوی نیزسرآمداقران وصاحب‌السیف والقلم بود وعاقبت درآغاز سلطنت غیاث‌الدین کیخسرو (٦٤٤-٦٣٤) بقتل رسید. رجوع کنید بتاریخ ابن بی‌بی، چاپ عکسی صفحات ٤٧٣-٢٧١.

» ـ » ـ نظام الدین حصیری: مشهوراست بدین‌لقب ونسبت نظام‌الدین‌احمد ابن‌جمال‌الدین‌ابوالمحامد محمودبن عبدالسید البخاری متولد درسنه ٦٢٩ که درسال ٦٦٥ پس ازوفات برادرخود قوام‌الدین محمد (متولد دریازدهم شعبان ٦٢٥ و متوفی درچهارم شوال ٦٦٥) بتدریس مدرسهٔ نوریه دمشق (منسوب بنور الدین محمود بن زنگی) از مدارس مهم حنفیه منصوب گردید و تا پایان عمریعنی دوم محرم سال ٦٩٨ بدین‌سمت باقی بود واومطابق گفتهٔ ذهبی‌دروقت‌وفات نزدیك بهفتادسال‌داشت واینکه ابن خلکان او را از جمله شاگردان رکن الدین محمد بن محمد بن محمد العمیدی السمرقندی متوفی ٦١٥ شمرده و گفته است که نظام‌الدین حصیری درقتل عام نیشابور بسال ٦١٦ بقتل رسید اگر مقصود نظام‌الدین احمدبن محمود حصیری باشد چنانکه صریح‌عبارت اوست بدون هیچ شك وشبهتی آن سخن سهوی واضح وغلطی آشکار ورسواست زیراچنانکه گفتیم اوسیزده سال بعدازتاریخی که ابن‌خلکان در مورد قتل او نقل میکند ولادت یافته است.

وازآنچه گفتیم بوضوح تمام‌مسلم می‌گردد که گفتهٔ ابن‌بی‌بی دربارهٔ کمال‌الدین کامیار «ودر فقه ازمقتبسان نظام‌الدین حصیری» نیزدرست نیست چه کمال‌الدین کامیار درآغاز شهریاری غیاث‌الدین کیخسرو (حدود ٦٣٤) بقتل رسیده ونظام‌الدین‌حصیری دراین هنگام شش ساله بوده است‌وتوان گفت که ابن بی‌بی‌نظر بشهرت نظام‌الدین در موقع تألیف کتاب (تقریباً سنه ٦٨٠ زیراکتاب بنام عطاملك جوینی است متوفی ٦٨١ و آخرین حادثه مذکور در آن واقع درسنه٦٧٩ بوده‌است) دوچاراشتباه شده وبجای جمال‌الدین محمودحصیری نام اورا آورده است.

اما جمال‌الدین محمودبن احمدبن عبدالسید الحصیری البخاری از بزرگان و

ومشایخ فقهاء حنفیه است ولادت او بسال ٥٤٦ ووفاتش دریکشنبه هشتم صفر سال ٦٣٦ دردمشق اتفاق افتاد وجنازهٔ اورا بتکریم تمام در « مقابر صوفیه » دفن کردند و او از شاگردان میرزقاضی خان حسن بن منصور اوزجندی است (متوفی ٥٩٢) که صحیح مسلم را ازاو سماع داشته است .

ملك معظم عیسی بن ابی بکر بن ایوب (٦٢٤-٥٧٦) وابوالثنا تاج الدین محمود بن عابد بن حسین بن محمد بن علی صرخدی (٦٧٤-٥٨٢) وسبط ابن الجوزی یوسف بن قزاوغلی (متوفی شب سه‌شنبه ٢١ ذی‌الحجه سال ٦٥٤) از جملهٔ مستفیدان محضروی بوده‌اند و اودرسال ٦١١ بتدریس مدرسه نوریه منصوب گردید ومدت ٢٥ سال بافاضه وافاده اشتغال داشت وابن خلکان را بارها باوی در دمشق اتفاق دیدارافتاد و اینکه بعضی اشتغال اورا بتدریس درمدرسه نوریه بسال ٦٢٣ شمرده‌اند وهمچنین گفتهٔ مؤلف الفوائد البهیه که وفات اورا درسال ٦٣٧ می‌شمارد سهواست ازمؤلف یامتصدی طبع کتاب وجای شگفت است که ابن خلکان با آنکه بگفتهٔ خود « واجتمعت به‌عدة دفوع » معاشر جمال الدین حصیری بوده دربارهٔ اشتغال نظام الدین احمد بر رکن الدین عمیدی چنین گفته است : واشتغل علیه خلق کثیر وانتفعوا به‌من جملتهم نظام الدین احمد بن الشیخ جمال الدین ابی المحامد (ابی المجاهد ، طبع ایران وآن سهواست) محمود بن احمد بن عبدالسید بن عثمان بن نصر بن عبدالملك البخاری الناجری الحنفی المعروف بالحصیری صاحب الطریقة المشهورة وغیره - وبعد بفاصله کمی گوید : ونظام الدین الحصیری قتلته التتر بمدینة نیسابور عنداول خروجهم الی البلاد وذلك فی سنة ست‌عشره وستمائة رحمه‌الله تعالی وکان والده من اعیان العلماء واجتمعت به عدة دفوع- بدمشق الخ . - وچنانکه گفتیم نه‌اشتغال نظام الدین احمد بن جمال الدین محمود (متولد ٦٢٩) بر رکن الدین عمیدی (متوفی ٦١٥) قابل تصوراست ونه‌قتل او در واقعهٔ نیشابور سال ٦١٧ که از ظاهر عبارت ابن خلکان وقوع آن در سال ٦١٦ مستفاد میشود و آن نیز خلاف روایات مورخین است که حدوث آن وقعهٔ هائله را درسنه ٦١٧ ضبط کرده اند مگر آنکه مقصود ابن خلکان از «وذلك فی سنة ست عشرة وستمائه» اول خروج تتار باشد نه قتل عام نیشابور و تصور میرود که جداین نظام الدین مبحوث عنه یعنی احمد

ابن عبدالسیدهم ملقب بنظام الدین بوده و برحسب معمول که نام ولقب جدو پدر را بفرزند میدهند نظام‌الدین احمدبن محمود را بدین نام و لقب خوانده اند وهموست که نزد رکن الدین عمیدی بتحصیل پرداخته ودروقعهٔ نیشابور شربت شهادت چشیده است منتهی ابن خلکان نبیره رابنیا ازجهت وحدت نام و لقب اشتباه کرده ومؤید این احتمال آنست که دروفیات الاعیان ، طبع جدید مصر این عبارت چنین آمده است : وکان ولده من اعیان العلماء ، واجتمعت به عدة دفوع ـ (این نکته ازافادات دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی است که نسخهٔ مذکوره رابدست دارند) وبنابراین کلیهٔ اشکالات مادربارهٔ نظام الدین حصیری ازتلمذ کمال الدین کامیاروتناقض گفتهٔ این خلکان بانصوص سائرمورخین مرتفع خواهد گردید .

ناگفته نماندکه مؤلف الجواهر المضیئة والفوائد البهیة که هردودربیان طبقات فقهاءحنفیّه است از نظام‌الدین حصیری بدینگونه یادکرده اند: احمدبن محمودبن عبدالسید همام الدین الحصیری [۱] که ظاهر آن دلالت دارد بر اینکه احمدبن محمود ملقب به‌همام‌الدین بوده است درصورتیکه مؤلف الجواهر المضیئة گوید : و احمد هذایلقب بنظام الدین ـ پس شبهه نیست که عنوان «همام الدین» اشتباه ناسخ است و یا آنکه عبدالسید جدجمال الدین ملقب بهمام الدین بوده ومؤلف الفوائد البهیه بدون توجه بذیل ترجمه این‌مطلب را ازکتاب الجواهر المضیئة نقل کرده وتناقض آنرا با عنوان صاحب ترجمه دروفیات الاعیان درنیافته ومطالب آن کتاب را درشرح حال احمدبن محمود (نظام الدین) آورده است وبا اندك تأمل درتاریخ ولادت نظام الدین حصیری (۶۲۹) ووفات پدر اوجمال الدین حصیری (۶۳۶) معلوم میگردد که سخن مؤلف — الجواهر المضیئة درترجمهٔ‌حال نظام الدین که: تفقه علی ابیه ـ بقوت مورد تردیداست چه نظام الدین بوقت مرگ پدرتقریباً هفت ساله بوده و درآن مرحله ازعمر تحصیل فقه که جزوعلوم‌نهایی مدارس اسلامی است‌بحسب معمول وعادت میسر نبوده است .

حصیری نسبت است بحصیریکی ازقرای بخارایامحلهٔ حصیربافان در آن شهر که ممکن‌است ابوبکرحصیری ممدوح فرخی ویکی ازرجال دورهٔ محمودومسعودغزنوی

---

۱ ـ الجواهـر المضیئة : الحصری (بدون یا) و آن غلط است وکذا فی تاریخ ابن کثیر :

هم منسوب بدان موضع باشد :

برای اطلاع ازاحوال جمال الدین ونظام الدین حصیری رجوع کنید به : تاریخ ابن خلکان ، طبع ایران ، ج ۲ ، ص۵۲ ودول الاسلام ذهبی ، طبع حیدر آباد ، ج ۲ ، ص۱۰۷ وتاریخ ابن کثیر، طبع مصر، ج ۱۳ ، ص ۱۵۲ وج ۱۴ ص۴ والجواهر المضیئه طبع حیدر آباد ، ج۱، ص۱۲۴ وص۴۰۲ وج۲، ص۱۵۵، وص۱۵۸ وص۲۹۹ والدارس فی تاریخ المدارس ، طبع دمشق ، ج۱ ، ص۶۲۱ ـ ۶۱۹ والفوائد البهیة فی طبقات ـ الحنفیة ،طبع مصرص۴۱وص۲۰۵ وشذرات الذهب، طبع مصر، ج۵ ، ص۱۸۲ وص۴۴۰

تکمیلا للفائدة چون درموقع تحقیق ومطالعهٔ احوال نظام الدین حصیری نگارنده تناقض واضحی در گفتار ابن خلکان بامنابع دیگر که ذکری ازحصیری کرده اند ملاحظه می نمود این مطلب را بادانشمند محقق آقای مجتبی مینوی کثرالله امثاله بمیان گذارد وآن دانشمند گرامی وقت عزیز خود را مصرف کرده مطالبی دربارهٔ خاندان حصیری بطریق یادداشت آماده ساخته وجهت این ضعیف فرستاده اند که مؤید مطالبی است که درقلم آورده ایم واضافه بر آن متضمن نکات ذیل است .

۱ ـ حدس زده اند و بسیار بجاست که عبارت ابن خلکان چنین باشد : من جملتهم نظام الدین احمد ابوالشیخ جمال الدین ـ نه ابن الشیخ جمال الدین .

۲ ـ جمال الدین محمود سال ۶۱۰ در مجلس سبط ابن الجوزی دردمشق حاضر بوده است (مرآة الزمان ، ج ۸ ، ص ۴۹۰)

۳ ـ جمال الدین درسنه ۶۱۹ سفری بحج کرده است .

۴ ـ نظام الدین احمد تا سال ۶۶۹ مدرس مدرسه فتحیه بود (الدارس ، ـ ج ۱ ، ص ۶۱۹) .

ص ۲۸ ـ شمس الدین محمد اصفهانی صاحب دیوان : ازاکابر کتاب وشعراء دولت سلجوقی روم بشمار است یك قصیده بمطلع ذیل :

کشید رایت دولت بدین دیار انگور فکند سایهٔ همت همای وار انگور

مشتمل برهفده بیت وقصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

چون مهر زیك نیمهٔ خرچنگ گذر کرد جرمش سوی بهرام بتربیع نظر کرد

مشتمل برشانزده بیت ویك رباعی از نتائج خاطروی در تاریخ ابن بی‌بی نقل شده که گواه قوت فکر وقدرت طبع تواند بود، علاوه بر شعرفارسی او بعربی نیز شعرنیکو میساخت وابن بی‌بی یك قطعه ازاشعارعربی وی که بسیارجزل وقوی ترکیب است در تاریخ خود می‌آورد وآن قطعه بدین بیت آغازمیشود :

یاحاکما سمحاجلت فضائله عن ان یمیل الی زورو بهتان

شمس الدین درفن انشاء مراسلات دیوانی وانواع فضائل سر آمد اقران وبگفتهٔ ابن بی‌بی با تاج الدین تبریزی همه روزدرانواع علوم بحثهافرمودی ونزدخواجه ولی الدین علی‌خطاط تبریزی بجودت خط اشتغال نمودی ودونامه ازوی درتاریخ ابن بی‌بی درج است که یکی را پس ازشکست جلال الدین خوارزمشاه و پیروزی علاء الدین کیقباد انشاکرد واتفاقاً مطلوب خاطر آن سلطان نکته سنج نیفتاد و براوخرده ها گرفت ومنصب طغرا ازوی فروگشود وصدرالدین ارزنجانی راکه فتحنامهٔ فصیح و درخوری انشاکرده بود بنواخت وآن حلیت بروی بست و نامهٔ دیگررا درجواب نامهٔ جلال الدین ورکانی قاضی اماسیه وازوعاظ ومذکران نغز گفتاروسیع الاطلاع آن عهد (بگفتهٔ ـ ابن بی‌بی) نوشته است واین هردونامه بانهایت تکلف وتعقیدانشاشده واززیورفصاحت وسلاست وانسجام عاری افتاده است .

شمس الدین درروزگارعلاء الدین کیقباد (۶۱۷ ـ ۶۳۴) وغیاث الدین کیخسرو (۶۴۳ ـ ۶۳۴) و عزالدین کیکاوس (۶۵۵ ـ ۶۴۳) مناصب مهم از قبیل طغرا ونیابت وزارت ونیزوزارت را بتدریج وترتیب متصدی گردید ودراداره کشورولشکرکشی و ضبط اموروبرقراری روابط با امراء مغول ازخود حسن تدبیر وکفایت بسیار بظهور آورد ولی سرانجام ازوزارت معزول شد ودرحبس بقتل رسید (حدود ۶۴۷) .

برای اطلاع از احوال وی رجوع کنید به : تاریخ ابن بی‌بی ، چاپ عکسی ، صفحه ۵۹۷ ـ ۲۰۲ .

ص ۲۹ـ مدرسهٔ آلتونبه : ظاهراً مراد شمس الدین آلتونبه‌استازامرای‌دولت علاء الدین کیقباد اول که «کاروانسراء آلتونبه» مذکور در تاریخ ابن بی‌بی ، ص۶۴۲ علی الظاهر باید بدومنسوب باشد .

ص ۳۱ ـ بدرالدین گهرتاش معروف بزردار: این کلمه را دزدار بخوانید بتقدیم دال مهمله برزاء منقوطه چنانکه صریحا و واضحاً درنسخهٔ خطی مناقب افلاکی متعلق بنگارنده مکتوبست ودزدارمرادف کوتوال ازدارندگان مشاغل مهم بوده ونام (دزدار ـ علائیه) درتاریخ ابن بی بی (ص۴۱۷) آمده است واشتباه واقع درطبع اول ناشی بود ازنسخهٔ خطی مناقب افلاکی متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی از اخیارو آزاده مردان عصررحمه الله تعالی.

واین بدرالدین گهرتاش ظاهراً همان بدرالدین گهرتاش امیرسلاح است که در حدود سال ٦٦٦ باعده یی از امرای سلجوقی بقتل رسید (ابن بی بی، ص ٦٤٢) و ممکنست که افلاکی او را با امیربدرالدین مصلح لالا (ابن بی بی، ص ٦٠٨) اشتباه کرده باشد.

ص ۳۲ ـ معارف بهاء ولد: چنانکه درمتن گفته آمد این کتاب مجموع مواعظ ومجالس ونیزتقریرخواطروواندیشه های سلطان العلماء بهاء الدین ولداست که بسیاری از مطالب آن ازنظر وتفکراو درملك وملکوت بمناسبت عروض حالتی جسمانی یا سانحه یی روحانی ازقبیل بیخوابی یا درد سرواقباض وانبساط قلب وروح یا براثر سؤالات مریدان منبعث گردیده وچون طرزتفکروحدوث خطرات اورانمودارمی سازد بسیار مهم بلکه در زبان فارسی بی نظیراست وگاه نیزموجب هیجان روح و فیضان طبع وی تأمل دراسماء پاك خداوند و آیات قرآن کریم واحادیث نبوی است و توان گفت که هم درکشف اسراراسماء الهی وشرح رموزآیات قرآنی و بیان نکات اشارات محمدی ص نظیراودرمیان این طبقه کمتر کس شناخته شده است.

چنانکه ازخودکتاب استفاده میشود اکثریا همهٔ فصول آن درخراسان انشا و تقریرشده وقرائن وامارات ازقبیل ذکراشخاص واماکن وذکربعضی سنوات وحوادث این نظررا بانبات میرساند وبنا بگفتهٔ درویش فریدون بن احمد سپهسالاربهاء ولداین مطالب را درمجالس تقریرمی کرده وملازمان باقلام می نوشته اند اینك گفتهٔ او: اما کلمات مبارك اوکه در میان جمع برزبان مبارك می آمد و ملازمان باقلام می نبشتند کی جهت انموذج برسبیل تبرك آورده شود. (رسالهٔ فریدون سپهسالار، ط

طهران، ص ۲۰)

در هرصورت چه آنکه مطالب کتاب را مؤلف خود بقید کتابت درآورده و یا آنکه ملازمان نوشته باشند بدون شك و تردید انشاء عبارت وتقریر مطلب از خود مؤلف است که برحاضران مجلس وملازمان املاکرده و آنان هم بی‌هیچ تصرف چنانکه درین موارد معمول قدما بوده بصورت کتابت درآورده اند وطرز عبارت و بیان مطلب حاکی از اینست که گفتیم و لاغیر

مولانا بمطالعهٔ این کتاب اهتمام بسیار داشته و بنا بنقل فریدون سپهسالار سید برهان الدین محقق « معارف سلطان العلما را رضی‌الله عنه هزار نوبت بخداوندگار اعادت کردند » و بدیهی است که ذکر (هزار) دراین مورد برای بیان کثرتست نه ضعف تقریر برهان محقق یاکم هوشی مستمع ومطابق روایت افلاکی همواره معارف بهاء ولد را مطالعه میفرمود ودر آستین خود میداشت تا آنکه شمس تبریز اورا منع کرد واز مطالعه نهی فرمود.

این کتاب ازجهت اشتمال بر نوادر لغات وتعبیرات بیهمتا و بمثابه دریایی است که پایانش پدید نیست و بغور آن نتوان رسید وبحق یکی ازخزائن لغات فارسی بشمار تواند رفت.

تمثل واستشهاد باشعارعربی وفارسی درمعارف بسیار کم است وتنها یك بیت عربی و نزدیك بهیجده بیت پارسی (غیرمکرر) در آن دیده میشود

هنگام تدوین رسالهٔ شرح حال مولانا جزیك قسمت ازمعارف دراختیار نگارنده نبود ولی بعدها در نتیجهٔ فحص و تحقیق معلوم گردید که از این کتاب چندین نسخه در کتابخانه های استانبول وقونیه وجوددارد واکنون که این حواشی تألیف میگردد نسخ عکسی ذیل دراختیار نویسنده است :

۱ ـ نسخهٔ عکسی ازروی نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ فاتح استانبول بشمارهٔ ۱۷۱۶ و آن مشتملست بردوجزوازاین کتاب و آغازجزواول چنین است : اهدناالصراط المستقیم ، گفتم ای الله هرجزومرا الخ.

وبدین عبارت ختام می‌پذیرد : ومحرومی بی ادب رادهند والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب .

واین قسمت همانست که درموقع تألیف متن در دسترس نگارنده بوده است وجزودوم شروع میشود بدین جمله: یادم آمد که وهومعکم ـ وختام آن چنین است : فکانما احیا الناس جمیعاً والله اعلم .

نسخهٔ مذکوره مشتمل است بر ۲۳۲ ورق بقطع کوچك وهر صفحه ۱۵ سطر بخط نسخ واضح وپخته واغلاط آن انگشت شماراست وکاتب درجمادی الاخره سال ۷۴۷ ازاستنساخ آن فراغت یافته است اطلاع ازاین نسخه وعکس برداری از آن مرهون هدایت واهتمام دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی است که ازین بابت برنگارنده حقی شگرف دارند .

۲ ـ نسخهٔ عکسی ازروی نسخهٔ کتابخانهٔ اونیورسیته دراستانبول بشمارهٔ ۶۰۲ مشتمل برسه جزوازمعارف بهاء ولدو۲۷۸ ورق بقطع متوسط هرصفحه ۲۱ سطر بخط نسخ واضح وجزواول بدین عبارت آغازمیشود : اهدنا الصراط المستقیم گفتم ای الله هرجزو مرا الخ ـ وبدین عبارت تمام میگردد : ومحرومی بی ادب را دهند و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ـ و این جزو در اواسط ربیع الاخرسال ۹۹۴ کتابت شده است .

جزو دوم آغازمیشود بدین جمله : الم نجعل الارض مهادا اجزای زمین را بهم گرپیوستیم ـ وبعبارت ذیل ختام می یابد : وتازه وترباشی اگرچه خاك شوی والله اعلم ـ واین جزودراوائل جمادی الاخره سنه ۹۹۴ استنساخ شده است .

جزوسوم که ابتداش اینست : بخواب میدیدم که مرغان کلان کلان از قاز کلان تر می پریدند ـ وختامش این : تبری آن علوم دیگرمعلوم میشودوالله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ـ وتاریخ کتابت آن سال هزارم هجرت است .

مزیت این نسخه برنسخهٔ کتابخانه فاتح فقط بواسطه داشتن جزوسوم معارف است والا ازحیث صحت با آن نسخه قابل مقایسه نیست درآخرجزو دوم هم چندین فصل علاوه دارد واین نسخه بسعی واهتمام دوست عزیزفاضل آقای دکتر تقی تفضلی معاون محترم کتابخانهٔ مجلس شورای بوسیلهٔ مستشرق دانشمند دکتر ریترعکس برداری

شده و نگارنده ازمجاهدت و مساعدت فاضلین مشارالیهما نهایت امتنان دارد .

۳ـ نسخهٔ عکسی ازروی نسخهٔ دیگر کتابخانهٔ مذکور بشمارهٔ ۱۲۷٤ که مشتمل است برجزو سوم معارف و ۱۰۸ ورق بقطع کوچك هر صفحه ۱۷ سطر بخط نسخ روشن که درشب جمعه دهم شهر صفر سال ۹٦٥ استنساخ آن پایان پذیرفته و این نسخه هم بهدایت وسعی دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی فراهم آمده است

چنانکه از پایان نسخهٔ مشارالیها برمی آید جزو دوم وسوم معارف مشهور نبوده بلکه جمع نیز نشده و در اطـراف بلادمتفرق بوده ولی جزو اول نزد پیروان مولانـا شهرت داشته و برسر تربت پـاك مؤلف آنرا میخوانده اند علائی بن محبی شیرازی که مطابق تحقیق دانشمند محقق آقای مینوی شاگرد سراج الدین مثنوی خوان (ازمعاصرین سلطان ولد وافلاکی و مذکوردرمثنوی ولدی موسوم بابتدا نامه و مناقب العارفین) بوده بجمع جزو دوم و سوم همت گماشته و پس ازپراکندگی صورت جمع وتدوین بخشیده است .

نگارنده کتاب معارف را ازروی نسخ مذکوره تصحیح کرده و تاکنون نزدیك بدوجزو آن بنفقهٔ وزارت فرهنگ بطبع رسیده است .

ص۳۹ ـ برهان الدین ابوالحسن بلخی : مقصود برهان الدین ابوالحسن علی بن حسن بن محمد بن ابی جعفر یا جعفر بلخی جعفری است مشهور ببرهان بلخـی کـه از شاگردان عبدالعزیز بن عمر بن مازه بود (از افراد آل برهان وخاندان صدر جهان) و یکی ازفقهاء بزرك حنفیه بشمارمیرفت و اولین مدرس مدرسهٔ حلاویه حلب ومدرسهٔ بلخیه وصادریه وخاتونیهٔ و امینیه دمشق بود ومدتی درازبتدریس علوم مذهب اشتغال می ورزید تا اینکه درشعبان سال ٥٤٨ دردمشق وفات یافت ودر (مقابر الشهداء) اورا دفن کردند .

رجوع کنید به : الجواهر المضیئة ، ج ۱ ، ص ۳٦۰ ـ ۳٥۹ ، تاریخ ابـن کثیر ، ج ۱۲ ، ص ۲۲۹ که درآنجا وفات او بسال ٥٤٦ ضبط شده ، دول الاسلام ذهبی ، ج ۲ ، ص ٤٥ ، شذرات الذهب ، ج ٤ ، ص۱۸٤ ، الفوائد البهیه ، ص ۱۲۰ ، الدارس ، ج ۱ ، ص٤۸۱ ، ٥۰٤ ، ٥۳۷ ، ٥۳۰ ، ٥٤۰ .

» » احمد بن علی اصولی سلفی : وی از اکابر حفاظ ومحدثین است واصلا ازاهل اصفهان بود ولی برسنت وعادت محدثین آنروزگار ببسیاری ازشهرها درطلب حدیث سفر گزید وازعدهٔ کثیری از مشایخ اجازهٔ روایت گرفت وسرانجام دراسکندریه اقامت اختیار کرد وسالیان درازمرجع طلاب حدیث وفقه بود. ولادت اوبسال ٤٧٢ یا ٤٧٥ ووفاتش روزجمعه ازماه ربیع الاخر سنهٔ ٥٧٦ اتفاق افتاد واینکه درمتن بالقب برهان الدین یادشده مبتنی است برنقل مؤلف نهرالذهب ولی ابن خلکان اورا بلقب صدرالدین یاد میکند ودرهیچ مأخذی تاکنون بجهت گفتهٔ مؤلف نهرالذهب سندی نیافته ام. رجوع کنید به : ابن خلکان، ج ۱، ص۳۳ ـ ۳۲، ابن کثیر، ج۱۲، ص ۳۰۸ـ۳۰۷ طبقات الشافعیة، ج ٤، ص ٤٨ ـ ٤٣، دول الاسلام، ج ۲ ص ٦٥، شذرات الذهب، ج ٤، ص ۲٥٥ روضات الجنات، ج ۱ ص ۸۲.

ص ٤١ ـ ملك الاد بابدرالدین یحیی : ظاهراً مقصود بدرالدین یحیی ترجمان ازافاضل نویسندگان وشعراء و ازهمکاران صاحب شمس الدین اصفهانی است که ابن بی بی دربارهٔ اوچنین نوشته است : و بدرالدین یحیی ترجمان رحمه الله که از اماثل افاضل ممالك روم بود ودررقت منظوم وجزالت منثور قس فصاحت وحسان بلاغت اگر چه مولد ومنشأ شهرقونیه داشت اما بنژاد قدیم وتربت اصلی بخطهٔ جرجان منتسب شدی وبفخری جرجانی ناظم قصهٔ ویس ورامین انتما واعتزا کردی وبیمین ویسارخط منسوب آبدار چون لولوی شاهوار نوشتی و در جمله علوم حظی تمام و قسطی وافر سیما در انشاء مکاتبات و مراسلات دیوانی ید بیضا و دم مسیحا و درجهٔ علیا یافته بود.

اذا اخذالقرطاس ضلت (ظ : شلت) یمینه یفتق نورا او ینظم جوهرا

درانشاوتربیت این ضعیف تقربا الی الله تعالی برمقتضاء اخلاق انما نطعمکم لوجه الله لانرید منکم جزاء ولاشکورا ازدقایق الطاف واصناف احسان هیچ باقی نگذاشت اللهم ارحمه واجزه عنی افضل ماجزیت سیداعن تلمیذه واستاذاعن خریجه».

(تاریخ ابن بی بی، چاپ عکسی، ص ٥٦٩ ـ ٥٦٨) وازمطالب فوق دو نکتهٔ مهم بدست می آید یکی آنکه بدرالدین یحیی خودرا ازنژاد فخرالدین گرگانی میدانسته وبنابراین بقایای نسل آن شاعربزرگ تاقرن هفتم باقی بوده اند دیگر آنکه ابن بی بی

دست پرورده و تربیت یافتهٔ بدرالدین یحیی بوده ومیتوان حدس زد که طریقهٔ وی در انشاچه مختصاتی داشته است.

ص ۴۳ ـ مدرسهٔ مقدمیه: ازمدارس مهم حنفیانست دردمشق وبدیـن نام دو مدرسه درآن شهربوده است.

۱ ـ مقدمیه جوانیه (داخلی و اندرونی) که بانـی و مؤسس آن شمس الدین محمدبن عبدالله بن مقدم بود ازامراء معتبر و نامور درروزگارصلاح الدین یوسف بن ایوب متوفی درسنه ۵۸۳ که پس ازتأسیس آن مدرسه فخرالدین القاری ازفقهاء حنفیه وبعداز وی بترتیب نجم الدین‌محمد وعمادالدین پسران‌وی وسپس صدرالدین‌سلیمان بن ابی‌العزوهیب اذرعی وپسران وی شمس الدین‌محمدوتقی الدین تاسال۶۸۴بسمت تدریس منصوب شده اند.

۲ ـ مقدمیه برانیه (خارج وبیرونی) که بانی‌ومؤسس آن فخرالدین ابراهیم‌بن شمس‌الدین محمد مذکوراست متوفی‌سنه ۵۹۷ واولین مدرس آن مدرسه‌نجم‌الدین پسرفخررازی بود (الدارس، ج۱، ص ۶۰۰ ـ ۵۹۴).

واین مطلب که دربارهٔ اولین مدرس برانیه گفته اند ظاهراً سهواست زیرابنص مورخین ازقبیل‌ابن‌خلکان (ج۲،ص۴۹) وابن ابی اصیبعه (طبقات الاطبا، ج ۲ ،ص۲۶) فخررازی دوپسر بیشتر نداشته که بزرگین ملقب بضیاء الدین وکوچکین ملقب بشمس الدین بود واین هردودرهراة مقیم بودند وپس ازهجوم مغول وویرانی هراة بسمرقند هجرت گزیدند وبنقل مؤلف الفوائد البهیه (ص ۱۹۲) بقایای فرزندان فخرالدیـن تا قرن نهم بجای مانده ودرشمارعلما بوده اند وهموتصریح کرده است که امام فخردوپسر داشته است بنام محمد و محمود و هیچیك از مؤرخین فرزندی بنام نجم الدیـن جزو فرزندان وی محسوب نداشته اند.

وتصورمیرود که مولانادرمقدمیه جوانیه بتحصیل‌اشتغال می‌ورزیده زیراچنانکه از الدارس مستفاد میشود مقدمیه برانیه مدتها پس از تـدریس نجم الدین درتصرف اولاد واقف ودچاروقفه وتعطیل بوده است ولی فریدون سپهسالار تصریح میکندکـه وی درمدرسهٔ برانیه حجره داشت (مناقب فریدن سپهسالار، ص ۲۴) وازمجموع گفتهٔ

اووافلاکی این نتیجه بدست می‌آید که مولانا در«مقدمیه برانیه» باید بتحصیل‌اشتغال ورزیده باشد واگرچنین فرض نکنیم محل ورود و مدرسهٔ مولانا دردمشق معلـوم و مشخص نخواهد بود چه آنکه بعنوان (برانیه) مدارس بسیاردردمشق شهرت یافته از قبیل خاتونیهٔبرانیه ، رکنیهٔ برانیه ، شبلیهٔ برانیه ، عزیهٔ برانیه و این همه متعلق بحنفی مذهبان بوده است وچنانکه گفتیم سخن‌فریدون سپهسالارخالی ازاشکال نیست .

ص٤٥ ـ کتب واجزاء سید : مقصود کتابهاوجزوها ویادداشتهای‌اوست نه‌تألیفات ومصنفات وی چه ازبرهان محقق جزمجموعه یی مختصربنام «معارف محقـق ترمدی» اثری بیادگارنمانده است .

امامعارف محقق ترمدی مجموع کلمات وسخنان اوست دربیان مطالب متفرق‌از اسرارعبادات وتأویل آیات واحادیث ورموزفقرودقائق سلوك که ازحیث اسلوب‌وطرز تعبیربکلمات قصارشباهت دارد وجمله های درازومطول درآن کمتردیده میشود ودر شرح مطالب جانب ایجازواختصاررا رعایت کرده است نه طرف بسط و تفصیل را واز اینروباروش گفتار متقدمان تصوف که آنرا «اشارات» میگویند مناسب و مشابه است‌و غالبا هرعبارت متضمن مطلبی مستقل وجداگانه است وباسابق ولاحق خود پیوستگی ندارد وبهمین جهت تقسیم بفصول وابواب‌هم نمیشود ولی باوجود ایجازواختصاربسیار شیوا ودلکش وفصیح وجمله بندی وترکیب عبارت محکم وقوی افتاده ومانند گفتار اغلب صوفیان سحرآمیزودلربا ومؤثراست .

گوینده در ضمن بیان‌خود از آیات قرآن و احادیث و آثار وکلـمات مشایخ استفاده‌کرده و در ایراد اشعارلطیف بمناسبت مقام نـهایت ذوق و حسن سلیقه بـکار برده است .

اشعاریکه درین‌کتاب بمناسبت آورده بیشترازسنایی و نظامـی است وازگفتهٔ خاقانی نیزکم و بیش استشهاد میکند چنانکه برخواننده انس و علاقهٔ اوبآثارحکیم غزنوی وسخن پردازگنجوی پوشیده نمی‌ماند ودر دومورد ازاین‌کتاب نام بهاءالدین ولد با احترام تمام آمده است بدینگونه :

«بعدازاحمد مرسل علیه افضل الصلوة والتحیة بسیار اولـیا بودند هیچ‌کس را

این رتبه ومقام نبوده است که مولانا بهاء الملة والحق والدین راقدس الله سره العزیز ودرین ریایی نیست ـ میگویند ما مؤمنیم کلوخ برلب مال چنانکه خداوندم وشیخم مولانابهاء الملة والحق والدین قدس الله» وباتعبیر گوینده ازبهاءالدین ولد به «خداوندم وشیخم» نسبت آن کتاب ببرهان محقق مسلم می گردد .

پاره یی ازمطالب کتاب با اشعارمثنوی نزدیك است وگمان میرود که مولانانظری بسخن برهان محقق داشته است مانند :

ازعلی میراث داری ذوالفقار بازوی شیرخدا هستت بیار

(مثنوی ، علاء الدوله ، ص ٤٩٩) که مقتبس است ازاین جمله : «وتیغ ذوالفقار راهم بازوی علی باید تاگردن کفارزند» و این بیت :

گربریزی بحررا درکوزه یی چندگنجد قسمت یك روزه یی

(مثنوی ، ص۱) که مناسب این عبارت است : «همچنانك آفتاب بقدرروزن وآب دریا بقدرکوزه» واین بیت :

قلعه ویران کرد وازیاغی ستد بعدازآن برساختش صدبرج وسد

(مثنوی ، ص۸) که ظاهراً ماخوذ ازعبارت ذیل است :

«اکنون گرد قلعهٔ وجود خود درآ وجنگ کن وهیچ محابا مکن درخرابی او چون شهردیگرانست ، هردروازه که استوارتراست بسوزان وچون قلعهٔ توشودوملك مسلم شود آنگاه عمارت میکن» ومثل ابیات ذیل :

گفت فرعونی اناالحق گشت پست گفت منصوری انا الحق وبرست

آن انارا لعنة الله در عقب و این انارا رحمةالله ای محب

(مثنوی ، ص ٤٨٤)

آن انابی وقت گفتن لعنت است واین انادروقت گفتن رحمت است

آن انا منصور رحمت شدیقین و آن انا فرعون لعنت شد ببین

(مثنوی ، ص ١٦٠) که اقتباسی است ازاین عبارت : «فرعون علیه اللعنة اناربکم گفت لعنة الله شد منصورانا الحق گفت اناگفت رحمة الله شد» .

ازاین کتاب تاکنون دونسخه شناخته شده است :

۱ ـ نسخهٔ سلیم آغا بشمارهٔ ٥٦٧ که مشتمل است بر: الف ۱ ـ معارف بهاء ولد

ازورق۱تا ٦٨ رو . ب ـ مجالس سبعهٔ مولانا ازص ٦٨ پشت تا ۹۸ رو . ج ـ فیه مافیه ۹۹ رو تا ۱۹۰ پشت . د ـ معارف سلطان ولد ـ ۱۹۱ پشت تا ۳۰۲ رو ه ـ مقالات برهان محقق ـ ۳۰۲ پشت ـ تا۳۱٥ روی . و ـ مقالات شمس ۳۱٥ ـ پشت تا۳۲۳ .

این مجموعه بسال ۷۸۸ بخط محمود بن حاجی سونج بك‌الحاج ترخانی(کذا) کتابت شده وآغازمعارف محقق درآن چنین است : همه کافران همین گفتند که ما را مال وحسب ونسب وجمال وقد وقامت زیبا بیشتراست از محمد علیه السلام ـ وخاتمهٔ کتاب این : خنك آنکه چشمش بخسبد ودلش نخسبد وای بر آنك چشمش نخسبد و دلش بخسبد والله ولی الارشاد .

عکس این نسخه چند سال پیش باهتمام دوست فاضل آقای دکتر تقی تفضلی و بوسیله دکتر ریتر از مستشرقین دانشمند فراهم گردیده و نزد نگارنده موجود است .

۲ — نسخهٔ موزهٔ قونیه بشمارهٔ ۲۱۲۷ که مجموعه بیست از رسالات مختلف و دومین آنها معارف برهان محقق‌است ازورق ۱۸ روتا ٥٤ پشت وبخط ارغون بن ایدمر بن عبدالله المولوی بتاریخ پنجم محرم سال ٦۷۸ تحریر شده است .

درین نسخه علاوه بر آنچه گفتیم دردوموضع دیگرنام بهاء الدین ولـد مذکور است وازمقایسهٔ مطالب آن بانسخهٔ سلیم آغا معلوم میشودکه این نسخه کامل‌تروتمام تراست وبی‌گمان نسخهٔ سلیم آغاقسمتی ازاواسط کتابست وشاید از روی نسخه یی که اول وآخر آن افتاده بوده کتابت شده واین نسخه ونسخهٔ سلیم آغارا دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی ملاحظه فرموده اند و مختصات مجموعهٔ اولین ونسخهٔ دومین از یادداشتهای آن دانشمند مستفادگردیده است .

وچنانکه گفته آمد نام این کتاب در مجموعهٔ سلیم آغا «مقالات برهان محقق» ودرمجموعهٔ موزهٔ قونیه «معارف برهان محقق» ضبط شده وکتب مشایخ مولویه بعضی بنام «معارف» و بعضی بنام «مقالات» شهرت یافته ولی ما باستناد نسخهٔ موزهٔ قـونیه که کاملتروقدیمتروچهل سال پس ازوفات برهان محقق نوشته شده آن را بنام «معارف ـ برهان محقق» یاد نمودیم .

ص ٥۰ ـ دربارهٔ ابتداء زندگانی شمس الدین ازمطالعهٔ مقالات شمس این نکته روشن میگردد که وی ازآغازعمردارای‌نبوغ واستعدادی‌بیرون ازحدعادت ودرریاضت

وعبادت سخت بنیرو بوده است چنانکه گوید : هنوزمراهق بودم بالغ نبودم که از این عشق سی‌چهل روزگذشتی آرزوی طعامم نبودی .

(مقالات شمس ، نسخهٔ ولی الدین ، ورق ۱۰۹) و احوال و اطوار او درسلوك موافق مذاق پدر وی و بروفق روش همعصران نبوده وپدر بروی خرده می گرفته است واوجواب دندان شکن داده وپدررا متوجه ساخته که اگرچه بحسب ظاهر وولادت جسم پدراست وشمس الدین پسرازجهت ولادت روح و گوهرجان میان آندو نسبتی نیست وپیوستگی وخویشاوندی صورت نمی‌پذیرد. اینك گفتهٔ شمس : ازعهد خردکی این داعی را واقعهٔ عجب افتاده بود پدر من ازمن واقف نی، میگفت تو اولا دیوانه نیستی ، نمی‌دانم چه روش داری ترتیب‌ریاضت هم نیست وفلان نیست ،گفتم یك‌سخن ازمن بشنوتوبامن چنانی‌که خایهٔ بط را زیرمرغ خانگی نهادند ، پرورد وبط بچگان برون آورد ، بط بچگان کلان ترك شدند بامادربلب جو آمدند ، درآب درآمدند ، مادرشان مرغ خانگی است ، لب لب جومی‌رود ، امکان درآمدن در آب نی ، اکنون ای پدرمن دریا می‌بینم مرکب من‌شده‌است‌ووطن وحال‌من اینست ، اگرتوازمنی یامن ازتوم درآدرین دریا واگرنه برو برمرغان خانگی و آن ترا آویختن است گفت : با دوست چنین کنی بادشمن چکنی (مقالات شمس ، نسخهٔ ولی‌الدین ، ق ۱۱) و چون حالات درونی و اطوارقلبی او بیرون ازفهم پدر (که نیك مرد بود و رقت قلب و گرمی داشت ولی ازعشق بونمیبرد و اسراردرون عشاق را فهم نمیکرد) واقع میشد ظاهر تطوع وعبادت ورسوم پارسایی را بروی آشکارمیساخت ولی‌احوال باطن و جلوه های درون را هرچه نهفته ترمی‌داشت چنانکه فرماید :

من ظاهر تطوعات خودرا برپدرظاهرمیکردم ، باطن را واحوال باطن‌راچگونه خواستم ظاهر کردن نیك مرد بود و گرمی داشت ، دوسخن گفتی آبش از محاسن او فرو آمدی، الا عاشق نبود ، مرد نیکودیگراست و عاشق دیگر(مقالات شمس، نسخهٔ ولی‌الدین ،ق ۵۱) .

و اینکه افلاکی شمس را از مریدان ابوبکرسله باف تبریزی میشمارد تأیید میشود بروایت فریدون سپهسالارکه گوید : درشهرتبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی زنبیل باف بود (رسالهٔ فریدون سپهسالار ، ص ۱۷۶) و درمقالات شمس (نسخهٔ موزهٔ

قونیه، ق ۳، ۴۳، ۸۰) ذکرشیخ ابوبکربمیان می‌آید که گمان میرودمرادهمین‌شیخ ابوبکرسله باف باشد.

ص ۵۱ ـ رکن الدین سجاسی: ابوالغنائم رکن الدین سجاسی ازمشایخ‌صوفیه بود در آخرقرن‌ششم واوائل قرن هفتم ووفات اوبعداز سال ۶۰۶ (که بتصریح شیراز نامه ص۱۱۹عزالدین مودود زرکوب دراینسال با اوواوحد الدین کرمانی دیدارکرد) اتفاق افتاد ازمریدان اوست شیخ شهاب الدین محمود اهری ازشیوخ سلسلهٔ شیخ ـ صفی الدین اردبیلی ودیگراصیل‌الدین محمد شیرازی متوفی در سنهٔ ۶۱۸ و همچنین اوحدالدین حامدبن ابی الفخر کرمانی بتصریح تاج الدین علی بن عبدالله بن حسین اردبیلی تبریزی شافعی متوفی درسنهٔ ۷۴۶ ازمریدان رکن الدین سجاسی بوده است وتاج‌الدین‌این‌مطلب را درترجمهٔ احوال‌خود قیدکرده ودرکتاب‌منتخب المختارتألیف ابن رافع حورانی مصری متوفی درسنهٔ ۷۷۴ نقل‌شده است. اینك گفتهٔ تاج الدین: و ادرکت الشیخ کمال الدین احمدبن عربشاه الاوحدی باردبیل دعالی ولقننی الذکر عن‌الشیخ اوحدالدین الکرمانی عن رکن الدین السجاسی بسنده (منتخب المختار، طبع بغداد، ص ۱۴۸ ـ ۱۴۷) واین سخن منافاتی با آنچه درمصباح الارواح ازاظهار ارادت مؤلف بمعین‌الدین صفارمی بینیم ندارد زیرا درنسبت آن کتاب باوحدالدین کرمانی تردیدی حاصلست ودرخاتمهٔ بعضی ازنسخ آنرا بشمس الدین‌محمدبن‌ایلطغان بردسیری کرمانی‌مذکوردرلباب‌الالباب (ج ۱، ص۲۷۹) منتسب شمرده اند ودرصورت صحت‌هم‌اشکال‌نتوان کرداز آنجهت که بعضی‌ازروندگان‌وسلاك درطی‌طریق‌گاه بیشتر از یك پیر اختیارکرده وگاهی نیزباشارت پیرخود دست ارادت در دامن شیخ دیگر استوارمی ساخته اند.

وازترجمهٔ حال‌تاج‌الدین‌بصراحت استفاده میشودکه‌سلسلهٔ ارادت شمس‌الدین نیز برکن الدین سجاسی میرسیده و عبارت اواینست: والبسنی خرقة التصوف ولقننی الذکرالشیخ الامام السالك الربانی تاج الدین ابراهیم المشهوربالبلاد بالشیخ الزاهد عن‌شمس‌الدین محمدالتبریزی عن رکن‌الدین‌السجاسی عن‌قطب الدین الابهری‌عن‌ابی النجیب السهروردی عن احمدالغزالی اخی محمدالغزالی.

و با وجود این سند تردید نیست‌که شمس الدین تبریزی از تربیت یافتگان

رکن‌الدین بوده ولی درمقالات تصریح شده که اوتا ازتبریز برون آمده کسی که‌شایستهٔ شیخی وپیشوایی چنان‌مرید باشد ندیده است چنانکه گوید : من خود تا ازشهرخود بیرون آمده ام ، شیخ ندیده ام م (مولانا) شیخی را شایداگربکند ، الاخود نمی‌دهد خرقه ، اینکه می‌آیند بزورکه مارا خرقه بده ، موی مابر، بالزام او بدهد ، این دگر است و آنکه گویدبیامریدمن‌شودگر، (مقالات نسخهٔ موزهٔ ، قونیه ، ق ۸۰) ودرولد نامه و کتب مناقب بتأکید یادکرده اندکه شمس درشهرها سفربسیارکرده و درآفاق بطلب اکملی میگردیده‌تا اینکه مولانارا دریافته است وچنانکه گفتیم‌متصوفه‌درسلوك بخدمت مشایخ بیشمارمی‌رسیده‌اندوبهمین نیت سفروسیاحت ازجملهٔ وظائف آنان بوده وممکن‌است که شمس‌هم ابتدا نزدشیخ ابوبکرسله‌باف‌وپس‌از آن‌درخدمت‌رکن‌الدین مذکور بطی مدارج سلوك اشتغال ورزیده و آیین عشق و گزیدن یار الهی‌را بعدازآن اختیارنموده وبرگزیده باشد وازسخنان تاج الدین اردبیلی‌هم بآشکار می توان یافت که نسبت ارادت بچندین پیرامری معمول ومتداول بوده است .

و از انتساب شیخ زاهدگیلانی بشمس تبریزی‌که این سند مهم افـاده میکند حدس مادربارهٔ شمس واینکه اودرموقع ورودبقونیه مردی تمام عیاروکامل نهاد بوده تأیید و تقویت میشود و نیز بطلان وهم کسانیکه شمس را وجـودی وهمی و مفروض پنداشته اند واضح و آشکارمیگردد .

وسند مهم دیگرنیزهست که صلاح الدین حسن البلغاری متوفـی درسنهٔ ۶۹۸ خرقه ازدست شمس‌الدین تبریزی پوشیده‌وآن روایتی است که درمجمل‌فصیح خوافی درذیل حوادث سال ۶۹۸ می‌خوانیم بدینگونه :

«وفات شیخ المشایخ صلاح الملة والدین حسن‌البلغاری هم در این سال بتبریز واورا درسرخاب دفن کردند وگویند درنخجوان واونخجوانی‌الاصل است و باسیری ببلغارافتاد وسی سال دربلغاربود وازآنجاگریخته ببخارا آمد و ازآنجا بتبریزرفت و خرقه از دست شیخ الکامل المکمل الواصل شیخ شمس الـدین التبریزی که بخوی مدفونست ومولاناء روم تخلص اشعارخود بنام اوکرده پوشید» .

اطلاعاتیکه دربارهٔ رکن الدین سجاسی‌بدست داده ایم مقتبس است‌ازتحقیقات علامهٔ قزوینی رحمة الله علیه درحواشی شدالازار۳۱۴ ـ ۳۱۱

ص ٥٤ ـ چنانکه از مقالات شمس استنباط میشود میانهٔ وی و اوحـدالدین کرمانی رابطهٔ دوستی برقرار بوده و با یکدیگر دیدار کرده و آمیزش داشته اند و قصه یی که دربارهٔ ملاقات آنان نوشته اند اصل داشته منتهی آنکه افلاکی آنرا شاخ وبرگ داده وبروش مناقب نویسان وقصه پردازان مطالبی اضافه نموده است .

درمقالات شمس راجع باوحدالدین نکات ذیل دیده میشود :

«مرا آن شیخ اوحد بسماع بردی وتعظیمها کردی بازبخلوت خوددر آوردی ، روزی گفت چه باشد اگر بما باشی گفتم بشرط آنکه آشکارا بنشینی وشرب کنی پیش مریدان ومن نخورم گفت توچرا نخوری گفتم تاتوفاسقی باشی نیکبخت ومن فاسقی باشم بدبخت ، گفت نتوانم بعداز آن کلمهٔ گفتم سه باردست برپیشانی زد» مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح ، ق ۳٤

وبی شك مأخذ روایت افلاکی که دیگران هم از وی گرفته اند همین حکایت مختصراست که ازمقالات شمس در اینجا مذکورافتاد واین مطلب بطریق اشاره در دو مورد دیگرهم آمده است «مرا اوحدالدین گفت چه گردد اگر برمن آیی بهم باشیم بیاکه بیاورم یکی من یکی تو می گردانیم آنجـا که گرد میشوند بسماع گفت نتوانم گفتم پس صحبت من کارتو نیست» مقالات شمس ، نسخهٔ کتابخانه فاتح ، ق ٥۹

«مرا آن شیخ اوحد بسماع بردی و همه ترتیبها بجای آوردی» همان مأخذ ، ق۸۱ وچون شمس الدین بنقاط بسیارمسافرت کرده واوحدالدین نیزاهل سیروسیاحت بوده محل ملاقات آندورابتحقیق معلوم نتوان کرد و ازاین عبارت «کسانی را هلاك کرده است که شیخ اوحدپیش ایشان آمدی همچنین سجود کردی» همان مأخذ،ق۹۸ میتوان دانست که اوحدالدین مقام مهمی داشته وشمس بنظر احترام دروی مینگریسته است

ص ٦٦ ـ جلال الدین قراطای : وی ازامراء بزرگ سلاجقهٔ روم بود واز آغـاز سلطنت علاء الدین کیقباد تاروزگار پادشاهی عزالدین کیکاوس ورکن الدین قلج ارسلان مناصب مهم را ازقبیل امارت وخزانه داری خاص وطشت داری ودوات داری ونیابت وزارت واتابکی سلطان تصدی میکرد وکلیهٔ امورمملکت در ایام سلطنت عزالدین و رکن الدین بکفایت وکاردانی وخیرخواهی ونیك اندیشی وی بازبسته بود وفات اودر حدود سنه ٦٥۲ اتفاق افتاد (مختصرالدول ، ص٤٦٦) .

جلال الدین قراطای علاوه برمناصب ظاهری درمدارج باطنی ومقامات روحانی هم مرتبتی ارجمند داشت واز زهاد عصر بشمار میرفت ومبتتل ومنقطع میزیست، زن نگرفت وگوشت نخورد وجمع صورت ومعنی وی را مسلم شده بود وبدین مناسبت درفرمان اورا «ولی الله فی الارض» می خواندند واو بمولانا ارادت می ورزید و افلاکی چندین حکایت که رابطهٔ اوراباموﻻنا میرساند نقل کرده ودرمکتوبات مولانا چندین نامه بنام اودیده میشود.

ابن بی بی ومحمودبن محمد آقسرایی از نیکوکاری و حسن اخلاق واهتمام جلال الدین قراطای بانشاء مساجد وخانقاهها ومدارس واعطاء جوائزوصلات بسالکان وطالب علمان و درویشان و نیازمندان سخن بسیارگفته اند رجوع کنید به: تاریخ ابن بی بی، چاپ عکسی، میانهٔ صفحات ۶۱۸ ـ ۲۲۶، مسامرة الاخبار، چاپ انقره، ص ۳۸ ـ ۳۶.

ص۷۳ ـ پشم عسلی: مقصود پشم زرد فام وهمرنگ عسل است وعسلی چیزیرا گویندکه برنگ عسل باشد و«عسلی» که شعاریهودیان بوده است بهمین مناسبت موسوم بدین نام شده است خاقانی گوید.

خوش خوش چو یهود پارهٔ زرد بر ازرق آسمان زند صبح
گردون یهود یا نه بکتف کبود خویش آن زرد پاره بین که چه پیدابرافکند

» » هند باری: ازگفتهٔ افلاکی «واز برد یمانی و هندی فرجی ساخت». که در صفحه ۸۰ از این کتاب نقل شده واضح میگردد که هند باری نوعی از برد بوده است که از هندوستان می آورده اند و آن پارچه یی بوده است راه راه وخط دارکه زمخشری آنرا به الاجه تفسیرکرده (مقدمة الادب) وظاهراً همان پارچه یی باشدکه تاچندی پیش پوشیدن آن معمول وبنام الیجه مشهور بود. ونیز گلیم سیاه چهارگوشه را برد خوانند.

» » شکرآویز: گوشه وسردستار که ازپشت سربمیان دوکتف می آویخته اند وهمین معنی مراد است دربیت ذیل ازخواجه حافظ:

ترارسد شکرآویزخواجگی گه جود که آستین بکریمان عالم افشانی

ولفظ شکرآویز بدین معنی درکتب لغت ضبط نشده و مستفاد است ازموارد استعمال آن درحکایت ذیل ازمناقب افلاکی :

« روزی جوانی معتبرازسادات مدینه حضرت رسول (ص) بزیارت سلطان ولد آمده بود و جماعتی از سادات قونیه با او بودند تعریفش کردند که خدمتش فرزند تربه‌دار مصطفی است (ص) همانا که بوالعجب دستاری بسته بودچنانکه **عذبه درپیش تابناف فروگذاشته وکناردیگر را شکرآویز مولوی کرده . . .**

بعد از آن حضرت سلطان ولد از او پرسید که **این شیوهٔ شکرآویز** سنت مولانای ماست ومنسوب بمولویانست و مشایخ دیگررا این قسم نیست وسادات دیگر این شیوه را نکرده اند شمارا این ینگ ازکجاست سید جواب داد که از اجداد ما منقولست ودرکتاب اسرار معراج مسطورکه چون حضرت رسول (ص) بمعراج‌عروج کرد برکنگرهٔ عرش مجید تمثال صورتی را مشاهده فرمود دید که **دستاری بر سر نهاده باشکرآویزوجامه های‌برد یمنی پوشیده** بغایت اهتزاز و اضطراب مینمود از خدمت ناموس اکبرکیفیت حال آن پیکر را باز پرسید جبرئیل علیه السلام گفت این صورت‌کسی است از نسل صدیق اکبرکه درآخر زمان‌میان امت توظهورخواهد کردن ونام اوهم محمد باشد ولقب اوجلال‌الدین بود درآن حال حضرت رسول(ص) از غایت شادی بشاشت عظیم نموده چون بمبارکی بمقر عز خود رسید دستار مبارك خود را بهمان شیوه‌که تفرج‌کرده بود بازبست و فرمودکه ذنبواعمائمکم‌فان‌الشیطان لایذنب‌والعمائم‌تیجان‌العرب **ومقدار یك شبر تمام برسر پستان خود ارسال کرد وکنار دیگررا درپس قفا شکرآویز بست** از آن زمان تاالی یومنا هذا ماقریشیان متابعت سنت رسول‌کرده همان می‌ورزیم‌و آن سنت قبیلهٔ ماست وگویند علماومشایخ خراسان برهمین سنت می‌روند . (باختصار نقل شد) وازجملهٔ « درپس قفاشکرآویز بست » بطورواضح مفهوم میگردد که شکرآویز گوشه و سردستار است که پس از پیچیدن عمامه از پس سرومیان دو کتف می‌آویخته‌اند وباین معنی مرادف عذبه است درلغت عرب وظاهراً ارسال عذبه نوعی ازتبختر وشعار روز حرب بوده است چنانکه ازروایت ذیل بدست می‌آید : عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام ان ابادجانةالانصاری اعتم یوم احد بعمامةله وارخی عذبة العمامة بین کتفیه فقال رسول‌الله (ص) ان‌هذه لمشیة یبغضها

الله عزوجل الاعندالقتال فی‌سبیل الله (سفینة البحار ، مادهٔ عمم) و از حدیث ذیل : عممرسول الله (ص) علیا صلوات الله علیهماو آلهما بیده فسدلها من بین یدیه وقصرها من خلفه اربعة اصابع (سفینة البحارهمان ماده) هم‌روشن است که عذبه وشکر آویز راکوتاه‌تر از سروگوشهٔ دیگردستارکه از روی سینه آویخته می‌شده قرارمیداده‌اند ومفاد حدیث مطابق است باهیئت دستارتمثالی که بروایت افلاکی حضرت‌رسول(ص) برکنکرهٔ عرش ملاحظه فرموده بود و چون بستن عذبه و شکرآویز نشانهٔ تبختر و خودآرایی بشمار میرفته خواجه حافظ «شکرآویزخواجگی» تعبیرنموده وبطوریکه ازتفسیر لغت (اعتذاب) استنباط می‌کنیم گاهی هم دستار را با دو عذبه وشکر آویز می‌بسته اند (والاعتذاب ان تسبل للعمامة عذبتین من خلفها - قاموس) وتذنیب عمامه درلغت عرب نیزبمعنی بستن شکرآویزمی‌آید وترکیب «شکرآویز» ازنوع ترکیبات تشبیهی است یعنی آویزی مطبوع وشیرین مانند شکر ونظیرآن ترکیب «شکرسماع وشکرسوار» است درین بیت ازسنایی :

در رود زدن شکر سماعی درگوی زدن شکرسواری

و « شکرخواب » درشعرحافظ

مانعش غلغل‌چنگست‌وشکرخواب‌صبوح ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

و «شکربه» نوعی ازبه بسیارشیرین .

ص ۷۵ - باید دانست‌که یکی ازعتبات سلوك ترك مال وصرف نظر از معلوم است وبدین جهت اکثر صوفیان درآغاز کار مجردوار بترك ملك ومال گفته واز تعلق برهنه وعریان میشده اند وبخصوص هرگاه یکی ازروندگان را دلبستهٔ مال می یافته اند بترك مال فرموده و بحکم لن تنالوا البرحتی تنفقوا مما تحبون وادار بانفاق مال وبرانداختن‌اسباب دنیوی می‌نمودند واصرارشمس بمریدان‌که شکرانه بدهندبالقطع والیقین از باب تمرین برقطع علاقه از محبوب ومطلوب دنیوی وریاضت نفس‌درمقام ترك دنیا وتوجه بمولی بوده است ولی مریدان خام اندیش ظاهربین مصلحت اندیشی شمس رابحب دنیامتهم می‌داشتند وقیاس ازخویش می‌گرفتند چنانکه یکی از اسباب آشوب وشورش ومخالفت آنان همین پندار باطل نفس‌آلوده بود و این مطلب چنان شیوع‌یافته بودکه‌شمس بصدد دفاع ازخود چندین بارآنرا طرح کرده‌وجهت‌دفع توهم

مریدان سخن گفته است از آنجمله :

« همه تان مجرمید گفته اید که مولانا را این هست که از دنیا فارغست و مولانا شمس‌الدین تبریزی جمع می کند ، زهی مؤاخذه که هست وزهی حرمان»

« دنیارا چه زهره باشد که مرا درحجاب کند یا درحجاب رود از من » مقالات شمس ، نسخهٔ ولی‌الدین ، ق ۱۳

« گفتند که مولانا ازدنیا فارغست و مولانا شمس الدین تبریزی فارغ نیست از دنیا ومولانا گفته باشد که این از آنست که شما مولانا شمس‌الدین رادوست نمیدارید که اگردوست دارید شمارا طمع ننماید ومکروه ننماید» همان مأخذ ق ۳۳

ص ۷۸ ـ دربارهٔ مدفن شمس تبریز علاوه بر آنچه درمتن نوشته ایم در مجمل فصیح خوافی آمده (حوادث ۶۷۲و۶۹۸) که او در خوی مدفونست و هم اکنون محلی درخوی‌هست که‌مردم این شهر آنرا مدفن شمس تبریز می دانند و اهل تبریز هم قبر اورا درتبریز نشان میدهند وهیچ یك‌ازاین‌روایات‌مستند بدلیلی که مقنع باشد نیست .

ص ۸۹ ـ درموقع تألیف رسالهٔ شرح احوال مولانا تنها نسخه‌یی ازمقالات که دردسترس نگارنده بود همانست که وصف آن بتفصیل ذکر شده و چنانکه خواهیم گفت قسمتی است ازمقالات و اکنون عکس نسخ ذیل بحمدالله تعالی نزد این ضعیف وجود دارد :

۱ ـ نسخهٔ موزهٔ قونیه بشمارهٔ ۲۱۵۴ مشتمل بر۷۷ ورق بقطع ۱۳/۵×۲۸/۵ هر صفحه۳۳سطر بخط نسخ که‌اگرچه تاریخ کتابت‌آن قید نشده از آثاروعلائم موجود استنباط میشود که در عهدی نزدیك بقرن هفتم تحریرشده است اول این نسخه بجملهٔ «پیرمحمد را پرسید همه خرقهٔ کامل تبریزی» شروع میشود و آخرش اینست «زیرزر خالص برون کرد و گفت والله زرست» واین نسخه بردورساله اشتمال دارد که درصفحه ۱۱۹ قسمت نخستین به‌این عبارت «اما این قرآن که برای‌عوام گفته است جهت امر ونهی وراه نمودن ذوق دگردارد و آنك باخواص میگوید ذوق دگروالله اعلم » ختم میشود واین جزو همانست که درموقع تألیف دردسترس نگارنده قرارگرفته بود .

جزودوم این‌نسخه ازصفحهٔ ۱۲۰ باعبارت «من مقالات سلطان المعشوقین‌مولا:

شمس الدین التبریزی لااخلی الله برکته اگر ازجسم بگذری» آغازمیشود و درصفحهٔ ۱۵٤ بدین جمله « زیر زر خالص برون کرد و گفت والله که زرست » ختام می‌پذیرد . وچنانکه در متن گفته آمد اوراق این نسخه درصحافی پس وپیش شده واوراق جزو اول ودوم درهم آمیخته است .

۲ ـ نسخهٔ موزهٔ قونیه بشمارهٔ ۲۱۵۵ مشتمل بر ۱۹۳ ورق بقطع ۱٦×۲۳/۵ هر صفحه ۲۲ سطر بخط نسخ روشن که ظاهراً بعد از نسخه اول نوشته شده و عین همان نسخه است منتهی با این تفاوت که رساله دوم را در اول قرار داده و بعضی مکررات دارد .

۳ ـ نسخهٔ ولی‌الدین بشمارهٔ ۱۸۵٦ مشتمل بر۵۸ ورق بقطع ۱۷×۲۳/۵ هر صفحه ۲۱ سطر بخط نسخ متوسط خوانا که بعبارت « من مقالة مولانا شمس الدین التبریزی لااخلی الله برکته اگرازجسم بگذری» ابتدا میکند وبدین جمله « وآنك باخواص میگوید ذوق دگرجهت اینست که میفرماید» خاتمه می‌یابد واول این نسخه آغازقسم دوم وآخرش ختام قسم اولین ازنسخهٔ قونیه است درصفحهٔاول قید «المجلد الاول» را دارد وگویا این نسخه ناقص است ولی قرائن گواهی میدهدکه درقرن هفتم نوشته شده ودرصفحهٔ اول نوشته‌اند «وقف مولانا شمس‌الدین الفناری» ودر صفحهٔ ٤ میخوانیم «من الکتب التی‌وقفهاالمرحوم شمس‌الملة والدین الفناری تغمده‌الله بغفرانه» که معلوم میشود این نسخه متعلق بوده است بشمس‌الدین محمد بن حمزة بن محمد الفناری‌که معاصر بایزید اول وخود ازعرفاء بزرگ بود متوفی ۸۲۳ وکتاب مصباح الانس‌که شرح مفتاح‌الغیب‌است ازتألیفات مهم‌صدرالدین‌محمدبن اسحق‌قونوی ریختهٔ خامهٔ اوست .

و درصفحهٔ دوم عبارات ذیل دیده میشود «قرأعلی هذاالمجلد الاخ العزیزالعالم العامل السالك الکامل الفاضل حاجی یوسف بن حاجی امیر عیسی و فقه الله تعالی وحصل آماله واصلح باله (مآله ـ شانه) واحسن شانی وانا محمود بن محمد بن ابی یزید السیواسی» .

ودر حاشیهٔ اغلب صفحات مطالبی است درتصوف و تأویل آیات قرآن بمذاق

عرفا بعربی وفارسی که ربطی بامتن ندارد .

٤ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح بشمارهٔ ۲۷۸۸ مشتمل بر ۱۲۳ ورق ۱۷/٥×۲٦/٥ هر صفحه ۲۲ سطر که در صفحهٔ (۱) آغاز میشود بعبارت « تاکنون بی غصه و رنج بود کارکی میکرد » ودر صفحهٔ ٤۷ بجملهٔ « درصورت ظاهر نماز وقتی کاهلی میکنم مرا چنین میگویند والله اعلم» پایان می پذیرد ودرصفحهٔ ٤۸ بدین جمله«واشوقاه الی لقاء اخوانی» شروع ودرصفحهٔ ۱۱۷ بعبارت «آن نقل اوست ونقل آلت» ختم میگردد ودر صفحهٔ ۱۱۸ ابتدامیشود به «که اورا مسند تدریس بود» و منتهی میشودبه « مرا چنین دوستی داد زهی شادی شماهریره میدانیدکرد »

درصفحهٔاول پشت جلدی هست که‌دردرون آن‌خوانده‌میشود «المجلدمن کلمات سلطان المعشوقین مولاناش تبریزی اعلی‌شانه» ودرصفحهٔ ٤۸ پشت جلدی دیگراست که در داخل آن نوشته اند « المجلدمن معارف سلطان المعشوقین مولاناش تبریزی عظم‌الله ذکره» ودرصفحهٔ ۱۲٤ قیدشده‌است «انتقل الی‌العبد مستنجدبن‌ساتی‌المولوی عفاالله عنه فی‌شهورسنة تسع وثمانین وسبعمائه امانحریراین کتاب را استاد واستادزادهٔ حقیقی مولانا جلال الدین محمد منجم بن مرحوم سعید مولانا حسام الدین حسن المولوی که ازخلفاء حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز بوده بقلم درربارگوهر نثارمرقوم گردانیده است والسلم» واین نسخه بهترین وکامل ترین نسخ مقالات شمس است واطلاعات مهم اززندگانی شمس ومعاصرین وی وبسیاری ازعرفا ومتصوفهٔ گمنام بدست میدهد وفوائد تاریخی بسیاررا متضمن است .

٥ ـ نسخهٔ خطی‌متعلق بنگارنده مشتمل بر۳۹٦صفحه بقطع۱٤×۲۰ هرصفحه ۱٥ سطردرمتن و۱۰سطردرحاشیه بخط نستعلیق روشن که درسنه ۱۲٤۳ تحریر شده ودرکتابخانهٔ مرحوم شعاع شیرازی بدست آمد درسال ۱۳۲٤ شمسی که این ضعیف‌را اتفاق‌سفر بشیراز افتاد ودانشمند معظم جناب آقای علی‌اصغرحکمت آن نسخه را بتملّك این‌ضعیف درآوردند، این نسخه درصحفهٔ (۱) آغاز میشود به «من مقالات سلطان ـ المعشوقین‌مولانا شمس‌الدین‌التبریزی لا اخلی‌الله برکته ، ودرصفحهٔ ۱۳ختم میگردد به «نی آنرا حامی و معین نباید» وبلافاصله ابتدا میشود به « بسم‌الله الرحمن الرحیم پیر محمد را پرسیدم هم خرقهٔ کامل تبریزی» و انتهاء آن درصفحه ۳۰۲ چنین است

«پس من بروم فردا بحمّام گفت این را با خود ببر» و در صفحهٔ ۳۰۳ آغاز میکند به «واشوقاه الی لقاء اخوانی» و پایان می‌پذیرد درصفحهٔ ۳۹۵ به «وهمچوعلی علیه السلام که شمشیرزن بود» وبعدازآن یك بیت ورباعی ازاضافات کاتب نسخه نوشته شده‌واین نسخه ازحیث تفصیل وذکرمطالب بنسخهٔ فاتح نزدیك است و گمان میرود که‌بامعارف برهان محقق درهم آمیخته باشد.

بحث در بارهٔ فوائد تاریخی و نکات عرفانی و نوادر لغات که از مقالات شمس می‌توان استخراج نمود وهمچنین پیوستگی مطالب آن باسخنان مولانا درمثنوی وفیه مافیه وسائر آثاروی موکول بوقت دیگر ومحتاجست بتدوین رسالهٔ جداگانهٔ.

ص ۹۲ ـ نام پدر صلاح الدین در نسخهٔ خطی‌مناقب افلاکی متعلق بنگارنده چنین است: باغیبشان ـ واین کلمه که ظاهراازاعلام متداوله بوده دردوموردازمسامرة الاخبار(ص ۲۹و۳۲) صریحاوواضحاً بدینگونه: یاغی‌بسان ـ آمده ودرتاریخ‌ابن بی‌بی (چاپ عکسی، ص ۷۶و۷۹) نیز بهمان صورت خوانده میشود.

ص ۹۸ـ دربارهٔ ابن‌چاوش رجوع کنیه بحواشی‌این‌ضعیف برفیه مافیه، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۳۰۲

ص ۱۰۴ ـ تاج‌الدین معتز: وی ازاکابر ممالك روم وازنیکمردان روزگاربود که دراکرام علما وتشویق شعرابذل مال دریغ نمیداشت و درابواب خیرات از انشاء مقامات خیرمانند مدارس وخانقاهها ورباطها وعمارت آنهاجهد و سعی بلیغ می نمود و درعداد رجال درجهٔ اول از وزرا وامرا محسوب می گشت تا در حدود سال ۶۷۵ وفات یافت.

پدراومجیرالدین قوام الملك طاهربن عمرخوارزمی ازارکان دولت‌جلال‌الدین خوارزمشاه وقاضی القضاة ممالك خوارزمشاهی بود و در علم کلام وفقه وسائرفنون براعت‌تمام داشت‌وسلطان‌جلال‌الدین‌وقتی که درمراغه‌بسرمی‌برد(حدودسال۶۲۲)ویرا برسالت نزد علاء الدین کیقباد فرستاد واو حامل پیام سلطان و نامه‌یی از انشاء شهاب الدین‌کوسوی بود وچون درقیصریه بعلاء الدین کیقباد پیوست آن شهریار مقدم وی را باعزاز واکرام تلقی کرد و باحترام او بپای خاست وازدست بوسیدن معاف‌نمود و

با وی معانقه کرد و پس از مدتی توقف عزیز او مکرما باز گردانید ومجیرالدین هنگام مراجعت درسیواس بمرضی صعب گرفتار آمد وجان بستانندهٔ جانها سپرد.

پسر تاج الدین معتزمشهور بمجیرالدین امیرشاه که محمد نام داشت هم‌ازرجال بزرگ بود وعنوان نایب‌السلطنه داشت وفاتش ۷۰۱.

تاریخ ابن‌بی‌بی ، چاپ عکسی،ص ۶۳۳و۶۴۷ وص۳۷۳ تا۴۶۶ مسامرةالاخبار ص ۱۱۸ ـ ۶۵ و۷۳ وص۲۹۳ ـ ۱۳۴

ص ۱۱۴ ـ دربارهٔ وفات مولانا و نماز خواند شیخ صدرالدین بروی بی‌مناسبت نیست که روایت مؤلف مسامرة الاخبار را ذکر کنیم زیرا آن کتاب ازقدیم ترین مآخذ تاریخی است که اطلاعاتی از زندگانی ومقام عرفانی مولانا بدست میدهد . اینک آن روایت :

ونیزسلطان العارفین مولانا جلال الدین محمدبن محمدالبلخی قدس الله سره‌العزیزازدارفنا بعالم بقا پیوست بآرزوی تمام چنانکه التماس کرده است بدعاء مجیب که یاربی : صلحی بکن میان من ومحوای ودود ، بجوار رحمت ایزدی پیوست وشیخ الاسلام (مقصودصدرالدین قونوی است) نمازش راگزارده درحال‌مرضی‌واقع شده‌در زیربغل شیخ درآمده بزاویه بردندبعد هشت ماه شیخ نیزتغمده الله بغفرانه درگذشت مسامرة الاخبار، ص ۱۱۹

ص ۱۱۵ ـ علم‌الدین قیصر:ازامرا وسالاران سلجوقیان بود ودرفتنهٔ جمری با غیاث‌الدین کیخسروبن قلج‌ارسلان مردانگی بسیارازاوبظهورپیوست (۶۷۶) و مولانا راباوی نظرعنایت بود ودرمکتوبات مولانا دومکتوب که حاکی ازکمال‌التفات وتوجه است‌بنام علم الدین وجوددارد .

تاریخ ابن بی‌بی ، چاپ عکسی ، ص ۷۲۷ مکتوبات مولانا ، ص۲۶و۱۲۷.

ص۱۲۷ـ دربارهٔ تاریخ مسافرتهای صفی‌الدین هندی لازمست یادآوری شود که اوتا رجب سال ۶۶۷دردهلی‌اقامت داشت ودراین‌تاریخ آهنگ حج کردوپس‌ازاداء فریضه حج سه ماه درمکه مجاوربود و دراواخر ربیع الاول سال ۶۶۸ بیمن سفرگزید ودر سال ۶۷۱ بمصررفت ومدت چهار سال درسرزمین مصرمتوطن بود واز مصر بر طریق

انطاکیه بروم شتافت ویازده سال تمام درروم وازاین مدت پنج سال درقونیه وپنج سال درسیواس ویکسال درقیساریه بسرمی بردوبنابراین صفی‌الدین درسال ٦٧٥ وسه سال پس ازوفات مولانا بقونیه رفته وملاقات اوبامولانا صحت ندارد و گفتهٔ افلاکی ازدرجهٔ اعتبارساقط است (الدارس ، ج ۱ ، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱)

ص ۱۲۸ ـ اتابکیه وظاهریه : این هردومدرسه ازمدارس شافعیه بود دردمشق ومدرسهٔ اتابکیه منسوب است بترکان‌خاتون دخترملك عزالدین مسعودبن‌قطب‌الدین مودودبن اتابك زنگی‌بن آقسنقرکه زوجهٔ ملك اشرف مظفرالدین موسی‌بودووفاتش درربیع الاول سال ٦٤٠ واقع گردید (الدارس ، ج ۱ ، ص۱۲۹) و مدرسهٔ ظاهریه که دراینجا مقصودظاهریهٔ جوانیه می‌باشد منسوبست به الملك الظاهرر کن الدین بیبرس معروف ببند قدار(٦٧٦ ـ ٦٥٨) ازملوك مصروشام که درحدود سال ٦٧٠ آنراتأسیس کرد وصفی‌الدین هندی روزدوشنبه دوم جمادی‌الاولی‌سنهٔ ٦٩١ تدریس خودرادر آن مدرسه آغازکرد (الدارس ، ج ۱ ، ص ۳٤۹ و۳٥۲)

ص ۱۳۹ ـ ولدصدرو : دربارهٔ ولدصدرو که شمس الدین لقب داشت ابن بی‌بی چنین می گوید : وشمس الدین ولدصدروراکه درنفاق و نیرنگ صدرو داشت باعلام این‌قضیه نزد امراء مغل‌ویرغوچیان روان کردند .

(ابن بی‌بی ، چاپ عکسی ، ص ٦٥٥) و چون مـراد از قضیهٔ مشارالیها حادثهٔ مخالفت معین‌الدین پروانه باصاحب فخرالدین علی وزیر می‌باشد و آن واقعه درسال ٦٧٠ واقع‌شده (مسامرة الاخبار، ص۹۲) پس شمس‌الدین ولدصدروبتحقیق تاآنزمان درقیدحیات‌بوده وازگفتهٔ ابن بی‌بی‌ارتباط اوبامعین الدین پروانه که ویرادرمسألهٔ بدان مهمی (یعنی‌توطئهٔ باامراء مغل دربرداشتن ومحبوس کردن فخرالدین علی وزیر)محرم دانسته نیزمسلم می گردد .

» » ـ سیدشرف الدین: ظاهراً اوهمان‌سیدشرف الدین‌است که مؤلف مسامرة الاخباردربارهٔ وی گوید :سیدشرف الدین که وحید عصروفرید دهربود ومقتداءمشایخ وعلما وسادات ازجمله مقطعات که بدونوشت یکی‌اینست قطعه :

دیدم‌بخواب‌دوش که روشن‌ز(ظ:چو) روز بود کزاولیاء ایزدم آمد یکی ولی

دستم گرفت و گفت که عهـدی بمن بکـن تا گرددت حقایق کونین منجلی
بر خیزو رو بخدمت صاحب قـران ملـك کزیمن اوست باطن آفاق ممتلی
گفتم چه نام دست بر آورد و پس نمود با آب زر نوشته سلیمان بن علی

(مسامرة الاخبار ، ص ٦٤) واین قطعه رادرمدح معین الدین پروانه گفته است و درمسامرة الاخبارازشخصی دیگر بنام سیدشرف الدین حمزه که مردی بد فطرت وستم پیشه و تباه کار وجزوعمال دیوان بود نیزیاد میکند (ص ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۳ ، ۲۸٦ - ۲۹۰) واو تاسال ۷۰۰ زنده بوده و گمان میرود که جز این سیدشرف الدین باشد که مؤلف اورا ستوده و «مقتداء مشایخ وعلما وسادات» خوانده است :

ودرمکتوبی که مولانا بسعدالدین (ظاهراً سعدالدین کوبك ازامراء دولت علاء-الدین کیقباد وپسرش غیاث الدین کیخسرو) نوشته سیدشرف الدین نامی راتوصیه می-کند که ممکن است یکی ازین دوتن باشد که درمسامرة الاخبار ذکر آنان آمده است (مکتوبات مولانا ، ص ۷۸)

ص ١٦٦ ـ فیه مافیه : بجهت اطلاع ازنسخ قدیمه و نام آن کتاب رجوع کنید بمقدمهٔ این ضعیف برفیه مافیه (انتشارات دانشگاه طهران)

ص ١٦٧ـ مکاتیب : این کتاب بنام «مکتوبات مولانا جلال الدین» بسال ۱۳۵٦ قمری در مطبعهٔ ثبات اسلامبول بهمت دکترفریدون نافذ ازاعقاب مولانا و فضلاء عصر حاضردرکشورترکیه بطبع رسیده ومطابق احصاء مصححمشتمل است بر ۱٤٤ مکتوب ولی بدون شك بعضی ازاین نامه ها بهمدیگرمخلوط شده مانند نامهٔ ص ٤۷ و۵۳ وبا نظردقیق دانسته میشود که عدد مکتوبات ازاین عده بیشتراست .

مکتوبات مولانا از نوع نامه های حجة الاسلام محمد غـزالـی و عین القضاة میانجی و قطب بن محیی جهرمی برای حل مشکلات طریقت و توضیح مسائل عرفانی نیست بلکه غالب متضمن مطالب خصوصی و سفارش جهت مریدان و نیازمندان است ولی کمتر نامه یی هم دیده میشود که خالی ازنکات معرفت ولطائف طریقت باشد وکلیهٔ آنهابا عبارت «الله مفتح الابواب» یا «الله یجمع بیننا» آغازمیگردد و بلافاصله القـاب وعناوین کسی است که نامه بنام اوست باالفاظی که درغالب نامه هامکررمیشودچنانکه

بایکی دو کلمه اختلاف می‌توان گفت عین‌یکدیگر است وعناوین واوصاف هم‌عربی است مگردربعضی مواردکه آنهارابترکی یاپارسی‌می آورد وچندنامه هست (ص ۳و۵) که بامقدمه وبیان اخلاقی وصوفیانه شروع شده وازذکرعناوین والقاب درآنها صرفنظر نموده است.

نامه های مولاناعموماً برجال مشهورآن عهدازقبیل معین‌الدین پروانه و فخر ـ الدین مستوفی وتاج الدین‌معتزواشخاص دیگرکه نامشان درتاریخ ابن‌بی‌بی ومناقب افلاکی ومسامرة الاخبارورسالهٔ فریدون سپهسالارمی‌توان یافت ومجموعاً ۳۷ تن می‌شوند نوشته شده وازآنجمله۳۰مکتوب بنام معین‌الدین پروانه وبقیه‌بنام۳۶تن‌دیگر است وچند نامه هم معلوم نیست‌که بنام چه‌کسی فرستاده شده وتمام‌آنهابزبان پارسی است مگرسه مکتوب‌که عربیست (ص۱۹ ، ٤٤ ، ۷۲)

ازلحاظ سبك‌بایدمکتوبات را درعداد نثرمرسل وغیرمقید بسجع وسائرتکلفات منشیانه قرارداد زیرا صرف نظرازعناوین‌که پای بست صنعت است سائرقسمتهاساده و بی‌تکلف انشاشده وگاهی‌هم بسیارفصیح ومهیج ومؤثراست‌وتنهایك نامه بارعایت‌سجع وصنعت پردازی نوشته شده‌که خالی‌ازهرگونه تأثیراست(ص۷۹) .

از لحاظ اهمیت مطالب و لطف بیان هم مکتوبات یکدست و متساوی نیست بلکه بعضی‌ازآنها دارای‌مطالب عادی وقسمتی‌هم ازحیث اهمیت معنی‌وپختگی‌عبارت و تأثیر در خواننده‌کم نظیراست بخصوص نامه های مولانا بشخصی‌که اورا «فخرآل داود ـ تاج‌آل داود» میخواندکه همه آنها متضمن نکات لطیف ومضامین عالی‌والفاظ رائق و عبارات روان و فصیح است و می توان آنها را در طبقهٔ نخستین از مکتوبات قرار داد.

برای روشن‌شدن زندگانی‌مولانا وفهم مثنوی مطالعهٔ مکتوبات ضرورت دارد و بسیاری ازخصوصیات زندگانی مولانا ومطالب مبهم مناقب‌افلاکی نیز بوسیلهٔ مکتوبات روشن می گردد. اشعارفصیح عربی‌وفارسی و آیات قرآنی واحادیث‌که بمناسبت‌مطلب درضمن مکتوبات آمده لطف آنراصد چندان جلوه‌گرساخته است.

ص۱۷۰ـ مجالس سبعه : این‌کتاب بنام «مجالس سبعهٔ مولانا» بسال۱۳۵٦قمری

بهمت دکتر فریدون نافذ شکرالله مساعیه بطبع رسید ومشتملست برهفت مجلس از مجالس مولانا مطابق احصاء مصحح وناشر آن .

باید دانست که صوفیه مطالبی راکه درحضور جمع و برسر کرسی یا منبر بیان میکرده اند «مجلس» واین نوع ازوعظ و تقریر کلام را «مجلس گفتن» می نامیده اند نظیر منبر ومنبر رفتن باصطلاح وعاظ ومقامه وانشاء آن درموضع خود ازتعبیرات ادبا ومجلس گفتن درمیانهٔ صوفیه ازدیرباز معمول بوده وابتدا برسطح زمین و ازروزگار یحیی بن معاذ رازی (متوفی۲۵۸) برسر کرسی مجلس می گفته اند (قوت القلوب،طبع مصر، ج ۲ ص ٤۷) و چنانکه معارف بهاء ولد همان مجالس اوست که بصورت کتابت درآمده و جمال تدوین یافته است .

ظاهراً مولانا بعداز اتصال بشمس تبریزدست از وعظ و مجلس گفتن کشیده و بروایت افلاکی بخواهش رجال دیوان ومریدان خودتنها یکبارپس ازتبدل حال بمنبر برآمد وازگرمی وعظ وتأثیرارشاد اوازمستمعان شورقیامت برخاست ودیگربار بمنبر نرفت ومجلس نگفت پس مجالس سبعه ازاین جهت مفیداست که طرز تفکر وروش بیان مولانارا دردورهٔ نخستین حیات تاحدی آشکارتواند کرد .

ترتیب تقدم وتأخرمجالس ازروی کتاب بدست نمی آید وهیچ دلیل یاقرینه یی وجودندارد که بتوان آنهارا بحسب تاریخ تقریروزمان ایراد مرتب ساخت ولی بحدس قوی می توان گفت که مجلس دوم بحسب زمان بردیگرمجلسها مقدم ایراد شده است زیرا درآغازاین مجلس مولانا ازاستادوپدرومادرخود نام می برد ودرحق آنان دعای خیر میگوید و ازسیاق مطلب بخوبی واضح است که استاد و پدرومادروی در آن هنگام زنده بوده اند (مجالس سبعه ، ص ٤۹) وچون مولانا ازسال ٦۱۷ در مسافرت بوده واحتمال آنکه این مجلس را قبل از این تاریخ که هنوز بحد بلوغ هم نرسیده بود ایرادکرده ضعیف است بدرستی نمیتوان گفت که درچه تاریخ وکدام محل این مجلس راگفته است ولی تقریرآن بی شبهه مقدم بوده است برسنه ٦۲۸ که سال وفات پدر او می باشد .

کلیهٔ این مجالس شروع میشود بخطبهٔ عربی مسجع تکلف آمیز که بقویترین

حدس انشاء خود مولاناست ومناجاة فارسی که حکم دعا دارد و در آن توجه باصلاح احوال قلب وباطن مشهود است وپس از آن حدیثی مطرح میشود و در مقدمهٔ حدیث بمناسبت ذکر نام مبارك حضرت رسول اکرم (ص) نعتی‌مفصل (که گاه تاحدودیك‌ورق ازنسخهٔ چاپ شده را فرامی گیرد) باعبارات فارسی وعربی مسجع ومصنوع و آمیخته باشعارتازی وپارسی می آید وپس از آن بشرح حدیث وبیان اسرار آن می پردازد و درتقریرمطلب با مثال وقصص و آیات و اخبار و اشعار بسیارتمثل می جوید و برعادت اهل منبر باندك مناسبت وارتباط ضعیف ویاغیرمحسوس ازمطلبی بمطلبی منتقل‌میشود وشاخ بشاخ می‌پرد چنانکه همین روش را درمثنوی نیزمعمول داشته است.

مجالس از حیث خاتمه نیز بیکدیگر شباهت دارد وتمام آنها با مطلبی بالنسبه رقت آوروسوزناك تمام میشود وازحیث طول کلام ازهم بدورنیست مگر مجلس اول که مفصل است و گمان میرود که از چند مجلس ترکیب شده باشد چنانکه جملهٔ: همه برموافقت افضل القراء فلان الدین از میان جان نام الرحمن بگوییم ـ ص ۱۵ و عبارت: بخوان ملك القرا از کلام ربی‌الاعلی ـ ص۱۸ و مناجاة در صفحه ٤۲ قرینهٔ آنست که پس ازآن مجلس دیگر آغاز می گردد و مجلس اول چهار مجلس است نه یك مجلس.

نثر مجالس رویهمرفته ازنوع نثرمتکلفانه و مصنوع است و تعبیرات وترکیبات پیچیده ودور ازذهن بسیاردارد ولی گاه هم فصیح و دلسوز و مؤثر مـی افتد مطالعهٔ مجالس از جهت ارتباطیکه درمطالب آن با مثنوی و سائر آثار مولانا دیده میشود بسیارمفید وپیگمان راهنمای خواننده درکشف بعضی ازمشکلات مثنوی تواند بود.

بعون الله ومنه بپایان رسیدحواشی‌واضافات بررسالهٔ تحقیق‌دراحوال وزندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی بخامهٔ این ضعیف بدیع الـزمان فروزانفـر اصلح الله حاله و مآله بتاریـخ روز شنبه ۱۵ اسفند ماه ۱۳۳۲ شمسی مـطابق سی‌ام جمادی الثانیه ۱۳۷۳ قمری درمنزل شخصی واقع درخیابـان خقوقی ازمحلات شمال شرقی طهران.

فهرست رجال و نساء

الف

آذر - ۵۷ ح
آسیه - ۴۵
اباد جانة الانصاری - ۲۰۶
اباقاخان - ۱۲۴-۱۳۲- ۱۳۲ ح -۱۳۳
۱۳۴ح-۱۳۷-۱۳۸
ابراهیم - ۵۳ح
ابراهیم ادهم-۲۵
ابن اثیر-۱۳ح - ۲۰- ۲۱- ۲۶- ۲۶ ح
۱۱۸ح-۱۸۱
ابن اخی ترك - رجوح شود بحسام-
الدین چلپی
ابن ابی اصیبعه - ۱۹۷
ابن رافع حورانی مصری - ۲۰۲
ابن بطوطه - ۲۳-۴۰ح-۵۱ح-۵۷-۵۹
۵۹ح -۱۰۳ح
ابن بی بی -۲۱-۲۲-۲۲ح- ۲۵ح- ۲۶
۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۱-۱۹۲
۱۹۶-۲۰۵-۲۱۳
ابن چاوش -۹۸-۲۱۱
ابن خلکان -۱۸۷-۱۸۸ -۱۸۹- ۱۹۰-
۱۹۶-۱۹۷
ابن سینا-۱۲ح-۱۳- ۱۸۴
ابن الفوطی (ابوالفضل عبدالرزاق-
بن احمد) ۱۹-۱۹ح-۱۸۴-۱۸۲
ابن قدوه (قاضی عبدالمجید بن عمر)
ابن العدیم - (کمال الدین ابوالقاسم
عمر بن احمد) - ۴۰-۴۱-۴۱ح
ابن کثیر-۱۹۶
ابن لباد (موفق الدین عبداللطیف -
بغدادی) -۲۲-۲۲ح
ابن یزدانیار (ابوبکر حسین بن علی
یزدانیار)-۱۷۹
ابوبکر حصیری - ۱۸۹
ابوبکر زنبیل باف یاسله باف تبریزی -
۵۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳
ابوبکر بن سعد زنگی - رجوع شود
باتابك ابوبکر بن سعد زنگی
ابوبکر صدیق - ۵-۵ح- ۶-۹ح-۱۷۹
ابوبکر محمد بن ابراهیم اصفهانی
عطار-۱۸۲
ابوحامد غزالی -۱۲-۲۵
ابوالحسن محمد بن یحیی بن خشاب-
-۳۹
ابوالحسن احمد بن یحیی -۴۰
ابوحنیفه - ۳۹-۱۵۴-۱۵۴ح
ابوشکور بلخی - ۱۵۷ح
ابوعبدالله محمد بن کرام سجستانی -
۱۳ ح
ابوعلی سینا - رجوع شود بابن سینا
ابوالفدا - ۳۹ح
ابوالقاسم کازرونی- ۱۲۱ح
ابوالنجیب سهروردی-۸ح-۵۱ح-۲۰۲
ابونصر فارابی- ۱۲ح-۱۳
ابونصر مملان -۱۵۳ح
ابی جراده عامر بن ربیعه - ۴۰
ابی عبدالله (ع) -۲۰۶
اتابك ابوبکر بن سعد زنگی - ۱۰ ح

- ۲۸
اتابك اوزبك - ۱۵ح
اتابك قزل ارسلان - ۲۶ح
اتابك نصرة الدين ابوبكر محمد - ۲۶ ح
اتسز-۸
اثيرالدين عبدالله اومانی - ۱۴ ح - ۱۵ - ۱۹
اثيرالدين مفضل بن عمر الابهری - ۱۲۶ ح
احمد (ص) - ۱۱۰ح - ۱۹۸
احمد (سلطان ولد)-۱۷۲ح
احمد افلاکی - رجوع شود بافلاکی
احمدبن علی اصولی سلفی (برهان - الدين) -۳۹-۱۹۶
احمدبن محمود (نظام الدين) - ۱۸۹
احمدبن محمود (همام الدين) - ۱۸۹
احمدجام (شيخ الاسلام معروف بزنده پيل) - ۱۲ ح - ۱۵۵ح
احمد خطيبی-۶ح-۸ح
احمد دده - ۴۴ح - ۱۵۸
احمد غزالی -۸-۸ح- ۱۲۴ ح - ۲۰۲
اخی احمد -۱۰۶ح
اخی بشاره - ۱۰۶ح
اخی ترك - ۲۰۶ ح
اخی چوپان - ۱۰۶ ح
اخی قيصر - ۱۰۶ح
اخی محمد سيدی - ۱۰۶ ح
ارسطو- ۱۳-۱۳ ح
ارغون بن ايدمر بن عبدالمولوی -۲۰۰
اسماعيل انقروی - ۱۶۱
افضل (تخلص خاقانی) - ۱۳ح
افلاکی-۳-۳ح-۴-۵ح-۶ح-۶-۷ح-۷ ۸-۹ح -۱۴-۱۶ -۱۷- ۱۹- ۱۹ح -۲۰-۲۳-۲۴-۲۹-۳۰-۳۱- ۳۲-
۳۵- ۳۵ ح - ۳۶-۳۸-۳۹- ۴۰ ح
۴۱-۴۲-۴۳ ح- ۴۴-۴۴ح-۴۵-۴۵ ح-۵۰-۵۵ح-۵۶-۵۸-۶۰-۶۰ ح
۶۱ح-۷۱-۷۱ح-۷۲ح-۷۵ح-۷۶-۷۷ ۷۷ح-۷۸-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱ - ۹۳ح-۹۴ح-۱۰۰-۱۰۰ح-۱۰۸ ح ۱۱۲ح-۱۱۶-۱۱۸ح-۱۲۰-۱۲۳- ح-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷ح-۱۳۸- ح-۱۴۱ح-۱۴۴-۱۴۵ح-۱۴۶ح ۱۵۴ح-۱۵۵-۱۶۳ح-۱۶۴ح-۱۷۱ ۱۷۷-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۳-۱۹۲-۱۹۳ ۱۹۵-۱۹۸-۲۰۱-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۷ ۲۱۳-۲۱۶
اکمل الدين طبيب- ۱۱۰ح-۱۲۴-۱۲۵
الغ اصفهانی- ۴ح-۱۱۷ح-۱۷۶
امير بدرالدين-۷۸
امير موسی -۲۳
امير حسين هروی -۵۱ح-۵۲ح
امين احمد رازی -۷-۸-۵۲ح -۵۷ح
انکيانو-۱۳۴-۱۳۴ح
انوری -۱۵ح-۱۵۰-۱۵۰ح
اوحدالدين کرمانی-۴۳ح-۵۲-۵۲ح- ۵۳-۵۳ ح - ۵۴-۲۰۲-۲۰۴
اولوعارف چلپی بن سلطان ولد-۷۸
ايباز-۹۰ح
ايل ارسلان -۷
ايلغازی بن ارتق - ۳۹-۳۹ ح

ب

باباکمال جندی-۵۰ح-۵۱-۵۱ح
بايجونويان-۱۳۵
بايزيد (بسطامی) - ۵۶- ۶۲ - ۷۰ ۱۵۵ح- ۱۱۹
بايزيد اول(سلطان عثمانی)-۲۰۹
بدرالدين بن قرمان -۲۳

بدرالدین گهرتاش (معروف بدردار) ۳۱-۷۷ح-۱۹۲
بدرالدین مصلح لالا-۱۹۲
بدرالدین ولد-۸۷ح
بدرالدین یحیی (ملك الادبا) - ٤١ - ١١٤ ح
بدیع جوینی -٤ح
برهان - رجوع شود ببرهان الدین - محقق ترمذی
برهان بلخی (ابوالحسن علی بن حسن بن محمد بن ابی جعفر یا جعفر بلخی جعفری) - ۳۹-۱۹۵-۱۹٦
برهان الدین ابی بکر مرغینانی -۱۷۲
برهان الدین محقق ترمذی (سید) - ۲۸-۳۲-۳٤-۳۵-۳۵ ح - ۳٦-۳۷-۳۸-٤۲-٤٤-٤۵-٤۵ح-٤٦-٤٦ح ٤۸ - ۵۹- ۹۲-۹۳-۱۳۷ -۱٤٦ ح ۱٦٦-۱۷۲-۱۷٤ح-۱۷۵- ۱۹۳ - ۱۹۸ -
برهان الدین علی بن ابی بکر مرغینانی حنفی-٤۳ح
بزرگ امید -٤۹
بلعمی (ابوالفضل محمد بن عبدالله) - ۱۵۷ح
بوسعید - ۱۵۵ح
بهاء الدین - رجوع شود به بهاءالدین محمد
بهاء الدین احمد بن محمود قانعی طوسی - ۱۲٦
بهاء الدین بلخی - رجوع شود به بهاء ولد
بهاء الدین زکریا مولتانی - ۵۰ ح - ۵۱ح - ۱۲٤
بهاء الدین سام - ۱۳ح
بهاء الدین محمد معروف بسلطان ولد ۹۹-۱۰٤-۱٦٦-۱٤۳-۱٦۸ - ۱۷۱ ۱۷۲-۱۷٤
بهاء ولد - (محمد بن حسین خطیبی معروف بسلطان العلماء) - ۳-۵ح ٦-٦ح-۷-۷ح-۸-۸ح-۹-۱۰-۱۱ ۱٤-۱۵-۱٦-۱۷-۱۸-۱۹-۱۹ح - ۲۰-۲۲-۲٤-۲٤ح-۲۹-۳۰-۳۱-۳۱ ح- ۳۲-۳۳-۳۳ح-۳٤-۳٤ ح -۳۵ ۳۵ح-۳٦-٤۱-٤٤-۵۵-۱۰۱-۱۱٦ ۱٤۱ - ۱٦٦-۱۷۱-۱۷۲- ۱۷٤ ح- ۱۷۱-۱۷۵-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۳ ۱۹۲-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰
بهرامشاه (ملك فخرالدین) - ۲۰ - ۲۱ ۲۱ح-۲۲-۱۸۳-۱۸٤

پ

پروانه - رجوع کنید بمعین الدین پروانه

ت

تاج آل داود-۲۱۵
تاج الدین ابراهیم - ۲۰۲ - ۲۰۳
تاج الدین ابی نصر عبدالوهاب سبکی ۱۲٦ح
تاج الدین تبریزی -۱۹۱
تاج الدین خراسانی-۵ح
تاج الدین علی بن عبدالله بن حسین - اردبیلی-۲۰۲
تاج الدین معتز - ۱۰٤-۱۰٦ - ۱۰٦ح ۲۱۱-۲۱۲-۲۱۵
تاج الدین محمود بن عابد بن حسین بن محمد بن علی صرخدی - ۱۸۸
تبریزی - رجوع کنید بشمس تبریزی
ترکان خاتون - ۲۱۳
تقی تفضلی-۱۹٤-۲۰۰
تقی الدین - ۱۹۷

نقوی (حاج سید نصرالله) - ۱۲۲ح - ۱۶۲ح
نکش (خوارزمشاه) - ٤ح-۷-۷ح -۸
نمرتاش -۳۹ح

ث

ثقة الملك طاهر بن علی-۱۵۳
ثمود - ۱۳۷ح

ج

جامی (عبدالرحمن) -۳ح-٥ح-۷-۸-۱۷ح-۱۸-۱۹-۱۹ح-۲۰-۲۳-۲٤-۳٦-٥۰-٥۱ح-٥۲ح-٥۳ح-٥٦-۷٦-۷۷-۹۲-۱۱۰ح -۱۱۳ح -۱۱۸ح-۱۱۹-۱۲٤ح-۱۳۱ح-۱٤۳ح-۱٥۷-۱۸۳ -
جبرئیل - ۷۹-۲۰٦
جلال-۱٥٥ح
جلال الدین - رجوع کنید بمولانا
جلال الدین حسن نومسلمان-٤۹-٥۰
جلال الدین خوارزمشاه -رجوع کنید بخوارزمشاه
جلال الدین عارف چلپی فریدون-۱۷٦
جلال الدین قراطای -٦٦-۱۳۷-۲۰٤-۲۰٥-۲۰٦
جلال الدین محمد - رجوع کنید به - مولانا
جلال الدین محمد منجم-۲۱۰
جلال الدین ورکانی-۱۹۱
جمشید - ۱۸٥
جمال الدین اصفهانی -۱٥۰-۱٥۰ح
جنید بغدادی-۱۰۲-۱۱۹

چ

چلپی- رجوع شود بحسام الدین چلپی
چلپی پیرامیرعادل چهارم -۱۷۷
چلپی عابد - ۱۰۲ ح
چلپی محمود عارف قره حصاری-۱۷۷
چنگیز-۱٤-۱٦

ح

حاجی خلیفه - ۱۱۸ح
حافظ (شمس الدین محمد) ٤۹ح-۱٥۱
حجاج بن یوسف-٥۱ح
حسام الدین چلیبی (حسن بن محمد بن)
٦-۲٦-٤٦ح-٦٥ح-۸۷-۸۷ح-۱۰۲-۱۰۲ح-۱۰۳-۱۰٤-۱۰٥-۱۰٥ح-۱۰٦ ح - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۸ ح - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۲۰ - ۱٤۷ - ۱٤۹-۱٥٤ح-۱٥۷ - ۱٥۸-۱٥۸ح-۱٦۰ح-۱٦٦ - ۱۷۲ - ۱۷۳-۱۷٤ح-۱۷٥ - ۱۷۹
حسام الدین خلیل-۱٥ح
حسام الدین سالار-۱۸٥
حسن-٦ح
حسین بن احمد خطیبی - ٦-٦ح ۷ح - ۸
حسین علی محفوظ - ۱۸۳
حصیری (جمال الدین محمود بن احمد بن عبدالسید بن عثمان بن نصر بن عبدالملك البخاری الناجری ۱۸۷ ۱۸۸-۱۸۹ - ۱۹۰
حصیری (نظام الدین احمد بن جمال-الدین محمود بن عبدالسید البخاری) ۱۹-۲۷-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰
حکیم غزنوی - رجوع شود بسنائی
حکیم غضنفر-۱۱۰ح
حمیدالدین - ۸۸
حمدالله مستوفی- ٤ - ۹ - ۱٥ - ۱۷ ۱۱۹ ح

خ

خاقانی شیروانی -۱۱ح-۱۳ح - ۲۷ح ۱۲۶-۱۵۳ح-۱۹۸
خالصه خاتون - ٦ح
خدابنده -۱۷۷
خسرو- ۱۳۳ح
خضر- ٦۱-٦۲
خلیل (ابراهیم) - ۱۳۷ح
خوارزمشاه - ۷-۸-۹-۱۰- ۱۱-۱۳- ۱٤-۱۵-۱٦-۱۷-۳۳-۱۳۵-۱۸۰- ۱۸۱-۱۸٦-۱۸۷-۱۹۱-۲۱۱
خواجه لالا - ۲٤
خواجه نصیر-رجوع شود بنصیرالدین طوسی
خیام نیشابوری -۲۵ح-۱۵۳ح

د

دولتشاه سمرقندی -۸-۱۷- ۳۲-۳۵ - ٤٦-٤۹-۵۷-۵۸-۵۹-٦۰-۷۰-۷۰ ح-۷۷-۷۸-۱۱۰ح-۱۱۵ح-۱۲۳- ۱٤۹-۱٦٤ح

ذ

ذوالنون مصری - ۸۵ -٦۲-۱۸۲
ذهبی - ۱۸۷

ر

رازی - رجوع شود بفخررازی
رسول الله(ص)- رجوع شود بمحمدص
رضی الدین ابی الفضل-۱۲٦ح
رضی الدین نیشابوری - ٦-۷-۲۷ح
رکن الدین بیبرس (بند قدار) - ۱۳۸ - ۲۱۳
رکن الدین سجاسی (ابوالغنائم) -۵۱ ۵۱ح- ۵۲-۵۷-۲۰۲-۲۰۳
رکن الدین سلیمانشاه بن قلج ارسلان ۲٦-۱۸٤-۱۸۵-۱۳٦-۱۳۷-۲۰٤
رکن الدین محمدبن محمدبن محمد- العمیدی السمرقندی -۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹
رودکی-۷۹ح-۱۵۳ح-۱۵۷ح
رومی - رجوع شود بمولانا
ریتر- ۱۹٤- ۲۰۰

ز

زاهد چلپی -۱۷٦-۱۷۷
زاهدگیلانی (شیخ) - ۲۰۳
زکریا-۱٦۹
زکریابن محمود قزوینی- ۲۷ح
زید - ٤۸
زین کیشی- ۱۱-۳۳

س

سبط ابن الجوزی (یوسف بن قزاوغلی) ۱۸۸-۱۹۰
سراج الدین ارموی (ابوالثناء محمود بن ابوبکر) - ۸۰-۸۱-۱۲٦-۱۲۷
سراج الدین قونوی - ۱۱٤-۱۱۹-۱٤۳
سراج الدین مثنوی خوان - ۱۹۵
سعدالدین حموی (محمد بن مؤید) - ٤۳ح-۱۱۹
سعدالدین کوبك - ۲۱٤
سعدی (مصلح الدین شیرازی) -۱۸ح ٤۸ح -۵۳ح -٦۳ح - ۱۲۸-۱۲۸ح ۱۲۹-۱۳۰-۱۳۰ح - ۱۳۱-۱۳۱ ح ۱۳۲-۱۳۳ح-۱۳٤ح-۱۵۱
سکندر-۲۱
سلجوقی خاتون-۱۸۳
سلطان احمد - ۱۲۱ح
سلطان عثمان- ۱۸۱

سلطان العلماء رجوع شود به بهاء الدین ولد
سلطان محمد خان - ۳۹
سلطان محمد خوارزمشاه - رجوع شود بخوارزمشاه
سلطان ولد-۵ح-۱۵-۱۶ح-۲۳-۲۴-۳۴ح-۳۵ح-۳۶-۳۷-۴۳ح-۴۶-۵۷-۶۱-۷۰-۷۱-۷۱ح-۷۲-۷۲ح-۷۳ح-۷۶-۷۷-۷۷ح-۷۸-۹۵-۹۸ح-۹۹-۱۰۰-۱۰۴-۱۱۰ح-۱۱۲-۱۱۴ح-۱۲۸-۱۳۷ح-۱۴۱ح-۱۴۶-ح-۱۵۰-۱۵۵-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۸ح-۱۶۲-۱۶۳ح-۱۶۶-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۲ح-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۴ح-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۶ح-۱۷۷-۱۹۵-۲۰۶-۲۱۰-
سلیمان ٤-۱۷ح-۲۱-۲۲-۲۲ح-۶۸-۱۱۱-۱۳۰ح-۱۳۹
سلیمان بن علی- رجوع شود به معین الدین پروانه
سلیم آغا-۱۹۹-۲۰۰
سلیمانشاه - رجوع شود برکن الدین سلیمانشاه
سنائی (مجدود بن آدم)- ۱۱ ح-۱۸-۴۶-۴۶ح-۵۲ح-۷۹ح-۱۰۷-۱۰۷ح-۱۰۸-۱۶۲-۱۵۳-۱۹۸-۲۰۷
سنجر (سلطان)-٤ح
سنقر - ۳٤ ح
سوغونجاق نویان -۱۳۴-۱۳٤ح
سهروردی - رجوع شود بشهاب الدین سهروردی
سهل سرخسی-٦ح
سید- رجوع شود ببرهان الدین محقق ترمذی
سید احمد - ۱۵۵ح
سیف الدین باخرزی ۱۳۱-۱۳۱ح-۱۳۲-۱۳۲ح
سیدشرف الدین -۱۳۹ح
سیوطی-۱۲۱ح-۱۲۳ح

ش

شاه داعی-۳ح
شاه قاسم انوار-٤ح
شاه نعمة الله ولی-۳ح
شبلی-۱۵۵ح
شرف الدین-۱۲۳
شرف الدین بغدادی-٤ح
شرف الدین حمزه - ۲۱٤
شرف الدین سمرقندی-۱۷۱
شعاع شیرازی-۲۱۰
شکر-۱۳۳ح
شمس - رجوع کنید بشمس تبریزی
شمس الائمه سرخسی (ابوبکر محمد بن ابی سهل)-٦ح-۷ح-۸ح
شمس پرنده-۵۰
شمس تبریزی-۵ح-۲۷ح-۳۲-۴۲-۴۶-۴۹-۵۰-۵۰ح-۵۱-۵۱ح-۵۲-۵۳-۵۳ح-۵۴-۵۵-۵۵ح-۵۶-۵۶ح-۵۷-۵۸-۵۹-۵۹ح-۶۰-۶۰ح-۶۱-۶۱ح-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۷ح-۶۸-۶۸ح-۶۹-۷۰-۷۰ح-۷۱-۷۱ح-۷۲-۷۲ح-۷۳-۷۳ح-۷۴-۷۵-۷۵ح-۷۶-۷۷-۷۷ح-۷۹-۷۹ح-۸۰-۸۰ح-۸۳-۸۴-۸۴ح-۸۵-۸۶-۸۶ح-۸۷ح-۸۸ح-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۸ح-۹۹-۱۰۲-۱۱۳ح-۱۲۹-۱۳۱ح-۱۳۲-ح-۱۳۴ح-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۶ح-۱۴۸

١٤٨ ح -١٤٩-١٥٠-١٥١-١٥٢-
١٥٣-١٥٥-١٥٥ح-١٦٠ح-١٦٦-
١٦٧ - ١٧١ - ١٧٢ - ١٧٤- ١٧٤
ح- ١٧٥-١٩٣-٢٠٠-٢٠١-٢٠٢-
٢٠٣-٢٠٤-٢٠٧-٢٠٨-٢٠٩-٢١٠-
٢١١-٢١٦
شمس الحق - رجوع شود بشمس -
تبريزى
شمس الحقايق - رجوع شود بشمس-
تبريزى
شمس الدين - رجوع شود بشمس -
تبريزى
شمس الدين آلتونبه -١٩١
شمس الدين اصفهانى-٢٨-٤٤-٤٤ح
٤٥-١٣٦-١٣٧-١٩٠-١٩١-١٩٦
شمس الدين افلاكى - رجوع كنيد
بافلاكى
شمس الدين حسين صاحب ديوان فارس
١٣١-١٣١ح- ١٣٢
شمس الدين ماردينى ٨٠ح-١١٨ح
شمس الدين محمد-رجوع شود بشمس
تبريزى
شمس الدين محمد بن ايلطغان بردسيرى
-٢٠٢
شمس الدين محمد بن حمزة بن محمد
الفنارى -٢٩٠
شمس الدين محمد بن عبدالله بن مقدم
-١٩٧
شمس الدين محمد بن مالك- ١٣١ح
شمس الدين ملطى-٨٧ح
شمس الدين ولدصدور-١٣١
شمس الدين هندى-١٢٨-١٣١
شمس طبسى (محمد بن عبدالكريم) -
٢٦ح-٢٧-٢٧ح-١٥٠-١٥٠ح
شمس قيس-١٦٠
شمس مشرقى-١٥٠-١٥١-١٥١ح-١٥٢
١٥٣
شهاب الدين سهروردى (يحيى بن حبش
بن اميرك معروف بشهاب مقتول و
شيخ اشراق - ٢٧-٢٧ح-١٨٤
شهاب الدين سهروردى (ابوحفص عمر
بن محمد بن عبدالله -١٨-١٨ح -
٤٤-٥١ح-٥٢ح-١٢٣
شهاب الدين سليمانشاه - ١٥ح
شهاب الدوله قتلمش بن اسرائيل بن-
سلجوق-٢٦
شهاب الدين كوسوى -٢١١
شيرين -١٣٣ح
شيخ الاسلام ترمدى-٤٥ح
شيخ بابا-١٣٦

ص

صاحب شمس الدين اصفهانى- رجوع
شود بشمس الدين اصفهانى
صاحب فخر الدين على وزير-٢١٣
صدر جهان - ١٢١-١٢٢- ١٢٣-١٢٣ح
صدر الدين ارزنجانى -١٩١
صدر الدين سليمان بن ابى العزوهيب
اذرعى-١٩٧
صدر الدين قونوى (ابوالمعالى محمد
بن اسحق)-٤٣-١١٠-١١٤- ١١٨-
١١٩-١١٩ ح -١٢٠-١٢٤-١٢٥-
١٢٦-١٣٨ح-١١٧ح - ١١٨-١١٨
ح-١٢٥ح-٢٠٩-٢١٢
صديق - رجوع شود بابوبكر
صفى الدين اردبيلى -٢٠٢
صفى الدين هندى (محمد بن عبدالرحيم
١٢٧-١٢٨-٢١٢-٢١٣
صلاح الدين ايوبى (الملك الناصر)
٢٢ح-٢٧ح-١٩٧

صلاح الدین باغیبشان (یاغی بسان)-۲۱
صلاح الدین حسن بلغاری - ۲۰۳
صلاح الدین زرکوب قونوی - ۷۸-
۹۳-۹۴-۹۴ح-۹۵-۹۷-۹۸ح-۹۹
۱۰۰-۱۰۰ح -۱۰۱-۱۰۲- ۱۰۴-
۱۴۸-۱۴۹-۱۶۴ح-۱۶۶-۱۶۸-۱۶۹
۱۷۲-۱۷۴ح-۱۷۵-۱۷۶

ض

ضحاك-۱۷۷
ضیاءالحق - رجوع شود بحسام الدین چلپی
ضیاء الدین (پسر فخر رازی)-۱۹۷
ضیاء الدین وزیر-۱۰۶-۱۰۶ح
ضیاء الدین مسعود بن مصلح الکازرونی ۱۲۰ح

ط

طغانشاه بن مؤید -۲۶

ظ

ظهیر الدین فاریابی (طاهر بن محمد) ۲۶-۲۶ح-۱۵۳ح-۱۸۵

ع

عابد چلپی-۱۷۶-۱۷۷
عاد-۱۳۷ح
عارف چلپی-۱۰۲ح-۱۷۴-۱۷۶
عباس اقبال - ۱۸۳
عبدالله سرخسی-۶ح
عبدالرحیم خلخالی-۱۹۲
عبدالسید -۱۹۷
عبدالعزیز-۴۱ح
عبدالعزیز بن عمر بن مازه - ۴۵
عبدالعظیم قریب-۱۲۷ح
عثمان الرومی-۴۳ح
عراقی- رجوع شود بفخر الدین عراقی
عزالدین کیکاوس بن کیخسرو-۲۱-۲۶
۲۸-۴۱-۴۲-۴۴ح-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۶
۱۴۴-۱۴۴ ح -۱۸۳-۱۸۶-۱۹۱ - ۲۰۴
عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن اتابك زنگی بن آقسنقر - ۱۲۳
عزالدین مودود زرکوب-۲۰۲
عطار (فریدالدین سعید بن یوسف بن - علی النشابوری)۱۷-۱۸-۱۰۷-۱۰۸ ح-۱۱۰ح- ۱۸۱-۱۸۲
عطاء ملك جوینی - ۵۰-۱۸۱-۱۸۷ - ۱۳۳ح
علاءالدوله سمنانی-۴۲ح
علاء الدین داودشاه -۲۱-۲۲-۲۳
علاء الدین کیقباد سلجوقی-۲۱-۲۲-۲۴
۲۴ح-۲۵-۲۵ح-۲۷-۲۹-۳۰-۳۴ -
۱۲۵-۱۲۶-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۱-۲۰۴ - ۲۱۱-۲۱۴
علاء الدین محمد - رجوع شود بخوارزمشاه
علاء الدین محمد (فرزند مولانا) - ۲۴-۷۵-۷۵ح - ۱۷۱-۱۷۲
علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمان-۵۰
علائی بن مجبی شیرازی-۱۹۵
علامه حلی - ۱۲۷ح
علم الدین قیصر -۱۱۵-۲۱۲
علی اصغر حکمت - ۲۱۵
علی اکبر دهخدا -۳۲ح
علی بن ابی طالب ع -۷ح-۱۶-۴۰-۶۵ح ۱۰۳ح - ۲۱۱

عمادالدین (پسر فخرالدین قاری) -۱۹۷
عماد یاسر-۸ح
عمر بن احمد-۳۹
عمرو-۴۸-۴۸ح
عنصری-۷۱ح
عیسی ٤ -۲۵ - ۱۱۳ح - ۱٤٦ح - ۱٦۳ ۱۸۵
عیسی بن ابی بکر بن ایوب-۱۸۸
عین القضاة میانجی - ۲۱٤

غ

غیاث الدین غوری (ابوالفتح محمد بن سام)-۱۳
غیاث الدین کیخسرو-۱۲٦-۱۳۵-۱۸۷ ۱۹۱-۲۱۲-۲۱٤
غیاث الدین-محمد بن خواجه رشید - الدین -۱۲۷ح

ف

فارابی - رجوع شود بابو نصر فارابی
فاریابی - رجوع شود بظهیر الدین فاریابی
فخر آل داود - ۱۸٤-۲۱۵
فاطمه خاتون -۱۰۰-۱٦۸-۱۷۱-۱۷٦
فخرالدین (برادر مولانا) -۲۳ح
فخرالدین ابراهیم بن شمس الدین محمد-۱۹۷
فخرالدین بهرامشاه - رجوع شود ببهرامشاه
فخرالدین سیواسی-۱٦٤ح
فخرالدین عراقی (ابراهیم بن شهریار) ۵۰-۵۰ح-۵۱-۵۱ ح-۱۱۹ -۱۲۳ ۱۲٤-۱۲۵-۱۵۸
فخرالدین القاری-۱۹۷
فخرالدین مستوفی-۲۱۵
فخر رازی (محمد بن عمر بن حسین بن علی یاحسن بن حسین بن حسین التیمی (لبکری الرازی) -۹ح-۱۰-۱۱-۱۳ح-۱۳ ۱٤-۱۵-۲۱-۲۲-۲۳ - ۲۷ ح -۳۳ ۱٦۰-۱۸۱-۱۹۷
فخر جرجانی-۱۹٦
فرخی-۱۸۹
فردوس خاتون -٦ح
فردوسی-۱۵۷ح-۱۸٦
فرعون-۱۱۲-۱٤۲ح-۱۹۹
فریدالدین محمد - رجوع شود بعطار
فریدون (جلال الدین عارف چلپی) -۱۷۷
فریدون سپهسالار -۱۸۳-۱۹۲ - ۱۹۳ ۱۹۷-۱۹۸-۲۰۱
فریدون نافذ-۲۱٤-۲۱٦
فلاطن -۱۳ح

ق

قابوس بن وشمگیر-۲۵
قاضی خان حسن بن منصور اوزجندی ۱۸۸
قانعی (امیر بهاء الدین) - ۱۲٦
قباد-۱٦۰
قزل ارسلان - رجوع شود باتابك قزل ارسلان
قزوین (محمد)-۷ح -۱۷ح ۱۷٦ح-۱۷۹-۲۰۳
قطب الدین ابهری-۵۱ح-۲۰۲
قطب الدین بن محیی جهرمی -۱٦٤ح ۲۱٤
قطب الدین رازی (محمد بن محمد بویهی) -۱۲۷-۱۲۷ح
قطب الدین شیرازی (محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی)-۱۱۸ح-۱۲۰ ۱۲۰ح-۱۲۱-۱۲۱ح -۱۲۲-۱۲۳ ۱۲۳ح
قطب الدین محمد بن نوشتگین-۸

قطب الدین ملکشاه -۱۸٤
قطران -۱۵۳ح
قلج ارسلان-۲۳
قلج طمغاج خان ابراهیم -۲۷ح

ك

کاتبی (نجم الدین ابوالحسن علی بن عمر دبیران) -۱۲۰-۱۲۱-۱۲۱ح
کاظم زاده ایرانشهر-٦ح-٤۳ح-۱۱۲ح ۱۵۸ح
کامل بن حسین بالی جلی مشهور بغزی ۳۹ح
کامل تبریزی - رجوع شود بشمس تبریزی
کریم الدین بکتمر-۱۷٤ح
کمال الدین ابی الخیر بن مصلح - کازرونی-۱۲۰ح
کمال الدین احمد بن عربشاه اوحدی ۲۰۲
کمال الدین حسین خوارزمی -۹ح ۲٤ح-٤۳ح - ۵۱ح -۵۲ح - ۱۵۵ ۱٦۵
کمال الدین کابی -۱۳۸ح
کمال الدین کامیار-۲۷-۲۸-۱۸٦-۱۸۷ ۱۸۹
کوثر علیشاه -۳ح
کمال الدین یونس (موسی بن ابی الفضل) ۱۲٦-۱۲٦ح -۱۲۷ح

گ

گراخاتون قونوی - ۱۷۱
گوهر خاتون -۲٤ -۱۷۱

ل

لقمان -۱۵۵ح

م

مبارك بن محمد - رجوع شود بابن اثیر
مجتبی مینوی -۱۸۹-۱۹۰-۱۹٤-۱۹۵ ۲۰۰
مجدالدین بغدادی -۹-۱۰-۱٦-۱۷- ۱۲۵
مجدالدین جیلی - ۲۷ح
مجیرالدین قوام الملك (طاهر بن عمر خوارزمی)-۲۱۱-۲۱۲
مجیرالدین محمد امیرشاه - ۲۱۲
محقق ترمذی - رجوع شود ببرهان الدین محقق ترمذی
محمد(ص) -۵٦-۷٤ح-۸۱-۹۰ح-۱۱۳ ح-۱٤٦ح-۱۸۲-۲۰۰-۲۰٦-۲۰۷ ۲۰۸-۲۱۷
محمد(پسر امام فخر)-۱۹۷
محمد بن حسن شیبانی-٦ح
محمد بن قاسم ثقفی-۵۱ح
محمد بن قاسم قرشی -۵۱ح
محمد بهاء الدین (برهان الدین) ولد چلبی افندی -۱۷۸
محمد خوارزمشاه - رجوع شود بخوارزمشاه
محمد فریدون نافذ-۱٦۷-۱۷۰
محمد قزوینی - رجوع شود بقزوینی
محمد غزالی (حجة الاسلام)-۲۰۲۲۱٤-
محمد بن مؤید-رجوع شود بسعدالدین حموی
محمود (پسر امام فخر) - ۱۹۷
محمود بن حاجی سونج بك الحاج - ترخانی-۲۰۰
محمود بن محمد آقسرائی - ۲۰۵
محمود بن محمد بن ابی یزید السیواسی - ۲۰۹
محمود غزنوی-۲۵-۹۰ح-۱۸۹

محمود مثنوی خوان -۳۵ح - ۱۱۳ح ۱۱۴ح
محمود وزیر-۱۸۶
محی الدین (محمد بن علی طائی اشپلی) ۳۸-۴۲-۴۲ح-۴۳- ۴۳ح - ۵۲ح ۱۱۸-۱۱۹ح-۱۲۴-۱۵۰-۱۶۰ح
محی الدین عبدالقادر - ۵۷
مدرس رضوی - ۱۷۹
مرادی - ۷۹
مستنصر بالله (ابوجعفر منصور بن الظاهر خلیفه عباسی)-۱۹-۵۲ح
مسعود سعد - ۱۵۳
مسعود غزنوی -۱۸۹
مسیح -۳۹
مصلح الدین - رجوع کنید بسعدی
مصطفی م - رجوع کنید بمحمد (ص)
مصطفی جواد - ۱۸۲
مظهر الدین-۱۳۲ح
مظفر الدین - ۱۷۱
مظهره سلطان عابدخاتون-۱۷۷
معین الدین پروانه (سلیمان بن علی) ۱۰۵ ح -۱۱۴ح-۱۱۵-۱۲۱-۱۲۴ ۱۲۵-۱۳۶ - ۱۳۷- ۱۳۸ح - ۱۳۹ ۱۴۱ح - ۱۴۴ -۱۶۶-۲۱۳ - ۲۱۴ ۲۱۵
معین الدین صفار-۲۰۲
معروف کرخی-۴۴-۱۵۵ح
مغربی (ملامحمد شیرین)-۱۵۰
ملاحسین کاشفی-۱۶۵
ملاصدرا -۱۲۷ح
ملك الادبا - رجوع کنید بدرالدین یحیی
ملك اشرف (مظفرالدین بن موسی)-۲۱۳
ملك فخرالدین-رجوع کنید بهرامشاه
ملك ظاهر-۲۷ح-۴۱
ملك الناصر (داود بن الملك المعظم)-۲۳
ملك الناصر (محمد بن سیف الدین - قلاون) -۲۳
ملك الناصر (یوسف بن محمد)-۳۹
ملکه خاتون -۱۷۱
مولانا (جلال الدین محمد)-۳-۴-۴ح ۵-۵ح-۶-۶ح-۷ح-۸-۹-۱۰-۱۰ح ۱۱ - ۱۵ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۴ح - ۳۲ ۳۳-۳۳ح-۳۴-۳۴ح -۳۵-۳۶-۳۷ ۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۱ح-۴۲-۴۲ح۴۳ح ۴۴-۴۴ح-۴۵ - ۴۶ - ۴۸ - ۴۸ح ۴۹ ح - ۵۱ - ۵۱ح - ۵۲ - ۵۲ح ۵۴ح-۵۵-۵۵ح-۵۶ح-۵۶- ۵۹ح ۶۰ح-۶۱ح-۶۳ح-۶۵ح-۶۷ح-۷۱ ح-۷۲ح -۷۴-۷۵-۷۵ ح -۷۶-۷۷ ۷۷ح-۷۸-۷۸ح-۷۹ - ۸۰-۸۰ ح ۸۱-۸۱ح-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷ ۸۷ح-۸۸-۸۹-۹۰-۹۲- ۹۳ - ۹۴ ۹۴ح-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹- ۱۰۰ ۱۰۱-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷ ۱۰۷ح-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲ ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸ ۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴ ۱۲۵-۱۲۵ ح - ۱۲۶-۱۲۸ - ۱۲۹ ۱۲۹ح-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲ح - ۱۳۴ ۱۳۴ح - ۱۳۵-۱۳۶- ۱۳۷ - ۱۳۸ ۱۳۸ح -۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۲ ح ۱۴۳-۱۴۵-۱۴۵ح - ۱۴۶-۱۴۶ح ۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۴-۱۵۴ح-۱۵۵ ۱۵۶-۱۵۷- ۱۵۷ ح - ۱۵۹ - ۱۶۰ ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ ح - ۱۶۴ ح ۱۶۵-۱۶۶-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۲ ۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۹-۱۸۰ ۱۸۳-۱۹۳-۱۹۵-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۳ ۲۰۶-۲۰۸-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۵-۲۱۷
مولاناء روم - رجوع شود به مولانا

مولوی - رجوع شود بمولانا
موسی ع-۶۱-۱۱۳ح -۱۳۰ح -۱۴۶ح
۱۶۳-۱۶۳ح
موسی بن عیسی -۴۰
مودود چشتی -۱۵۵ح
مؤیدالدین جندی-۱۱۹
منصور(حسین بن منصور حلاج)-۱۵۵ح
۱۹۹
میبدی - ۱۲۷ح

ن

ناصرخسرو-۵۴ح
ناصرالدین الله (خلیفه عباسی) - ۲۵
۲۵ ح
نجم الدین (پسر امام فخررازی)-۱۹۷
نجم الدین رازی (ابوبکرعبدالله بن
محمد) ۱۵-۱۲۵-۱۲۵ح
نجم‌الدین کبری-۸ح-۹-۱۷-۱۷ح-۵۱
۵۱ح-۱۱۹ح-۱۲۵ - ۱۳۱ح
نجم الدین محمد(پسر فخرالدین قاری)
۱۹۷
نصر بن احمد -۱۵۳ح-۱۵۷ح
نصرة الدین ابوبکرمحمد - رجوع
شود باتابك نصرة الدین
نصرة الدین وزیر-۵۵
نصیرالدین طوسی (ابوجعفرمحمدبن
محمدبن‌حسن) ۱۹ح-۱۲۱-۱۲۱ح
۱۸۲
نظام الدین - رجوع شود بحصیری
نظام الدین (احمد ارزنجانی) - ۲۷
۱۸۶
نظام الملك (ابوعلی‌حسن بن اسحاق)
۲۵ح-۲۷ح
نظامی (الیاس بن یوسف بن زکی -
مؤید) -۱۱ح-۲۱ - ۲۱ح-۵۲ ح
۱۸۳-۱۹۸
نفیس الدین-۱۰۶ح
نیکلسن-۱۶۵
نمرود-۱۱۲
نوح ع-۱۳۷ح
نورالدین محمود زنگی -۳۹-۱۸۷
نورعلیشاه -۳ح

و

واجد چلپی-۱۷۶-۱۷۷
وصاف-۱۰-۱۳۱
ولد - رجوع شود بسلطان‌ولد
ولدچلپی- ۴۳ح
ولد صدور-رجوع شود بشمس‌الدین
ولد صدور
ولی‌الدین -۲۰۰-۲۰۸-۲۰۹

ه

هلاکو-۱۵ح
هبل-۱۳ح
همام الدین-۱۳۲-۱۳۲ح-۱۳۳
همام الدین حصیری-۱۸۹

ی

یاقوت حموی -۴۰ -۴۱
یوسف ۴-۲۲ح
یوسف بن احمدمولوی-۳ح
یوسف بن حاجی امیرعیسی-۲۰۹
یوسف بن الملك العزیز-۲۳
یحیی‌معاذ رازی-۲۱۶

فهرست اماکن و بلدان

الف

آسیای صغیر-۱۶۱
آق شهر-۲۲-۱۳۶
انجاز-۲۲
ایلستان-۱۳۸
اردبیل-۱۲۵
ارزنجان-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۱۸۳-۱۸۴
ارم باغچه-۱۱۶
ارمیه-۶-۱۰۲
ارمنستان ۲۲-۱۸۶
استانبول-۱۸۳-۱۹۳-۱۹۴
اسکندریه-۱۹۶
اسگدار-۱۷۰
اصفهان-۱۹۶
الموت-۴۹
اماسیه-۱۹۱
انطاکیه-۲۱۳
انقره-۲۰۵
اوزجند-۶ح
اومان-۱۵ح
اونیورسیته کتابخانه‌سی استانبول-۱۸۰
۱۹۴
ایران-۱۷۷

ب

باغ سلطان-۱۱۶
بامیان-۱۳
بخارا-۱۲۲ح-۱۳۲ح-۱۸۹-۲۰۳
بصره-۴۰
بغداد-۱۵ح-۱۵-۱۷-۱۸-۲۰-۲۲ ح
۲۴ح-۴۵-۵۲ح-۵۳-۵۴-۱۲۶-
۱۳۲-۱۸۳
بلخ-۳ح-۵-۸-۹-۱۴-۱۵-۱۶-۲۳-
۳۴ح-۳۵-۵۸-۷۵-۱۷۱-۱۸۱
بلغار-۲۰۳
بمبئی-۱۱۰ح

پ

پارس - رجوع شود بفارس

ت

تبریز-۵۳ح-۷۱-۷۱ح-۸۰-۹۶-۱۳۲
ترمد-۳۵
تل باشر-۷۲ح
توقات-۱۲۴-۱۲۵-۱۳۸

ج

جبل لبنان-۳۸
جبل صالح-۴۲ح
جرجان-۱۹۶
جیحون-۹-۱۰-۱۶

چ

چگل-۵۳ح
چین-۵۳ح

ح

حجاز-۱۶
حلب-۲۷ح-۳۷-۳۸-۳۹-۳۹ ح-۴۰
۴۰ح-۴۱ح-۴۲-۴۳-۴۴-۵۳-۵۳ح
۶۰-۶۰ح-۷۲ح-۱۹۵

خ

خان شکزفروشان -۵۵
خراسان-۵-۵ح-۳۶-۲۲۰-۱۲۵-۱۸۱
۱۸۱-۱۹۲-۲۰۶
خوارزم-۱۳۷ح
خوی-۲۰۳-۲۰۸

د

دارالفنون اسلانبول-۱۶۷
دانشکده معقول و منقول -۱۶۲ح
دروازه سلطان- ۸۱
دمشق -۳۸-۴۱-۴۲-۴۲ح-۴۳-۴۳ ح
۵۲-۶۱ح-۶۷-۷۰-۷۱ح-۷۲-۷۲ح
۷۳ح - ۷۸-۸۰-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶
۸۷-۸۸-۹۲-۱۲۸-۱۷۲-۱۸۲-۱۸۷
۱۸۸-۱۹۰-۱۹۵-۱۹۷-۱۹۸
دهلی-۲۱۲

ر

رباط مرزبانیه -۵۲ح
روم-۵ح-۲۲-۲۵ح-۲۷-۲۹-۳۰-۳۵
۳۶-۴۴-۵۳ح-۶۱ ح -۷۱ح - ۷۳
۷۵-۸۴-۸۴ ح -۸۸-۱۰۲ح -۱۲۱
۱۲۱ ح - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶-۱۲۷
۱۲۹ -۱۳۰ ح - ۱۳۲-۱۳۵- ۱۳۷
۱۳۶-۱۱۵-۱۷۳-۱۷۸-۱۹۰-۱۹۶
۲۰۶-۲۱۳
ری-۱۵-۱۲۵-۱۲۷

ز

زنجان -۲۰-۲۱

س

سرخاب -۲۰۳
سلطانیه -۱۷۷
سمرقند -۲۷ح-۱۸۰-۱۸۱-۱۹۷
سند-۵۱ح
سیواس-۱۲۱-۱۲۵ح-۲۱۱-۲۱۳

ش

شام -۲۰-۳۷-۴۲-۴۴-۶۰-۶۰ح -۶۱
۶۷-۸۰-۷۲ح-۸۳-۸۴-۸۴ح-۸۵
۸۶ح-۱۲۴-۱۲۷ح-۱۳۳ح -۱۸۷
۲۱۳
شیراز -۱۲۰ح-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۲-۱۳۳
۱۳۳ح

ص

صالحیه-۴۲ح-۱۲۴
طبس -۲۷ح
طنجه - ۴۰ح
طهران-۱۸۳

ع

عراق-۱۳۱-۱۳۳ح

ف

فارس-۲۸-۱۳۱-۱۳۱ح-۱۳۲-۱۳۲ح
۱۳۳ح-۱۳۴-۱۳۴ح

ق

قبه‌خضراء -۱۵۵
قسطنطنیه -۱۴۳
قزوین-۱۲۰-۱۲۱ح
قونیه - ۵-۱۵-۲۲-۲۳ - ۲۴-۲۵-۲۶
۳۰-۳۱-۳۶-۵۰-۵۰ ح -۵۱ - ۵۵
۵۴-۵۷-۵۸-۶۶-۶۷-۶۷ح -۷۰ح
۷۱-۸۲ح -۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-
۷۸-۸۱-۸۶-۸۸-۸۹ح -۹۲-۹۳-
۹۴-۹۶-۱۰۲ح-۱۱۰-۱۱۳-۱۱۴-
۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۲۱-۱۲۴
۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۲ح-۱۳۸ح-
۱۳۹-۱۴۳-۱۵۴-۱۹۳-۱۹۶-۲۰۰
۲۰۲-۲۰۳-۲۰۶-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۳

قیساریه-۲۱۳
قیصریه-۳۸-۴۴-۴۵-۱۲۵ح-۱۸۴-۲۱۱

ک

کاروانسراء آلتونیه -۱۹۱
کتابخانه دانشگاه لیدن-۱۷۶ح
کتابخانه سلیم آغا-۱۷۰
کتابخانه ظاهریه -۱۸۲-۱۸۳
کتابخانه فاتح استانبول - ۱۹۳-۱۹۴
۲۰۴-۲۱۰
کردستان -۱۵ح
کرمان-۵۲ح
کعبه - ۲۴
کوسه داغ-۱۳۵
گرجستان -۱۸۶

ل

لارنده -۲۳-۲۴-۳۹-۳۶-۱۷۱- ۱۸۳

م

ماوراء النهر-۱۵
مدینه -۱۲۴
مدرسه آلتونیه -۲۹-۱۹۱
مدرسه اتابکیه - ۲۱۳
مدرسه امینیه -۱۹۵
مدرسه برانیه - ۱۹۸
مدرسه بلخیه -۱۹۵
مدرسه پنبه فروشان -۵۶-۱۲۸
مدرسه حلاویه-۳۹-۳۹ح-۴۰-۴۰ح-۱۹۵
مدرسه خاتونیه -۱۹۵
مدرسه خاتونیه برانیه -۱۹۸
مدرسه رکنیه - ۱۹۸
مدرسه شادبخت - ۴۰
مدرسه شبلیه برانیه -۱۹۸
مدرسه صادریه -۱۹۵
مدرسه ظاهریه -۲۱۳
مدرسه عامره -۱۳۷ح
مدرسه عزیه برانیه -۱۹۸
مدرسه فتحیه - ۱۹۰
مدرسه مستنصریه- ۱۸-۱۹-۲۰
مدرسه مقدسیه -۴۳
مدرسه مقدمیه -۱۹۷
مدرسه مقدمیه برانیه -۱۹۷-۱۹۸
مدرسه مقدمیه جوانیه -۱۹۷
مدرسه نظامیه -۱۲۶ح
مدرسه نوریه -۱۸۷-۱۸۸
مراغه -۱۹ح-۱۲۱-۱۲۱ح-۲۱۱
مسجد بوالفضل-۹۳
مسجد سراجین -۳۹
مسجد سنجاری -۳۶
مطبعه اختر-۱۶۵
مصر -۶۱-۱۲۱ح -۱۲۴-۱۲۷-۱۳۷-
۱۳۸-۲۱۲-۲۱۳
مقابرالشهداء -۱۹۵
مقابرصوفیه -۱۸۸
مکه -۱۸-۲۴-۱۲۴-۲۱۲
ملطیه -۲۳-۲۳ح
موصل-۲۲ح-۱۲۶ح
مولتان -۵۱ح -۱۲۴
مولوی خانه -۱۷۳

ن

نخجوان -۲۰۳
نیشابور-۱۷-۲۶ح-۱۸۲-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹

و

ورامین - ۱۲۷ح

ه

هرات -۱۳ح-۲۷ح-۱۹۷
همدان -۱۵-۱۲۳-۱۲۵
هلاند -۱۷۶ح
هند-۵۱-۵۱ح-۱۲۷

ی

یمن-۲۲-۱۲۷

فهرست کتب ورسالات

الف

آتشکده رجوع شود بتذکره آتشکده
آثار البلاد -۲۷ح
آخرین نامه -۱۵۷-۱۵۷ح
ابتدا نامه -۱۹۵
احیاء علوم الدین - ۲۵ح
الاخبار المستفاد فی ذکر ینی جرادة-۴۱
اسرار معراج -۲۰۶
اسرار نامه -۱۷-۱۷ح-۱۸
اسکندر نامه - ۱۰۳ح
اشعة اللمعات -۱۲۴ح
اصول الامام -۶ح
اعلام التقی-۱۸ح
الهی نامه -۱۰۷-۱۰۷ح-۱۰۸ح
انجیل -۱۲۷ح

ب

بدایع -۱۲۹ح
بستان السیاحه -۱۶۶
بغیة الوعاة -۱۲۱ح-۱۲۳ح -۱۲۷
بوستان-۱۳۰ح-۱۴۳ح

ث

ثواقب-۱۱۳ح-۱۱۳ح

ت

تاریخ ابن بی بی-۲۱ح-۲۲ح-۲۴ح-۲۵ح
۲۶ح- ۲۷ح-۱۲۶ح-۱۳۵ح- ۱۳۷
ح-۱۳۸ح-۱۳۸-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۱-
۱۹۶-۲۰۵-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۵
تاریخ ابن خلکان-۹۰ح-۱۹۰
تاریخ ابن کثیر-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۵
تاریخ ابو الفدا-۳۹ح-۴۱ ح
تاریخ الحکماء قفطی-۹ح
تاریخ طبری-۱۰۳
تاریخ گزیده -۳ح-۴-۴ح-۹ح-۱۵ح
۵۲ح-۱۲۳ح-۱۳۱ح
تاریخ وصاف -۱۵ح-۱۹ح-۲۸ح-۱۳۱
تحفه شاهی-۱۲۱
تذکره آتشکده-۲ح-۸ح-۱۵ح-۲۷ح
۳۴ح-۳۵ح-۵۲ح -۵۷ح -۵۸ح-
۱۱۰ح-۱۲۳ح
تذکرة اولالباء-۱۷ح
تذکرة الحفاظ ذهبی-۱۸۲
تذکرة دولتشاه -۳ح-۴ح - ۶ح - ۸ح
۱۵ح-۱۷ح-۲۰-۲۷ح-۳۰ح-۳۲ح
۳۴ح - ۳۵ح-۴۶ح-۴۹ح - ۵۱ح
۵۲ح - ۵۷ح-۷۰ح-۷۷ح - ۷۸ح
۱۱۰ح-۱۱۵ح-۱۲۳ح-۱۴۹ح
تذکره ریاض العارفین-۳ح-۵۲ح
تذکره میخانه -۱۲۳ح
تذکره نصرت -۱۷۹
تذکره هفت اقلیم - ۳ح- ۱۵ -۲۷ح
۳۱ح - ۳۴ح-۵۳ح-۳۷ح - ۵۷ح
۱۲۳ح
تلویحات -۲۷ح
اتوراة-۱۲۷ح
التوسل الی الترسل-۴ح
تهافة الفلاسفه - ۱۲ح

ج

جام جم اوحدی-۱۰۳
جامع الاصول - ۱۱۸ - ۱۱۸ح -۱۳۸
۱۳۸ح

جهانگشای جوینی -۴۹ح-۵۰ح-۱۸۱
جواهر الاسرار-۴۳ح-۱۶۵
الجواهر المضیئه فی طبقات الحنیفه -
۳ح-۵ح-۶ح-۷ح-۵۹ح-۷۸-۷۸
ح-۱۲۲- ۱۲۲ح -۱۷۲ح -۱۸۹-
۱۸۹ح-۱۹۰-۱۹۵

چ

چهارمقاله -۱۵۳ح

ح

حبیب السیر-۷ح-۱۳۲ح
حدیقه سنائی -۱۰۷-۱۰۷ح -۱۰۸ح
۱۵۷
حکمة الاشراق-۲۷ح-۱۲۱
حکمة العین-۱۲۱ح
الحوادث الجامعه -۱۸ح-۵۲ح-۱۹ح

خ

خمسه نظامی-۲۱ح
خوانیم -۱۳۳ح

د

الدارس فی تاریخ المدارس - ۱۹۰
۱۹۵-۲۱۳
درة التاج -۱۲۱
دول الاسلام ذهبی - ۱۹۰-۱۹۵-۱۹۶
دیوان سنائی-۵۸

ر

رحله ابن بطوطه -۳ح-۲۳ح ۴۰ح-
۵۱ح-۵۸ح-۱۰۲ح-۱۰۳ح
رساله شمسیه -۱۲۱ح
رساله فریدون بن احمد سپهسار-۶۷ح
۷۷ ح -۱۸۰-۱۹۲-۱۹۷ح - ۲۱۵
رساله قشیریه -۱۰۳ح
رشف النصائح -۱۸ح
رموزحمزه-۱۰۳ح
روزنامه حکمت -۴۳ح
روضات الجنات -۳ح-۹ح-۱۰-۱۸ح
۱۱۰ح- ۱۱۸ح-۱۲۰ح - ۱۲۱ح
۱۲۹ح-۱۲۷ح-۱۹۶
ریاض العارفین - رجوع شود بتذکره
ریاض العارفین

ز

زادالمسافرین -۵۱ح
زبدة الکلام فی علم الکلام -۱۲۸
زبدة الطلب -۴۱
زیج ایلخانی -۱۲۱

س

سفینة البحار -۲۰۷
سلجوقنامه - رجوع شود بتاریخ ابن بی بی
سلم السموات -۱۰-۱۲۱ح
سیاستنامه -۲۵ح
سیرالعباد الی المعاد -۵۲ح
سیرالملوك -۲۵-۲۵ح

ش

شاهنامه -۱۵۷
شاهد صادق -۷ح
شدالازار -۱۷۹-۲۰۳
شذرات الذهب -۱۹۰-۱۹۵-۱۹۶
شرح جامع صغیر -۶ح
شرح شمسیه -۱۲۷ح
شرح مقدمه ابن حاجب-۱۲۲
شیرازنامه -۲۰۲

ط

طبقات الاطباء -۹ح-۲۲ح-۲۷ح
طبقات الشافعیه -۹ح-۱۲۶ح - ۱۲۷ح
۱۹۶

ع

عجائب البلدان -١٢٨ - ١٢٩-١٢٩ح ١٣٤
عتبه الكتبه -٤ح
عوارف المعارف -١٨ح

ف

فتوت نامه سلطانی -١٠٣ح
فتوحات مکی -٤٢ح-١٢٤
فصوص الحکم -٤٢ح - ١٢٤-١١٩
فکوك -١١٩
الفوائدالبهیه -١٨٨-١٨٩-١٩٠-١٩٥ ١٩٧
فیه مافیه-٥ح-٤٥ح-٤٦ح-٥٩ح-٩٨ح ٩٩ح-١٣٨ح-١٤٤ح-١٥٥ح-١٦٦ ١٦٧-١٨٠-١٨١-٢٠٠-٢١١-٢١٤

ق

قابوس نامه -١٠٣
قرآن -٧٤ح-٨١-٨٩ح-١٣٠ح-١٣٦ ١٣٨ح-١٩٨-٢٠٨-٢٠٩
قوت القلوب -٢١٦

ك

الکامل ابن اثیر -١٣ح-٢٦ح-١٠٣ح
کتاب الدراری فی ذکر الزراری -٤١
کشف الظنون -٣ح - ٤٣ح-١٦١ح ١٦٤ح
کلیات سعدی -١٢٩ح-١٣٢ح-١٣٣ح
کلیات شمس تبریزی -٥٢ح-٨٢ح ١٢٩ح-١٣٠ح-١٤٩ح-١٥٠ح-١٧٥ح
کلیات قانون -١٢٠ح-١٢١-١٢١ح
کلیله دمنه -١٢٦
کلیله‌دمنه رودکی -١٥٧
کنزالرموز -٥١ح

الکواکب المضیئه -٥٧ح-٥٩
کیمیاء سعادت -٢٥-٢٥ح

گ

گرشاسبنامه -١٥٣ح
گلستان -١٣٣ح-١٢٨

ل

لباب الالباب -٧ح-٢٧ح-٢٠٣
لب لباب -١٦٥
لمعات -١٢٤
لیلی ومجنون -٥٢ح

م

مبدع الکلام -١٨٣
مبسوط -٦ح
مثنوی - ٣ - ٣ح -٤ح-٥ح-٦ح-٧ح ١١ح-١٧ح- ١٨-٣٣-٣٤ح-٣٧ح ٤٣ح-٥١ح-٥٤ح - ٥٨ح - ٥٩ح ٦٠ح-٦٣ح-٦٥ح - ٦٦ح - ٦٧ح ٧٧ح-٧٨ح-٨٧ح - ٩٠ - ٩٠ح - ٩٤ح-١٠٢-١٠٢ح-١٠٥ح-١٠٧- ١٠٨-١٠٨ح-١٠٩-١٠٩ح-١١٠ح ١١٣ح-١١٧-١١٧ح-١٢٢ح-١٤٠ح ١٤٢-١٤٢ح-١٤٦ح-١٤٧ح-١٥٥ ١٥٦ح-١٥٧ح- ١٥٨ - ١٥٩-١٦٠ ١٦١-١٦١ح-١٦٢-١٦٢ح-١٦٣- ١٦٣ح-١٦٤-١٦٤ح-١٦٥-١٦٦- ١٧٥-١٧٦-١٧٩-١٩٩-٢١١-٢١٥ ٢١٧
مثنوی ولدی - رجوع شود بولدنامه
مجالس سبعه -١٧٠-٢٠٠-٢١٦-٢١٥ -٢١٧
مجالس المؤمنین -٣ح-١١٨ح-١٢٧ح
مجمع الفصحاء -٧ح - ١٥ح -٥٢ح- ٢٧ح-١٢٣ح
مجمل خوافی -٢٠٣-٢٠٨

محاکمات -۱۲۷
مختصر تاریخ السلاجقه - رجوع شود بتاریخ ابن بی بی
مخزن الاسرار -۲۱-۲۱ح-۱۸۳
مرآة الزمان -۱۹۰
مرصاد العباد-۱۵-۱۲۵-۱۲۵ح
مرغوب القلوب -۹۱
مسامرة الاخبار -۲۰۵-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵
مصباح الارواح و اسرار الاشباح -۵۲ح ۲۰۲
مصباح الانس- ۲۰۹
مطارحات -۲۷ح
مطالع الانوار -۱۲۷-۱۲۷ح
معارف برهان الدین محقق ترمذی - ۱۹۸-۲۰۰-۲۱۱
معارف بهاء الدین -۱۱-۳۲-۳۳-۳۳ح ۳۴ح-۱۶۷-۱۷۹-۱۸۰-۱۹۲-۱۹۳ ۱۹۴-۲۱۶
معارف سلطان ولد -۱۵۵-۱۷۶-۱۷۶ح ۱۹۵-۲۰۰
معجم الادباء - ۴۰ح
المعجم فی معاییر اشعار العجم -۱۶۰ح
معجم الالقاب -۱۸۱-۱۸۲
مفتاح سکاکی -۱۲۲
مفتاح الغیب -۱۹۹
مقالات برهان محقق - رجوع شود بمعارف برهان الدین محقق ترمذی
مقالات شمس تبریزی -۵۳ح-۵۵ح ۶۰ح-۷۰ح-۷۲ح-۷۴ح-۸۹-۸۹ح ۹۰-۹۰ح-۱۴۶ح-۱۶۷-۲۰۰-۲۰۱ ۲۰۳-۲۰۴
مقالات ولد چلپی -۴۴ح-۴۵ح-۵۰ح
مکتوبات مولانا -۱۶۷-۱۸۴-۲۰۵- ۲۱۲-۲۱۴
منازل السائرین -۱۰۳ح
مناقب افلاکی -۳ح-۴-۴ح-۵ح-۶ح ۱۱-۱۸-۳۱ح-۳۳ - ۳۳ح - ۳۵ح ۳۶-۳۷-۳۷ح-۴۵ح-۴۶ح -۴۹ح ۵۰-۵۱ح-۵۳ح- ۵۵ح-۵۹ح-۶۷ح ۷۹ح-۸۷ح - ۸۹-۹۲ح - ۹۴ح ۹۷-۱۰۰ح-۱۰۲ح-۱۰۵ح-۱۰۶ح ۱۰۷ح-۱۰۹ح-۱۱۲ح-۱۱۴ح-۱۱۵ح ۱۱۶ح-۱۱۹ح-۱۲۸ح-۱۳۴-۱۳۷ح ۱۳۸ح- ۱۳۹ح - ۱۴۱ح - ۱۴۵ح ۱۴۶ح-۱۶۲ح-۱۶۴-۱۶۷-۱۷۲ح ۱۷۷-۱۷۷ح-۱۷۹-۱۹۲ - ۱۹۵ - ۲۰۶-۲۱۱-۲۱۵
مناقب درویش سپهسالار - رجوع شود برساله فریدون بن احمد سپهسالار
مناقب العارفین - رجوع شود بمناقب افلاکی
منتخب المختار -۲۰۲
منطق الطیر -۱۰۷-۱۵۷-۱۸۲
المنقذ من الضلال -۱۲ح
المنهج القوی لطلاب المثنوی-۳ح

ن

نزهة الارواح -۵۱ح
نفحات الانس -۳ح-۴-۴ح-۵ح-۶ح ۱۵ح-۱۷ح-۱۸ح - ۳۵ح - ۳۶ح ۳۷ح-۴۵ح-۴۹ح-۵۱ح-۵۲ح-۵۳ح ۵۶-۷۶ح - ۹۲ح -۱۰۲ح-۱۰۹ح ۱۱۰ح-۱۱۳ح- ۱۱۴ح - ۱۱۸ح- ۱۱۹ح- ۱۲۳ح - ۱۲۵ح - ۱۳۱ح ۱۴۳ح-۱۴۵ح-۱۷۲ح
نفحات الهیه -۱۱۹
نهایة الادراک -۱۲۱
نهایة الوصول الی علم الاصول -۱۲۸
نهر الذهب فی تاریخ حلب -۳۹ح-۱۹۵

و

وفیات الاعیان -۱۲۷ح-۱۸۹ح
ولدنامه -٤ح-٦ح- ۱۵-۱۷-۱۸-۲۰
۲۳-۲۹-۳۲-۳٤-۳۵- ۳۵ح - ۳٦
۳۷-۳۷ح-۳۸-٤٤-٤۵-۵۱ح-۵۹
٦۱-٦۱ح-۷۱-۷۱ح-۷۲ح- ۷۸-
۸۱ح-۸٤ - ۸۵-۸٦ح - ۸۷ - ۸۸
۹٤ح - ۹۵- ۹۷ - ۹۸ح -۱۰۰ح-
۱۰۱ح -۱۰۹ ح- ۱۱۰ح - ۱۱۳ح
۱۳۵-۱٦۳ح-۱۷۲ح-۱۷٤ - ۱۷۵
۱۷۹-۱۹۵-۱۹٦

ه

هدایه -۱۲۷ح
هدایة فی الفروع -٤۳-٤۳ح-۱۷۲
هفت اقلیم- رجوع شود بتذکره هفت اقلیم
هیاکل النور -۲۷ح

فهرست ملل وطوائف

الف

آل افراسیاب -۲۷ح
آل برهان -۷ح-۱۹۵
آل سلغر -۱۳۱
آل منکوجك -۲۰
اتابکان -۱۵ح-۲۸-۱۳۱ح-۱۳۲
ایلخانیان -۱۳۱

ب

بنی عباس -۱۹-۱۹ح
بنی العدیم -۴۰
بنی عقیل -۴۰

ت

ترك -٦٤
تاتار -تتار - تتر -١٤-١٦-١٢٦
١٨١-١٨٢-١٨٨

ح

حنفیه - ۳۹ - ۴۰ح-۴۳ح-۱۸۷-۱۸۸
۱۸۹-۱۹۵

خ

خوارزمشاهیان -۷-۸

ر

رومیان -۳۹

س

سلاجقه -۲۵ح-۸۸-۱۰۳ح-۱۲٦-۱۳۵

ش

شافعیه -۲۱۳

ص

صلیبیان - ۳۹-۳۹ح-١٤٤

ع

عرب -٦٤

غ

غوریه -۱۳ح

ك

کبراویه -۹-۱۷
کرامیه -۱۳ح

م

مغل -۳-۱۴-۱۵-۱۷-۱۹-۱۹ح- ۲۲
۲۸-۳٦-۳۸-۴۱-۴۲-۱۲۵-۱۲٦-
۱۳۱-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۸-۱۸۱-۱۸۲
۱۹۱-۱۹۷-۲۱۳
مولویه -۴۴ح-۱٦۱-۱۷۱-۲۰۰

ن

نعمة الهیه -۳ح

ی

یونانیان -۵ح

پایان مرداد ماه ۱۳۳۳

شجرهٔ جانشینان مولانا مستفاد از یادداشتهای آقای کاظم‌زاده ایرانشهر